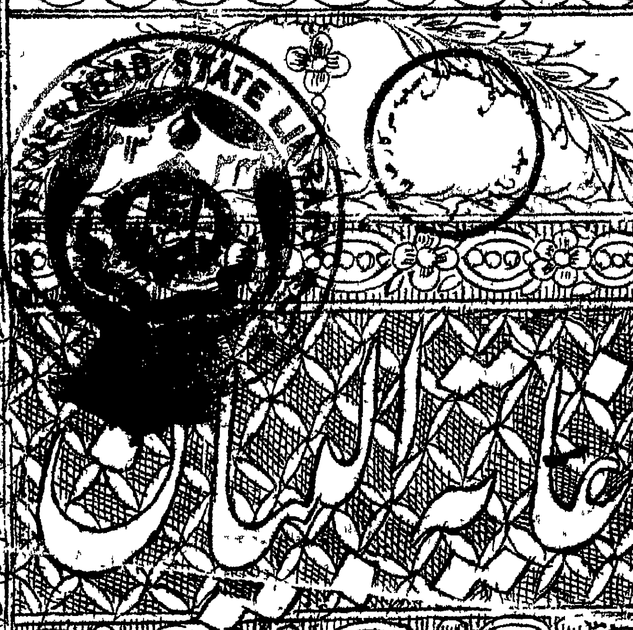
بفضل فاعل کن فکان متعالی از زمان و مکان نسخه



در مطبع شعله طور کانپور معرض الطبع رسید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی خلق الانسان و علمہ البیان و شرف نوعہ بالاصغرین القلب و اللسان و الصلوۃ و السلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات بغایۃ البیان و علی آلہ و اصحابہ ہداۃ السبل الی الجنان اما بعد میگوید ذرۂ حقیر و بندۂ فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری کہ این کتابی است محتوی بر ضوابط تصریف و منطوی بر قواعد این صنع شریف بروشی کہ مبتدیان را بکار آید و متعلمان را تقویت افزاید و مبنی است بر یک مقدمہ و نہ باب و خاتمہ و چون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بغایۃ البیان فی علم اللسان گردید ٭ و اللہ المسئول ان ینفع بہ الطالبین و ہو حسبی و نعم المعین ٭

مقدمہ در تعریف تصریف و بیان موضوع و غایت و ذکر واضع آن

بدانکہ تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح عبارت است از علم بضابطہ ہائی کہ بدان معرفت ابنیہ کلمات و عوارض حروفش و معرفت عوارض اواخر آن کہ نہ از جہت اعراب و بنا است حاصل باشد ٭ و موضوعش کلمہ است فقط من حیث الافراد ٭ و غایت آن بعینہ غایت نحو و آن صیانت ذہن است از وقوع خطا در کلام عرب و ازینجاست کہ تصریف را شمل جزوی از نحو شمارند ٭ و اول کسیکہ وضع این صناعت نمود ابو مسلم معاذ بن مسلم ہرا است کما نقل ان اول من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الہراء النحوی الکوفی و اول من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن جندل بن سفیان الدئلی ٭

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن و تعریف فعل و تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در این هشت فصل است

فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن

کلمه لفظی ست تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم حرف ❊ فعل کلمه ایست که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال است چون عَلِمَ دانست و یَعْلَمُ میداند یا خواهد دانست ❊ و اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ مذکوره چون رَجُلٌ و عِلْمٌ ❊ و حرف کلمه ایست که دلالت کند بر معنی که در غیر وی نسبت معنی تا وقتیکه کلمهٔ دیگر از اسم و فعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون مِن و اِلیٰ در سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ ❊ و نیز دو قسم است مجرد آنکه همه حروفش اصلی باشد و مزید فیه آنکه در وی اصلی بود با زائد ❊ میزان کلمات فا و عین و لام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازد اصلی حرفی ست که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد و زائد آنکه نه چنان بود چون نَصَرَ و ناصِرٌ که بر وزن فَعَلَ و فاعِلٌ است ❊ و مستثنی ست که اصلی را از اصول کلمه تعبیر نمیکنند از این حروف ثلثه کنند و زائد را بلفظه چنانکه گذشت الا حرفی که مبدل از تای افتعال است تا مانندش اگر مدغم و مدغم فیه نبود و الا یکی از حروف سه گانهٔ مذکوره پس اِضْطَلَحَ اِفْتَعَلَ است نه اِفْطَعَلَ بخلاف نحو قَتَّدَ اصله اِقْتَدَرَ و اِضَّرَبَ اصله اِضْطَرَبَ که فَعَّلَ و اِفَّعَلَ خواهد بود نه تَفَعَّلَ و اِفْتَعَلَ و همچنین نحو اِزَّمَّلَ و اِدَّارَکَ اصله تَزَمَّلَ و تَدَارَکَ اِفَّعَّلَ و اِفَّاعَلَ است نه اِتْفَعَّلَ و اِتْفَاعَلَ و نیز حرفی مکرر است برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا نحو کَرَّمَ و جَلْبَبَ را فَعَّلَ و فَعْلَلَ گویند نه فَعْوَلَ و فَعَلَبَ ❊

فصل دوم در تقسیم فعل

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر این نزد بصریان است اما کوفیان امر را مقتطع از مضارع گویند نه قسمی جداگانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط ❊ ماضی فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ و آخرش مفتوح بود دائما الا وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک و واو جمع چون ضَرَبْتُ و ضَرَبُوا ❊ و مضارع فعلیست که دلالت کند بر وجود امری در زمان حال یا استقبال چون یَضْرِبُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال و استقبال گویند معا بر سبیل اشتراک چنانکه لفظ عین برای باصره و زر و چشمه

اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط و ابن طراوة برای حال و بس ✽ و امر فعلیست موضوع بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعْلَم یعنی بدان ✽ فعل را دو بنا است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد و بس چون ضَرَبَ و رباعی آنکه در وی چهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَجَ و هر یک بر دو نوع است مجرد و مزید فیه چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر و سایر مشتقات در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود است ✽ ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و مضارع آن را نیز سه است يَفْعَلُ يَفْعِلُ يَفْعُلُ و رباعی مجرد را یک بنا است فَعْلَلَ و مضارعش را هم یک است يُفَعْلِلُ ماضی و مضارع دو قسم است معروف آنکه منسوب بفاعل خود است چون ضَرَبَ زَيْدٌ و يَضْرِبُ و مجهول آنکه چنان نبود چون ضُرِبَ عَمْرٌو و يُضْرَبُ ✽ و هر یکی ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر یک ازین مذکور می آید براوزان مختلفه و صیغ متعدد پوشیده نخواهد بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع هژده صیغه بایستی که باید موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بهر سه حرکت در عین ✽ بنای ماضی مجهول از معروف است ما قبل آخرش را کسره دهند اگر نبود و هر متحرک را که قبل از انست ضمه چون فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا الخ ✽ و هرگاه کلمه نفی که ما و لا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فَعَلَ و لا فَعَلَ ✽ بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف نایتست که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که وحدان متکلم است چنانکه نون برای تثنیه و جمع آن و یا برای چهار سه ازان مر مذکر غائب را و یک ازان مر جمع مؤنث غائب را و تا برای پنج دو ازان مر واحد و تثنیه مؤنث غائب را و یک ازان مر جمع مذکر حاضر را و دو ازان [illegible] را احد و جمع مؤنث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف يَفْعَلُ يَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ يَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَلُ بهر سه حرکت در عین ✽ [illegible] علامت مضارع را ضمه دهی و ما قبل آخرش را فتحه مجهول شود چون يُفْعَلُ يُفْعَلَانِ [illegible] الخ ✽ [illegible] ما و لا در اول مضارع در آری مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول [illegible] ما يَفْعَلُ و لا يَفْعَلُ ✽ [illegible] مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

ومسمی بنفی تاکید بلن ودر آخر چهار صیغه نصب کند وهرجا که نون اعرابی را بیفکند نفی تاکید بلن در فعل
مضارع معروف یا مجهول لَن یَفعَلَ . لَن یَفعَلَا لَن یَفعَلُوا لَن تَفعَلَ لَن تَفعَلَا لَن یَفعَلنَ
لَن تَفعَلُوا لَن تَفعَلِی لَن تَفعَلنَ لَن اَفعَلَ لَن نَفعَلَ ٭ ولم معنی ماضی منفی گرداند ومسمی بنفی
جحد بلم ودر آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد واگر باشد ساقط گرداند نحو لَم یَغزُ ولَم یَرمِ ولَم یَخشَ
که در اصل یَغزُوُ ویَرمِیُ ویَخشَیُ بود است وقوله (شعر) اَلَم یَاتِیکَ وَالاَنبَاءُ تَنمِی ٭ بِمَا لَاقَت لَبُونُ
بَنِی زِیَادِ ٭ شاذ است وجائی که نون اعرابی را بیفکند از دو قوله (شعر) لَولَا فَوَارِسُ مِن نُعمٍ و
اُسرَتِهِم ٭ یَومَ الصُّلَیفَاءِ لَم یُوفُونَ بِالجَارِ ٭ بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع
معروف یا مجهول لَم یَفعَل لَم یَفعَلَا لَم یَفعَلُوا لَم تَفعَل لَم تَفعَلَا لَم یَفعَلنَ لَم تَفعَلُوا لَم تَفعَلِی
لَم تَفعَلنَ لَم اَفعَل لَم نَفعَل ولما نیز در مضارع عمل لم کند وبمعنی ماضی منفی گرداند همچو لم لیکن
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت وغیر منقطع است بخلاف نفی لم که
محتمل استغراق وعدم آن هردو است فلا یقال لَمَّا یَضرِب زَیدٌ اَمسِ لٰکِنَّهُ ضَرَبَ الیَومَ ویُقَالُ
لَم یَضرِب زَیدٌ اَمسِ لٰکِنَّهُ ضَرَبَ الیَومَ ونیز لَمَّا برای نفی امری آید که امید وقوع آن باشد تقول لَمَّا
یَرکَبِ الاَمِیرُ لِمَن یَتَوَقَّعُ رُکُوبَهُ ٭ وهرگاه نون تاکید در آخر مضارع با لام تاکید در اول آن در آید نون
اعرابی بیفتد همچنین واو جمع اگر ما قبلش مضموم ویای واحد مونث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو
لَتَخرُجُنَّ یَا رِجَالُ وَلَتَدخُلِنَّ یَا هِندُ که در اصل لَتَخرُجُونَ ولَتَدخُلِینَ بود است والا واو را ضمه دهند
ویا را کسره چون لَتَخشَوُنَّ ولَتَخشَیِنَّ که اصلش تَخشَونَ وتَخشَینَ است وبعد نون اناث الف فاصل آرند
نون تاکید دو نون است ثقیله وخفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه برأسه چنانکه نزد بصریان
است وما قبل نون ثقیله در تثنیه ودر جمع مونث ساکن میباشد ودر جمع مذکر مضموم ودر واحد مونث
حاضر مکسور ودر چهار باقی مفتوح ونون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود والا مفتوح
همچو لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفعَلَنَّ لَیَفعَلَانِّ لَیَفعَلُنَّ
لَتَفعَلَنَّ لَتَفعَلَانِّ لَیَفعَلنَانِّ لَتَفعَلُنَّ لَتَفعَلِنَّ لَتَفعَلنَانِّ لَاَفعَلَنَّ لَنَفعَلَنَّ و
نون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جائی که پیش از ثقیله الف آید در نیاید در اکثر بخلاف
یونس وکوفیان که وقوعش بعد الف نیز روا دارند نحو اِضرِبَانْ واِضرِبنَانْ در اِضرِبَا واِضرِبنَ لام
تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفعَلَن لَیَفعَلُن لَتَفعَلَن لَتَفعَلُن لَتَفعَلِن
لَتَفعَلَن لَاَفعَلَن لَنَفعَلَن چون لای نهی در اول مضارع در آید بمعنی نهی گرداند ودر آخر

آن عمل لم کند چون لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا الخ و در اینجا هم روا است که نون ثقیله و خفیفه
بطرزیکه مذکور شد در آید ❊ لام الامر که لام مکسور است مضارع را بمعنی امر گرداند و در آخر آن عمل لم کند
و داخل نشود بر صیغهای معروف برای خطاب و قوله علیه السلام لتزرّه ولو بشوکة شاذ است چنانکه قولهم
لیرع بفتح اللام وقیل الفتح لغة سلیم اما هرگاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غائب اولی
تغلیب حاضر است فیقال افعلوا الحاضرین و الغائبین معا و گاهی برای اشعار برین که مامورین جماعت
مخلوط است لام امر را با تای خطاب هم جمع کنند نحو لتأخذوا مصافکم مضارع معروف بلام امر
لِیَفْعَلْ لِیَفْعَلَا لِیَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِیَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ مضارع مجهول
بلام امر لِیُفْعَلْ لِیُفْعَلَا لِیُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِیُفْعَلْنَ لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِی لِتُفْعَلْنَ
لِأُفْعَلْ لِنُفْعَلْ و هر دو نون تاکید بهیچ که مذکور شد در اینجا هم روا است که در آید ❊

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و شرائط آن

پوشیده نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بنا است و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب
مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید ❊ اول فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین
فی الماضی وکسرها فی المضارع نحو ضَرَبَ یَضْرِبُ ❊ دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الاول
وضمها فی الثانی نحو نَصَرَ یَنْصُرُ ❊ سوم فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین الماضی و فتح عین المضارع نحو
سَمِعَ یَسْمَعُ و این هر سه را ام الابواب و دعائم آن خوانند ❊ چهارم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین
فیهما نحو مَنَعَ یَمْنَعُ ❊ پنجم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما نحو حَسِبَ یَحْسِبُ ❊ ششم فَعُلَ یَفْعُلُ
بضم عینیهما نحو کَرُمَ یَکْرُمُ و این هر سه را فروع نامند ❊ اما فَعِلَ یَفْعُلُ بکسر العین فی الماضی وضمها
فی المضارع نحو فَضِلَ یَفْضُلُ ❊ و فَعُلَ یَفْعِلُ بضم العین فی الاول و کسر العین فی الثانی نحو دُمْتَ
تَدُمُ ❊ و فَعُلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی و فتحها فی المضارع نحو لَبُبْتَ تَلْبَبُ از تداخل است
یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر ❊ دانستنی است که چون عین در بین باب مخالف حرکت
عین مضارع با حرکت عین ماضی است اصل در عین مضارع فَعَلَ بالفتح آنست که مکسور آید یا مضموم
عام است که کلمه ذی حلقیه باشد چون نَزَعَ یَنْزِعُ و بَلَغَ یَبْلُغُ یا غیر ذی حلقیه چون ضَرَبَ
یَضْرِبُ و نَصَرَ یَنْصُرُ هذا ما ذهب الیه الاکثر و قال ابن عصفور یجوز الامران سُمِعَ احدهما او کلاهما او لم
یُسْمَعْ شیء منهما وقیل ان کان الفعل متعدیا فالاصل فیه الکسر کیضرب و ان کان غیره ففیه الضم کیقعد
و قال ابو حیان و الذی نختاره ان سُمِعَ وُقِفَ مع السماع و ان لم یُسْمَعْ فاشکل جاز یفعِل و یفعُل

وقیل ان المشکل یتوقف حتی یسمع وقال الفراء یکسر * وهر یک ازین کسره وضمه بر دو قسم است سماعی وقیاسی
سماعی آنست که ثبوتش بسماع ومختص بموارد خاص بود مانند کسرهٔ ضَرَبَ یَضْرِبُ وقَصَدَ یَقْصِدُ وضمه
قَتَلَ یَقْتُلُ ونَصَرَ یَنْصُرُ * وقیاسی آنکه در اثباتش قیاس قائس را مدخلی بود مانند کسرهٔ مثال واوی
باشد یا یائی وکسرهٔ اجوف یائی وناقص یائی چون وَعَدَ یَعِدُ ویَسَرَ یَیْسِرُ وبَاعَ یَبِیعُ ورَمَی یَرْمِی
اما وَجَدَ یَجُدُ کقتل شاذ ست والفصیح یَجِدُ بکسر الجیم وقیل لغة عامریة فی هذا الحرف خاصة *
ومانند ضمهٔ اجوف واوی وناقص واوی چون قَالَ یَقُولُ وغَزَا یَغْزُو وهمچنین ست ضمهٔ مغالبه در اکثر
چون ضاربنی فضربته اضربه اما تَاهَ یَتِیهُ وطَاحَ یَطِیحُ بالکسر شاذ ست چنانکه صَارَ یَصِیرُ وبَعَا یَبْعِی
وجَثَا یَجْثِی وأَثَا یَأْثِی والقیاس تَاهَ یَتُوهُ وطَاحَ یَطُوحُ قال ابن عصفور ومنه تَاهَ یَتِیهُ وطَاحَ یَطِیحُ
فی لغة من قال هما واوی العین حلقی اللام واما من زعم یائی العین فالقیاس علی ما قال انتهی *
وحکی سیبویه عن الخلیل انهما من باب حَسِبَ یَحْسِبُ مثل آن یَئِینُ من الاوان فلا یکونان عنده شاذین
وقد جاء علی القیاس صار یَصُورُ کقال یقول وبعا یبعو وجثا یجثو واثی یاثو کدعا یدعو وبعی یبعی الکسعی
یسعی ایضا * وگاه باشد که عین مضارع آن را فتحه هم دهند بشرط که عین یا لامش بالانفراد یا بالاجتماع
نه بر سبیل مجانست از حروف حلقیه بود چون سَأَلَ یَسْأَلُ وقَرَأَ یَقْرَأُ ویَعَرَتِ الشاة تَیْعَرُ وشَأَرَ یَشْأَرُ
ونَهَی یَنْهَی ونَجَعَ یَنْجَعُ وبَهَأَ یَبْهَأُ اما نَجَّ یَنِجُّ لغت ردیست والمختار نَحِتَ اَنَجَّ کسمع * ورَکَنَ یَرْکَنُ
وقَنَطَ یَقْنَطُ وهَلَکَ یَهْلَکُ وغَصَصْتَ تَغَصُّ وغَسَی اللیل یَغْسَی وقَلَی یَقْلَی وحَظَی یَحْظَی وسَلَتِ
الشاة تَسْلَی از تداخل ست * وجَبَی الخراج یَجْبَی وعَلَی السطح یَعْلَی واَبَی یَأْبَی وثَنَی یَثْنَی از
شواذ والمختار الفصیح غَسِیَ یَغْسَی وحَظِیَ یَحْظَی وسَلِیَتْ تَسْلَی کرَضِیَ یَرْضَی وجبی یجبی وعلی یعلی وقلی
یقلی وابی یابی وثنی یثنی کرمی یرمی وحکی غسا یغسو وخطا یحظو وسلت تسلو وجبا یجبو وعلا یعلو
لدعا یدعو وحَظِیَ یَحْظَی واَبِیَ یَأْبِی کحَسِبَ یَحْسِبُ وقَلِیَ یَقْلَی کرَضِیَ یَرْضَی * ومحتمل ست که نحو غسی لغت
از لغات طائیه بود چه منوطی یای مفتوح را از لفتحه اعرابی که بعد کسره است بالف بدل کنند پس کسره
را الفتحه چنانچه در نحو بَقِیَ وناصیة بَقَی وناصاة گویند ودر دُعِیَ که ماضی مجهول است ومما هذا ما صرح
به الرضی ویفهم من کلام ابن مالک انهم یاتون بفتح العین فی مضارع ما لا یه یائر ولیست عینه حلقیة
نحو مَشَی یَمْشِی ورَمَی یَرْمِی وغیر ذلک مما لا یحصی * پوشیده نماند که اقتضای حرف حلقی مر فتح عین
مضارع استحسانی ست نه ایجابی وحرف حلق علت مجوزه است نه موجبه پس فتحه در بعضی مرا بیرون
دِهْنَا یَهْنِی وعَدَ یَعِدُ ونحو آن لازم نیاید واز ینجاست که عین هر فعل که در نفس مضارع راجح است

بجهت حرف حلق تغیری نیابد چون وَضُؤَ یَوضُؤُ بضمها بخلاف فَعَلَ بالفتح * یعنی چونکه عین مضارعش متغیر آید
گاهی بکسره وگاهی بضمه بجهت رعایت حرف حلق نیز متغیر شود وهمچنین فَعِلَ بالکسر کما قال الشیخ الرضی
لما جاء فی مضارع فَعِلَ بالکسر مع یَفعِلُ بالکسر یَفعَلُ بالفتح وهو الاکثر جوّزوا تغییر بعض المکسور الی الفتح لاجل
حرف الحلق وذلک فی حرفین وَسِعَ یَسَعُ ووَطِئَ یَطَأُ انتهی * وقال ابو حیان فَعَلَ اذا کان حلقی عین
اولام فقیاس مضارعه الفتح والیه یرجع عند عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اکثر النحویین لا یتلقی الفتح
او الضم او الکسر او لغتان منهما او ثلثها الا من السماع انتهی * ودانستنی است که چون فَعَلَ بالفتح مضاعف
بود عین مضارعش مضموم آید اگر متعدیست چون عَدَّ یَعُدُّ ومَدَّ یَمُدُّ وگاهی مکسور هم بر سبیل شذوذ وجوباً
نحو حَبَّ یَحِبُّ لا غیر وهو قلیل والاکثر اَحَبَّ یُحِبُّ من المزید وجوازاً نحو عَلَّ یَعُلُّ بالضم ویَعِلُّ بالکسر
وهمچنین نَمَّ یَنِمُّ وهَرَّ یَهِرُّ وبَتَّ یَبِتُّ وبَتَّ یَبُتُّ وشَدَّ یَشِدُّ ورَمَّ یَرِمُّ وجز آن والا مکسور چون فَرَّ یَفِرُّ
وکَدَّ یَکِدُّ وضمه اش شاذ بود وجوباً نحو قَسَّ الابل یَقُسُّ وقَشَّ یَقُشُّ ورَشَّ یَرُشُّ وجوازاً نحو تَرَّ یَتِرُّ
بالکسر ویَتُرُّ بالضم وهمچنین جَدَّ یَجِدُّ وحَرَّ یَحِرُّ وحَلَّ یَحِلُّ وخَرَّ یَخِرُّ وشَبَّ الفرس یَشِبُّ وشَحَّ یَشِحُّ
وشَطَّ یَشِطُّ وصَدَّ یَصِدُّ وفَحَّ الافعی یَفِحُّ وقَبَّ النبت یَقِبُّ ومَحَّ الثوب یَمِحُّ وجز آن * اما فتحه عین
مضارعش در مضاعف لازم باشد یا متعدی ممنوع وغیر مسموع است الا در دو حرف جوازاً بَحَّ
یَبَحُّ وثَعَّ یَثَعُّ وحکی یونس انهم قالوا لَعِعْتَ تَلَعُّ بالفتح ای ضعفت وتَلِعُّ بالکسر اجود * ودر فَعِلَ بالکسر
یَفعَلُ بالفتح آید چون شَرِبَ یَشرَبُ ووَجِلَ یَوجَلُ وگاه باشد که یَفعِلُ بالکسر آید لزوماً در وَمِقَ ووَثِقَ
ووَفِقَ ووَرِثَ ووَلِیَ ووَرِمَ وجز آن وجوازاً در وَرِعَ ویَبِسَ ویَئِسَ ووَحِرَ ووَلِهَ وکذلک فی
حَسِبَ ونَعِمَ ولا یجوز الکسر فی الصحیح فی غیرهما * ونحو فَضِلَ یَفضُلُ ونَعِمَ یَنعُمُ وحَضِرَ یَحضُرُ ونَکِلَ یَنکُلُ
وشَمِلَ یَشمُلُ وقَنِطَ یَقنُطُ ورَکِنَ یَرکُنُ ودِمتَ تَدُومُ ومِتَّ تَمُوتُ وطَمِثَتِ المرأة تَطمُثُ بکسر عین
ماضی وضم عین مضارع از تداخل لغات است نه بابی جداگانه * یعنی اول مرکب است از ماضی عَلِمَ ومضارع
نَصَرَ وهمچنین دوم از ماضی عَلِمَ یا حَسِبَ ومضارع کَرُمَ * وسوم از عَلِمَ ونَصَرَ * وچهارم از فَرِحَ ونَصَرَ *
وپنجم از عَلِمَ ونَصَرَ * وششم از فَرِحَ ونَصَرَ یا از ماضی فَرِحَ یا حَسِبَ ومضارع نَصَرَ یا کَرُمَ * وهفتم
از تعلم کرم یا نصره وهو الاکثر * وهشتم ونهم ودهم از عَلِمَ ونَصَرَ * ومضارع فَعُلَ بالضم یَفعُلُ بالضم آید
فقط چون حَسُنَ یَحسُنُ وفَقُهَ یَفقُهُ * ونحو لَبُبتَ تَلَبُّ بضم عین ماضی وفتح عین مضارع از تداخل
است چنانکه گذشت وکِدتَ تَکادُ از سَمِعَ ولم یرد مضعفاً الا لَبُبتَ تَلَبُّ * وشَرُرتَ تَشَرُّ ودَمُمتَ
تَدَمُّ وعَبُبتَ تَعَبُّ * وعَقُقتَ تَعَقُّ ولا اجوفاً یائیاً الا هَیُؤَ *

فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد و مزید فیه

رباعی مجرد یک باب است چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و مزید فیه آن راسه و آن بر دو قسم است بی همزهٔ وصل و با همزهٔ وصل اول یک باب است تَفَعْلُلٌ بزیادت تا قبل فا چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا و دوم دو باب اول اِفْعِنْلَالٌ بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون میان عین و لام چون اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا دوم اِفْعِلَّالٌ بزیادت همزهٔ وصل و زیادت لام ثالث چون اِکْفَهَرَّ یَکْفَهِرُّ اِکْفِهْرَارًا ✤ و نحو اِخْرَنْمَسَ اِفْعَنْلَلَ است نه بابی جداگانه بر اِفْعَلَلَّ ✤

فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی

باید دانست که مزید فیه ثلاثی را سی و یک باب است و آن بر دو نوع است مطلق و ملحق ملحق آنست که در ثلاثی حرفی یا زائد از آن زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد ✤ و مطلق آنست که نه چنان بود و آن بر دو قسم است مماثل رباعی و غیر مماثل ✤ مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل نبود و غیر مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل بود اول پنج باب است اول اِفْعَالٌ چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا دوم تَفْعِیلٌ چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفًا سوم مُفَاعَلَة چون ضَارَبَ یُضَارِبُ مُضَارَبَةً و درین سه باب یک حرف زائد است چهارم تَفَعُّلٌ چون تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلًا پنجم تَفَاعُلٌ چون تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ تَقَابُلًا و درین دو باب دو حرف زائد است ✤ اما تسلسلت بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی تسالته از ترکیب اللغتین ست بر فَعَاعَلَ نه بابی براسه بر فَعَایَلَ و تَقَطَّعَتْ و تَتَابَهَتْ متشدد بشین از باب تَفَعُّلٌ و تَفَاعُلٌ بزیادت تا قبل تا ✤ و دوم هفت باب است اول اِفْتِعَالٌ بزیادت همزهٔ وصل و تا بعد فا چون اِقْتَدَرَ یَقْتَدِرُ اِقْتِدَارًا دوم اِنْفِعَالٌ بزیادت همزهٔ وصل و نون قبل فا چون اِنْطَلَقَ یَنْطَلِقُ اِنْطِلَاقًا سوم اِفْعِلَالٌ بزیادت همزهٔ وصل و تکریر لام چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا و درین سه باب دو حرف زائد است ✤ قیل و منه اِفَّعَلَ بزیادت همزهٔ وصل و زیادت فای مدغم چون اِدَّنَجَ اِدِّنَاجًا ای دخل فی الشئ و اِفْعَلّی بزیادت همزهٔ وصل و زیادت الف بعد لام چون اِجْأَوَی اِجْأَوَاءً و ظاهر آنست که اول از باب اِفْتِعَالٌ است و دوم از باب اِفْعِلَالٌ چهارم اِسْتِفْعَالٌ بزیادت همزهٔ وصل و سین و تا قبل فا نحو اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا پنجم اِفْعِوَّالٌ بزیادت همزهٔ وصل و واو مشدد بعد عین نحو اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا ششم اِفْعِیعَالٌ بزیادت همزهٔ وصل و تکرار عین و زیادت یا میان هر دو عین نحو اِعْشَوْشَبَ یَعْشَوْشِبُ اِعْشِیشَابًا یقال اِعْشَوْشَبَ القوم ای اصابوا عشبا باهتهم

وهو الکلأ الرطب هفتم افعیلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت الف و لام ثانی نحو احمارّ یحمارّ احمیراراً و
عدین چهار باب سه حرف زائد ست + وزاد بعضهم افعیّل بزیادت همزه وصل وزیادت یای مشدد
مفتوح بعد عین نحو اهبیّخ اهبیّاخاً وهبیّخی ایضا + قیل ومنه افتعال بزیادت همزه وصل وزیادت
تا بعد فا و همزه بعد عین نحو استلأم استلاماً وافعولی بزیادت همزه وصل وزیادت واو
بعد عین والف بعد لام نحو اذلولی اذلیلاءً + اما استکان استفعل ست من الکون ای تحوّل
من کون وهو العزّ الی کون آخر وهو الذل بخلاف بعضی که افتعل گویند از سکون والف را الف
اشباعی لازم بطریق شذوذ + وملحق نوزده باب ست + وآن بر دو قسم ست ملحق برباعی مجرد و
ملحق برباعی مزید اول هفت باب ست اول فعللة بتکرار لام نحو شملل یشملل شمللةً دوم فوعلة بزیادت
واو بعد فا نحو هوذل یهوذل هوذلةً سوم فیعلة بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بیطر یبیطر بیطرةً
چهارم فعولة بزیادت واو بعد عین نحو جهور یجهور جهورةً پنجم فعیلة بزیادت یای تحتانی بعد عین نحو
جریل یجریل جریلةً ششم فعنلة بزیادت نون بعد عین نحو قلنس یقلنس قلنسةً هفتم فعلاة اصلها
فعلیة بزیادت یا بعد لام نحو جعبی یجعبی جعباتاً + قیل ومما الحق بدحرج وهو نادر یفعل بزیادت یای
تحتیه قبل فا نحو یرنأ یقال یرنأ الرجل لحیته اذا صبغها بالیرنّأ وهو بضم الیاء وفتحها مشددة النون
مقصورة الحناء وهذا مثال ذکره ابن جنی کذا فی الارتشاف وتفعل بالتاء نحو ترمس من الرمس وترفل
من الرفل ونفعل بالنون نحو نرجس الدواء وهفعل بالهاء نحو هلقم وسفعل بالسین نحو سنبس
ومفعل بالمیم نحو مرحب ومسهل یقال مرحبک الله ومسهلک ای وسعت دهد ترا و آسان کند بر تو
دشوار را وفأعل بزیادت همزه بعد فا نحو تأبل القدر بمعنی تبلها وفتعل بالتاء الفوقیة نحو فترص ونهعل بالهاء
نحو دهبل وفنعل بالنون نحو دنقع وفعمل بزیادت میم بعد عین نحو طرمح وفعلم بزیادت میم
بعد لام نحو غلصم وفعلس بالسین نحو خلبس وفعلن بالنون نحو علون یقال علون الکتاب ای علامه
ای عنوان آورد او را وقیل هو علی فعول کجهور من علن ای ظهر + ودوم بر سه نوع ست اول ملحق
بتدحرج وآن هشت باب ست اول تفعلل بزیادت تا قبل فا و تکریر لام نحو تجلبب یتجلبب تجلبباً
دوم تفوعل بزیادت تا قبل فا و زیادت واو میان فا و عین نحو تجورب یتجورب تجورباً سوم
تفیعل بزیادت تا قبل فا و زیادت یا میان فا و عین نحو تشیطن یتشیطن تشیطناً چهارم تفعول
بزیادت تا قبل فا و زیادت واو میان عین ولام نحو ترهوک یترهوک ترهوکاً پنجم تفعیل بزیادت
تا قبل فا و زیادت یا میان عین ولام نحو تخمیر یتخمیر تخمیراً ششم تفعنل بزیادت تا قبل فا و زیادت

نون میان عین و لام نحو تقلنس یتقلنس تقلنسا هفتم تفعل بزیادت تا قبل فا و زیادت یای تحتیه بعد لام نحو تجعبی یتجعبی تجعبیا هشتم تمفعل بزیادت تا و میم قبل فا نحو تمسکن یتمسکن تمسکنا و نظیره تمدرع و تمنطق و تمسلم + ا ا تفعلت بزیادة التا قبل الفاء و بعد اللام نحو تعفرت ای صار عفریتا ای خبیثا فعفریت جدا ذکره ابن جنی ولا نظیر له + دوم ملحق باحرنجم و آن سه بابست اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و تکریر لام نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساسا دوم افعنلاء بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و یا بعد لام نحو اسلنقی یسلنقی اسلنقاء سوم افونعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو و نون بعد فا نحو احونصل یحونصل احونصالا یقال احونصل الطیر اذا ثنی عنقه و اخرج حوصلته و هذا باب لم یذکره سیبویه و انما ذکره الخلیل فی کتاب العین + و قیل و منه افعنلاء بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و همزه بعد لام نحو احبنطا احبنطاءً و بعضی که همزه اش را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بآن سوم ملحق باقشعر و آن یک بابست افعلال بزیادت همزهٔ وصل و همزه و لام اخیر چون ابیضض یبیضض ابیضاضا + و چار افعوال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد عین و تکریر لام نحو اعثوجج اعثیجاجا ای اسرع و هذا ایضا لم یذکره سیبویه و انما هو فی کتاب العین و افعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت همزه بعد عین و تکرار لام نحو اشمأد اشمیدادا و افوعل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد فا و تکرار لام نحو اکوهد اکوهدادا اسے اصابه کهدا بالفتح و هو الجهد و التعب +

فصل ششم در بیان مضارع

ماقبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه مکسورست الا در ابوابی که اول ماضیش تای زائد مطرد باشد مفتوح آید چون تعلم یتعلم و تجاهل یتجاهل و تدحرج یتدحرج و علامت مضارع معلوم که عبارت از حروف اتین ست در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود والا مضموم چون اکرم یکرم و صرف یصرف و ضارب یضارب و دحرج یدحرج و شذ ما روی الثانیی بضم الیاء من قولک یستخرج و هو مبنی للفاعل + و غیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را کسره نیز خوانند اگر عینش مفتوح و عین ماضیش مکسور بود یا اول ماضی آن همزهٔ وصل یا تای زائد باشد نحو انا اعلم و استخرج و اتقبل و نحن نعلم و نستخرج و نتقبل و انت تعلم و تستخرج و تتقبل و هو کلب یا را نیز نحو هو یعلم و یستخرج و یتقبل و در نحو ییأس ییئاس و وجل یوجل یا را نیز و فاقا چنانکه در ابی یأبی بالفتح و حب یحب بالکسر بطریق شذوذ فیقال ییئاس تیئاس ایئاس نیئاس و ییجل تیجل ایجل نیجل

نِیبِیْ تِیبِیْ اِیبِیْ نِیبِیْ وییحِبُّ نِحِبُّ اِحِبُّ یِحِبُّ وقول بعض بنی دبیر انت تِلحَن و مذهب بکسر التاء شاذ ست وایاک نِستعِینُ بکسر النون شاذ تر + هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت مضارع را در مثل یوجَل بحالش دارند و وا و را که اثقل حروف ست بیا بدل کنند چون ییجَلُ تیجَلُ ایجَلُ نیجَلُ و بعضے بالف چون یاجَلُ تاجَلُ آجَلُ ناجَلُ +

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر از ثلاثی مجرد سه بناست اِفعَلْ بکسر الهمزة وفتح العین نحو اِسمَعْ و اِفعِلْ بکسر الهمزة والعین نحو اِضرِبْ و اُفعُلْ بضم الهمزة والعین نحو اُنصُرْ و بنای امر از مضارع معلوم ست علامت مضارع را بیفگنند پس اگر ما بعد آن متحرک ست احتیاج بهمزه وصل نبود والا بحالش همزه وصل آرند مضموم اگر ما قبل آخر مضارع مضموم ست و مکسور اگر مکسور ست یا مفتوح و در آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تضَعُ ضَعْ واز تسْمِیْ سَمِّ واز تنصُرُ اُنصُرْ و از تضرِبُ اِضرِبْ واز تسمَعُ اِسمَعْ وجمله آن را پنج صیغه است اِفعَلْ اِفعَلَا اِفعَلُوْا اِفعَلِیْ اِفعَلْنَ و نون ثقیله وخفیفه بنوعی که دانسته شد درینجا هم جائز ست اگر در آرند +

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

بایددانست که فَعَلَ بالفتح و فَعِلَ بالکسر یَفعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بتمامها عسر است بنابران نذکر بعضے که استعمالش دران بیشتر است بالتعیین باب کفایت نمود فَعَلَ بالفتح برای اِصابه چیزی آید بماخذ نحو جَلَدَهٗ کنَصَرَهٗ ای ضربه بالسوط واصاب جلده وکذا بَطَنَهٗ کنصره ورَأَسَه کمنعه واعطاء ماخذ نحو لَحَمَهٗ کمنعه وعمل ای ساختن ماخذ را نحو جَدَرَ کنصر و بَأَرَ کمنع واخذ ای گرفتن از چیزی ماخذ را نحو ثَلَثَ کنصر وبرین قیاس است تا به عشر نحو رَبَعَ وخَمَسَ وجز آن وکسر ای شکستن ماخذ را نحو ثَغَرَهٗ کمنعه و بلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن دران نحو غَرَضَ کنصر و لعدیه نحو خَفَی زید کرضی و خَفَیتُهٗ کرمیته وتصییر یعنے چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو ثَنَیتُهٗ کرمیته ای صاحب عدد اثنین گردانیدم ورا یا بینکه خود ثانیش شدم وهمچنین ست تا به عشر نحو ثَلَثتُ الاثنین ورَبَعتُ الثلثة وغیر ذالک ودانستنی ست که فَعَلَ بالفتح در اعداد مذکور برای هر دو معنی که اخذ وتصییر ست بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون رَبَعَ و سَبَعَ وتَسَعَ الا اخذ از نصر وتصییر از ضرب چنانکه مذکور شد وسلب ای زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو خَفَی زید کرضی و خَفَاه کرماه ومطاوعة خویش و آن پس آمدن فعلی ست مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل آن

انی ست اثر فاعل فعل اول را نحو کَسَبْتُ زیدًا مالًا واکسبته بالکسر فکَسَبَه هو ٭ وفَعِلَ بالکسر یفْعَلُ بالفتح برای
کثرت ماخذ آید نحو کَلِئَتِ الارض ای کثر کلاؤها واین لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید و بصوق
ی دوشیدن چیزی بماخذ نحو تَرِبَ زیدٌ ای لصق بالتراب ورویة ای دیدن فاعل ماخذ را نحو
بقرا الکلب ومماثلة ای همچو ماخذ شدن نحو ذَئِبَ و این حرف از کرم نیز بمعنی مذکور منقول است و
تحوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اَسِدَ وصیرورة ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو جَرِبَ ومطاوعة
فَعَلَ بالفتح نحو جدعته فجدِعَ وفَعَّلَ بالتشدید نحو علّمته فعَلِمَ وفرّحته ففرِحَ ٭ باید دانست که لزوم این
باب بیشتر از تعدیه ویست وازاینجاست که غالب برای علل واحزان واضدادش آید نحو مَرِضَ
وسَقِمَ وحَزِنَ وفَرِحَ والوان وعیوب وحلی نیز می آید ازو می نحو قَهِبَ وعَوِرَ وبَلِجَ وقد یشارکه فَعُلَ
بالضم فی هذه المعانی نحو سَقِمَ بالکسر وسَقُمَ بالضم وکذا اَبْلَقَ وسَمُرَ واَدَمَ وحَمُقَ وعَجُفَ وجاء کَدَرَ وزعن
مثلثة العین هر چند ابواب مذکور در کثرت خواص سا بهم همدیگر است لیکن مغالبه خاصه نصر است
آن آوردن فعلی بود بعد مفاعلة برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل ست نحو کاتبنی
فکتبته ای باهم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت ویکاتبنی فاکتبه او یکتبنی بالضم وبرین
قیاس ست ضاربنی فضربته ویضاربنی فاضربه وعالمنی فعلمته ویعالمنی فاعلمه وکارمنی فکرمته و
یکارمنی فاکرمه وفاخرنی ففخرته ویفاخرنی فافخره ومالغنی فملغته ویمالغنی فاملغه الامثال واجوف
یائی وناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فوعدته ویواعدنی فاعده ویاسرنی فیسرته وییاسرنی
فایسره وسایرنی فسرته ویسایرنی فاسیره ورامانی فرمیته ویرامینی فارمیه ٭ وقولهم خاصمنی فخصمته
اخصمه بکسر الصاد شاذ ست والاکثر اخصمه بالضم هذا ما ذهب الیه الاکثر اما کسائی فعلی را که عینش
از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعرنی فشعرته اشعره بالفتح ولم یتعرض للام کذا فی الارتشاف
وابن عصفور ضمه ندهد مگر فعلی را که عین یا ضیش مفتوح است نحو ضاربنی فضربته اضربه وفاتحنی ففتحته
افتحه وخاصیت فَعُلَ بالضم آنکه برای صفت طبعی بود حقیقة نحو حَسُنَ وقَبُحَ وصَغُرَ وکَبُرَ او حکما نحو فقه
وخطب یا صفتی که شبیه بآن است نحو خَبُثَ وجَبُنَ وازاینجاست که استعمالش بلزوم لازم
است اما رحبکم الدخول فی طاعة الکرمانی بتضمین معنی وسیع است ای وسعکم الدخول ومحتمل است که بحذف
جار باشد ای رحب بکم الدخول و باب حسب الفاظ معدودات است وَعِمَ وحَمِیَت الحبلی وکم دخیم
وَرِهَ وَقِهَ وَرِمَ وَهِنَ ونَعِیَ وطِلِیَ ودَهَدَ وجزان وخاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را متعدی
بمفعولی گرداند ومتعدی بیک مفعول را متعدی به دو ومتعدی بدو مفعول را متعدی بسه نحو ضرّ زید

وابصرته وحفر زيد نهرا واحفرته نهرا وعلم زيد عمرا فاضلا واعلمته عمرا فاضلا وتصيير نحو اقبلت النعلين
وتعريض اى بردن چيزى را در محل ماخذ نحو اقبلت زيدا واعانه اى چيزى را يارى كردن بر ماخذ
نحو احلبت زيدا ووجدان اى يافتن ماخذ يا چيزى را موصوف بماخذ نحو اثأرت اى وجدت الثار
وهو القصاص وابخلته واحمدته وسلب نحو شكى زيد واشكيته ومبالغه نحو اسفر الصبح واثمرت النخل
واعطاء نحو اثمرت زيدا واقطعته قضبانا وصيروره اى صاحب ماخذ شدن يا صاحب چيزى كه
متصف است بماخذ يا صاحب چيزى گشتن در ماخذ نحو اطفلت الظبية واقطف الرجل واخرفت الناقة
ولياقه اى لائق ماخذ شدن نحو الام الفرع وحينونه اى رسيدن چيزى غايت را كه بدان مستحق ماخذ
شود نحو احصد الزرع وبلوغ نحو اصبح زيد واعرق واعشرت الدراهم والاتيان به موصوفا
بالاصل يعنى آوردن فاعل چيزى را كه موصوف است بماخذ نحو اقل واطاب والزام قليلا
يعنى گاهى متعدى را لازم گرداند نحو حمدته واحمد وموافقه مجرد نحو حزنته واحزنته ودجا الليل وادجى
وفعّل نحو ذهّبه واذهبه وكفّره واكفره وسقّيته واسقيته وتفعّل نحو تخبّيت الجباه واخبيته واستفعل
نحو استعظمه واعظمه ومطاوعه مجرد نحو كببته فاكب وقشعت الريح السحاب فاقشع وفعّل نحو
بشّرته فابشر وفطّرته فافطر وابتداء اى آمدن فعلى از افعال بى آنكه مجردش بدين معنى آمده باشد
چون اشفق ترسيد وحكى ابن دريد وابن فارس شفقت واشفقت بمعنى وانكره اهل اللغة
وخاصيت تفعيل تعديه است نحو فرح زيد وفرّحته وعلّمته حقا اى عرفته حقا وتصيير نحو نيّرت الثوب
ومبالغه نحو حمّن وصرّح وسلب نحو قرّدت البعير وصيروره نحو نوّر الشجر وبلوغ نحو خيّم واعطاء
نحو عمّلته اى اعطيته العمالة وهى الاجرة وتسميه نحو فسّقت زيدا اى سميته فاسقا ودعاء نحو سقّيته
وجدّعته اى دعوت له بالسقى وعليه بالجدع والباس ماخذ نحو جلّلته وتطليه اى چيزى را ماخذ
اندود كردن نحو ذهّبت السيف وتحول اى گشتن چيزى عين ماخذ يا همچو ماخذ نحو روّض المكان وقوّس
الرجل وتحويل اى گردانيدن فاعل چيزى را ماخذ يا مثل ماخذ نحو ردّيت الثوب وخيّمت الرداء
وتوجه بماخذ نحو شرّق وكوّف اى مشى الى الشرق والكوفة واختصار حكايه يعنى اشتقاقش از مركب
بجهت قصر حكايت بود نحو هلّل اى قال لا اله الا الله ورجّع اى قال انا لله وانا اليه راجعون وتوقيت
يعنى كارى را در وقت مدلول ماخذ كردن يا در آن وقت بجاى شدن نحو غلّس وموافقه مجرد نحو
قدره وقدّره ومره ومرّه اى اطعمه التمر وتفعّل نحو تترّس وترّس وابتداء نحو بقّر اى لعب البقيرى وخاصيت
مفاعله مشاركت است يعنى شريك بودن فاعل ومفعول در فاعليه ومفعوليه يعنى هريك بديگرى آن كند

کرا و با وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو فاضَلَ زیدٌ عمرًا و از اینجاست که فعل لازم را متعدی بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو کَرَمَ زیدٌ و کارَمَ زیدٌ عمرًا و جذبتُ ثوبًا و جاذبتُ زیدًا ثوبًا و موافقه مجرد نحو سافرتُ و سفرتُ و افعل نحو باعدتہ و ابعدتہ و شارفت علی البلد و اشرفت علیه و فعّل نحو ضاعفته و ضعّفته و تفاعل نحو شاتم و تشاتم و استفعل نحو کاثره الشیٔ و استکثره آیاه و ابتداء نحو قاسًا و خاصیت تفعّل مطاوعه فعّل است نحو آدّبتُ الصبی فتادّب و علّمتہ فتعلّم و مطاوعه مجرد قلیلا نحو ہدّیتہ فتهدّی و قشعت الریحُ السحاب فتقشّع و تکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی ماخذ نحو تشجّع و تجنّب یعنی پرہیز کردن از ماخذ نحو تاثّم و تحمّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص و تختّم و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را نحو تسجّج و تجنّب و توسّد الحجر و تابّطه و تدرّج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل نحو تهوّد زیدٌ و تجلّت المرأةُ و صیرورة نحو تموّل و موافقه مجرد نحو تقبّله و قبله و تعدّاه و عداه و افعل نحو تهجّد و اتهجد و تخبّل و اخبل و فعّل نحو تکذّبه و کذّبه و تهجّر و ہجّر و تفاعل نحو تشنّع و تشانع و استفعل نحو تحوّج و استحوج و تعظّمه و استعظمه و ابتداء نحو تکلّم و خاصیت تفاعل تشارک است یعنی شرکت دو چیز در صدور فعل و تعلق آن بهر یک لیکن در مفاعله یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون تشاتم زیدٌ و عمروٌ و تضاربا و از اینجاست که لفظی که در فاعل و مفعول می‌خواهد در تفاعل یکی خواهد چون تنازعا الحدیث و تجاذبا ثوبًا و الا لازم گردد چون تقاتل زیدٌ و عمروٌ و شرکت در صدور فعل بی آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون ترافعا حجرًا و تخییل یعنی حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زیدٌ و موافقه مجرد نحو ونی و توانی و افعل نحو ایمن و تیامن و مطاوعه فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد و ابتداء نحو تبارک الله ای تقدس و تنزه و لم یستعمل الا ماضیًا لازمًا کذا فی الارتشاف و باب افتعال برای مطاوعه مجرد آید نحو غممته فاغتم و مطاوعه فعّل نحو اُبتہ فالتام و افعل نحو اوقد النار فاتقدت و اتخاذ نحو اجتحر و اجتنب و اغتذی اللحم و اختبز و جهاد و قد عبّره بعضهم بالتسبب و التصرف و هو جدّ الفاعل فی الفعل نحو اکتسب و تخیّر ای برگزیدن فاعل فعلی را برای ذات خود نحو اکتال و ... واحتصما و تجاوروا و اجتوروا و استفعل نحو استامر و ائتمر و ابتداء نحو ...

لزوم لازم است چنانکه علاج وقولهم اقتحم فلحن ومطاوعة مجرد غالب نحو بعثته فانبعث وموافقة
مجرد وافعل کم است چنانکه مطاوعة افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفئ النار وانطفأت واحجر وانحجر
واغلقت الباب فانغلق وابتداء نحو انطلق واستثنی است که بجای فای انفعال لام ومیم ونون
وراى مهمله وحرف لین واقع نشود وازینجاست که در مطاوعت فعلی که فایش ازین حروف است بجای
انفعال افتعال آید نحو لویته فالتوی ومددته فامتد ونقلته فانتقل وردعته فارتدع ووصلته فاتصل
وندر مزته فانماز ومحوته فانمحی والقیاس مزته فامتاز ومحوته فامتحی وافعلال وافعیلال را مبالغه ولزوم
لازم است وعیب ولون غالب نحو احمر واحمار واحول واحوال وقد یقتضبان ای لا یکون لهما ملاقی
مجرد ویناسب معناهما نحو اقطر الرجل واقطار ای غضب وگاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید نحو رعوته
فارعوی هذا قالوا وقال الخلیل ان افعل مقصور من افعال وخاصیت استفعال طلب است نحو
استکتبته واستخرجته ولیاقة نحو استرقع الثوب وحینونة نحو استحصد الزرع ووجدان نحو استکرمته و
حسبان یعنی پنداشتن چیزی را متصف بماخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطین واستقوس الرجل
واتخاذ نحو استوطن القریة ومطاوعة مجرد نحو وسقته فاستوسق وافعل نحو احکمته فاستحکم وفعل نحو ادبته
فاستادب وموافقة مجرد نحو قر واستقر وافعل نحو اعتبته واستعتبته وفعل نحو رجع واسترجع
وتفعل نحو تخبأت الخباء واستخبأته وافتعل نحو اکتثره واستکثره وابتداء نحو استعان ای حلق عانته
وافعوال بنای مقتضب است ولزوم آن را غالب نحو اجلوذ واخروط وگاهی متعدی هم آید نحو اعلوط
ای تعلق بعنقه وعلاه وقیل للمبالغة وکثرة الفعل وافعیعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب
واغدودن النبات وتعدیه کم است نحو اعروریت الفرس ای رکبته عریانا بلا سرج وبرای مطاوعة
مجرد آید نحو ثنیته فاثنونی وموافقة مجرد نحو دجا اللیل وادجوجی وافعل نحو اخشن واخشوشن وتفعل
نحو تخشن واخشوشن واستفعل نحو استحلیته واحلولیته ومقتضب نحو اذلولی ای انطلق فی ذل
وانقیاد من ذل الرطب کسعی ای جناه وقیل هو من الذل فاصله اذلول علی افعوعل وباب فعللة هم بطور
لزوم وهم بطور تعدی برای معانی کثیر آید از آن جمله عمل است وبلوغ نحو قرمص ای حفر القرمص و
دخل فیه والباس نحو برقعت زیدا ومماثلة نحو عقرب الشیء ای لواه کالعقرب وقصر نحو بسمل ای قال
بسم الله وحمدل ای قال الحمد لله ومطاوعة خویش قلیلا نحو غطرش اللیل البصر فغطرش وتفعلل برای
مطاوعة فعلل آید نحو دحرجته فتدحرج وموافقة آن نحو عذمر وتعذمر ای صاح وقد یقتضب نحو تبهرس
ای تبختر وافعنلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو اسحنفر وقوله انی اری النعاس یغرندینی * اطرده

عَنّی وبَیتَرِذ نیی ۵ بحذف جار است ای یغلب علی ویتسلط ومطاوعه فعلل کم نحو شعجرتہ فاشعنجر و
نحو اشعَر نفط الرجل ای انقبض وافعلّال را لزوم لازم است چنانکه مبالغه نحو ازلعبّ السیل ومطاوعه
فعلل کم چنانکه موافقه آن نحو طمانته فاطمانّ ونحو جرمز ه اجرمزّ وقد یقتضب نحو اکفهرّ النجم ای ۵ اضعوه
فی شدة الظلمة واما الملحق فکالملحق به فی المعانی وغیرها فائده دانستنی ست که ابواب مذکور گاهی
برای معانی دیگر غیر معانی مسطوره هم آید لیکن ازانجا که در استعمال کم ست ذکرش در ذیل تعداد خواص باب
مناسب ننمود واهمال را کلیةً هم نا ملایم انگاشته در آخر بحث بذکر بعضے آنها که فی الجملة شهرتی داشت
کفایت کرد یقال اشهر زید فی هذا المکان ای اقام فیه شهرًا واقمر ای انتظر طلوع القمر وتقمر ای طلب الصید
فی القمر کتقمر کذا فی الارتشاف وصیّفنی هذا ای کفانی لصیفے وشتّی بمکان وتشتی به ای اقام به فی الشتاء
وتغرّب ای اتی امن المغرب ودجدج ای صاح بالدجاجة یعنے قال دج دج وعجن الثوب ای
صوّر فیه صور العرجون وعرجنتہ زیدًا ای ضربتہ به وعثلجت الشجرة ای اخرجت عسالیجها ۵ ونیز دانستنی
است که انچه از خواص ابواب ومعانی آن واز استعمال الفاظ درین باب ها مزبور ومسطور گردید موقوف
بسماع ومقصور بموارد استعمال آنهاست پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظے معین بهر باب
معین وبهر معنے معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد وقیاس را ازان بیرون نگذارد قال الرضی ان
الفعل المزید لغیر الالحاق لا بد للزیادة فیه من معنیً لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم
تکن لمعنیً کانت عبثًا والاغلب فی هذه الابواب ان لا تختص هذه الزیادات فی معنیً بل تجیٔ لمعان علی البدل
کالهمزة فی افعل تجیٔ للنقل والتعریض وصیرورة الشیٔ ذا کذا وغیر ذلک وکذا افعل وغیره ولیس من الزیادات
قیاسًا مطردًا فلیس لک ان تقول فی ظرف اظرف وفی نصر انصر ولهذا رُدّ علی الاخفش فی قیاس اظنّ
واخال واحسب علی اعلم واری وکذا لا تقول نصّر ولا دخّل من التفعیل وکذا فی غیر ذلک من الابواب
بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین وکذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اذهب
وادخل تحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل تحتاج الی ان یسمع استعماله فیه فلیس لک ان
تقول اذهب یصلح ان یقال فیه انه ازال الذهاب او عرض للذهاب او نحو ذلک انتهی ۵

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر وغیر مصدر وبیان انچه بدان متعلق ست واو درین نه فصل است

فصل اول در تقسیم اسم وبیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر ومشتق وجامد اما مصدر اسمی ست که ماخذ افعال وصفات بود وموضوع برای

معنی حدثی + ومشتق آنکه آنرا از مصدر سازند با بقاء ماده ومعنی آن واحداث معنی دیگر که مقصود از صوغ است + وجامد آنکه نه مصدر بود ونه مشتق ازان هذا عند البصریین اما کوفیان فعل را اصل گویند ومصدر را فرع آن + پوشیده نخواهد بود که انچه از معنی مشتق مذکور گردید معنی متعارف است وگاه لفظی را که مصوغ از لفظیست نیز مشتق گویند عام است ازین که هردو مصدر باشند چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است یا مشتق مصدر باشد چون ذأبة بالفتح گرگ شدن مشتق از ذیب بالکسر بمعنی گرگ یا مشتق منه مصدر بود چون هریسه که حلوائی معروف است مشتق از هرس بالفتح کوفتن +

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است وازان جمله است فَعْل وفِعْل وفُعْل نحو قَتْل وفِسْق وشُکْر وفَعْلة وفِعْلة وفُعْلة نحو رَحْمة ونِشْدة وکُدْرة وفَعَل وفَعَلة بالتحریک نحو فَرَح وغَلَبة وفَعِل وفَعِلة بکسر العین نحو لَعِب وسَرِقة وفِعَل بکسر الفاء وفتح العین نحو صِغَر وفُعَل بضم الفاء وفتح العین نحو هُدًی وفُعُل بضمتین نحو رُحُم وفَعال وفِعال وفُعال نحو صَلاح وقِیام وسُؤال وفَعالة وفِعالة وفُعالة نحو صَباحة وعِبادة وفُجارة وفَعِیل وفَعِیلة نحو دَبِیب وخَدِیعة وفُعُول وفُعُولة بالضم نحو لُزُوم وصُعُوبة وقد تکسر الفاء فی فُعُول اذا کان اجوفا یائیا نحو زِیُوح واما فَعُول بالفتح کرقوت فلم یجئ الا قلیلا قال الشیخ الرضی ولم یات المفعول مصدرا بفتح الفاء الا خمسة احرف توضأت وضوءا وتطهرت طهورا وولعت ولوعا ووقدت النار وقودا وقبل قبولا کما حکی سیبویه انتهی قلت ومنه باقتهم الداهیة بقوقا ای اصابتهم وفُعُولیّة بالضم وزیادة الیاء المشددة نحو عُبُودیّة وفَعْلی وفِعْلی وفُعْلی نحو شُکْری وذِکْری ورُجْعی وفَعَلی محرکة نحو خَطَفی وفَیْعَلی وفَوْعَلی بالفتح نحو خَیْطَفی وخَوْزَلی وفَعْلان وفِعْلان وفُعْلان نحو شَنْآن وحِرْمان وشُکْران وفَعَلان بالتحریک نحو نَزَوان وفِعِلّان بکسرتین وشد اللام نحو عِرِفّان وفُعُلّان بضمتین مشددة اللام نحو فُرُکّان وفَعَالِیة بفتح الفاء وکسر اللام وتخفیف الیاء نحو فَهَامِیة وفَعْلُولة بالفتح وضم اللام نحو عَیْشُوشة وفَیْعَلُولة نحو دَیْمُومة اصلها دَیْوَمُومة بفتح الاول والثالث وفُعْلُولة بالضم نحو کُنْذُوة وفُعْلَنِیة بضم الفاء وفتح العین وکسر النون وتخفیف الیاء نحو رُفَهْنِیة وفَیْعَل بالفتح نحو خَیْزَل وفُعْلَل بضم الفاء وفتح اللام وضمها نحو سُوْدَد وسُوْدُد وفَیْعُول بالفتح نحو تَیْقُور اصله ویقور وفِعَوْل بکسر الفاء وشد العین المفتوحة نحو عِلَّوْز وفِعِلّ بکسرتین وشد اللام نحو سِحِرّ وافْعَل بالفتح نحو ازْفَل وافْعِیل بالکسر نحو اِزْرِیز وافْعُول وافْعُولة بالضم نحو اُزْبی والمَعُوبة ومَفْعُول بالضم نحو تُهْلوک

وتَفعِلَة بفتح التاء الفوقانیة وتثلیث العین نحو تهلکة وتُفُعَّل بضم التاء وفتح العین نحو تُدُرَّأ ﷺ ونیز می آید بر
فعلاء بالمد وضم الفاء وسکون العین وفتحها نحو غلواء وعلواء وفعّالاء بالفتح ممدودًا نحو برّاکاء وفعولاء بالمد
وفتح الفاء وضم العین نحو بروکاء وفعَیلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو مطیطاء وفُعَیلاء بضم الفاء وفتح العین نحو
مُطَیطاء وقد یقصران نحو مَطیطی ومُطَیطی وافعِیلی بکسر الهمزه والعین مقصورًا نحو اِجبیری وقد یمد نحو اِجبیراء
وفاعولاء بالمد وضم العین نحو ساروراء ومَفعولاء بالمد نحو مشعوراء وفَعُّولة بفتح الفاء وضمها وشد العین
المضمومة نحو جَبُّورة وجُبُّورة وفَعْلُوَّة بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جَبْرُوَّة وفَعَلُوَّة بفتح الفاء والعین
وضم اللام مع شد الواو نحو جَبَرُوَّة وفَعلِیَّة بفتح الفاء وکسرها وکسر اللام مع شد الیاء التحتیة نحو جَبرِیَّة وجِبرِیَّة
وفَعَلِیَّة بفتحتین وکسر اللام مشددة الیاء نحو جَبَرِیَّة وفِعِلِّیَّة بکسرات وشد الیاء نحو جِبِرِّیَّة وفَعَلُوت بفتحتین و
ضم اللام نحو جَبَرُوت وفَعَلُوتی بالقصر وفتحتین مع ضم اللام نحو جَبَرُوتی وفُعلُوت بالضم نحو جُبروت وفِعلِیاء
بالکسر ممدودًا نحو جِبرِیاء وقیل فُعَلاء بالضم و آنچه لعدوی است از اوزان مبالغه است چنانکه فعلاء
بالفتح ممدودًا نحو بغضاء ﷺ اخفش وفراء نحو مشعور ومشعورة ومکذوب ومکذوبة را نیز از مصادر گویند
وسیبویه از صفات بمعنی قولهم شعر مشعورًا وکذب مکذوبًا عنده شعر ما یشعر فیه ویکذب فیه وهمچنین
ست نحو کاذبة ولاغیة وباقیة اما فاعل بحذف التاء فلم یوجد الا حرف واحد نحو قم قائمًا ای قم قیامًا
کذا فی الارتشاف ﷺ وللمبالغة تفعال بالفتح مطردًا عند سیبویه نحو تجوال وترداد وقال الرضی وهو
مع کثرته لیس بقیاس مطرد قال سیبویه واما التبیان فلیس ببناء للمبالغة والا لفتح تاؤه بل هو مصدر
اقیم مقام مصدر بَیَّن من التبیین فی قولهم بیَّنت تبیانًا کما وضع غارة وهی اسم موضع اغارة
ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فیقال اغرت غارة وانبت نباتًا واعطی عطاء او
قال ابوحیان اما التبیان والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ
فی کسر تائهما ومعناهما التکثیر انتهی قال الرضی قالوا ولم یجئ تفعال بکسر التاء الا ستة عشر حرفا اثنان
منها بمعنی المصدر وهما التبیان والتلقاء وتهواء یقال مر تهواء من اللیل ای قطعة وتبراک وتعشار
وتربَاع مواضع وتمساح وتلفاق وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار
وتنبال انتهی وفی القاموس التمشاء بالکسر المشی وفِعِّیلی بکسرتین مع شد العین مقصورًا وقد یمد نحو
خِصِّیصی وفِخِّیری وخِصِّیصاء وفخیراء واین هر دو وزن را نیز بعضی در مبالغه مطرد گویند وگاه فِعِّیلی مقصورًا
برای مبالغه تفاعل هم آید نحو رِمِّیّا وحِجِّیزی ای کثرة الترامی والتحاجز وتِفِعّال بکسرتین شد العین نحو تِقِطّاع
وفِعّال بالکسر وشد العین نحو کِذّاب وفُعَلّی بالقصر وضم الفاء والعین مشددة اللام نحو عُلَبّی وفعلی بالقصر

وکسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غِلِبّی و فُعُلَّة بضمتین و شد اللام نحو غُلُبَّة و فَعُلَّة بفتح الفاء وضم العین مع شد اللام نحو غَلُبَّة و فَعَلَّة بفتحتین و شد اللام نحو بَغَتَّة و فَاعُولَة نحو سَاکُوتَة ٭ و مطرد ست در هر فعل ثلاثی مجرد که مصدرش بر وزن مَفْعَل بالفتح آید عام ست که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مَفْتَح و مَقْتَل و مَضْرَب و مَفَرّ و نحو مَکْبَر و مَرجِع بالکسر شاذ ست چنانکه مالُک بالضم و مَعجِز بالکسر والفتح و مَهلِک بالتثلیث والقیاس بالفتح مخصب الا از مثال واوی که مکسور العین آید مطلقاً بشرطیکه فای مضارعش متحرک نبود و نه لام کلمهٔ آن از حروف علت و همچنین از نحو یَیْسِرُ بالکسر در اکثر نحو مَوعِد و مَوضِع و مَوحِل و مَیسِر بخلاف نحو مَوَدَّة و مَوعَی و مَیقَظ ٭ هذا مذهب الاکثرین اما بعضی در مثل یَوجَلُ عین مَفعَل را در مصدر مفتوح آرند و در زمان و مکان مکسور ٭ و اما اجوف عام ست که واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح ست یعنی مصدرش مفتوح العین آید مطلقاً و زمان و مکان آن مکسور العین اگر عین مضارعش مکسور ست والا مفتوح و قیل در عین مصدر یائی هر دو درست ست هکذا قالوا و فی الصحاح قد عاش الرجل مَعَاشاً و مَعِیشاً و کل واحد منهما یصلح ان یکون مصدراً و ان یکون اسماً مثل مَعَاب و مَعِیب و مَمَال و مَمِیل انتهی و قال ابو حیّان والاحوط ان یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سُمِع ولا فی المحیص المحاص الا ان سُمِع انتهی ٭ و نیز می آید بر مِفعال بالکسر نحو مِقدار ٭ و استثنی ست هر چند بنائی از ابنیهٔ مصادر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مُطّرِد و قیاسی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل که دال بر معنی حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فِعَالة بالکسر آید نحو صِیاغة و تِجارة و عِبارة و در بعضی ازین اوزان فتح فا نیز مرویست نحو وَکَالة و دَلالة و وِلایة و جز آن و قال سیبویه بالفتح المصدر و بالکسر الاسم و هر فعل که دال بر معانی فرار و بر انگیختن و نحو آن ست مصدرش بر فِعَال بالکسر آید نحو شِرَاد و ضِرَاب و طِمَاح و گاهی فعلی که دال بر اصوات ست مصدر آن نیز برین وزن آید چنانکه بر فُعَال بالضم و بر فَعِیل بالفتح نحو صِیَاح و نِبَاح و صُرَاخ و نُغَام و هَدِیر و ضَجِیج ٭ و در غیر مصدر بیشتر آنست که فِعَال بالکسر در سمات آید نحو عِلَاط و کِشَاح و در اوقات مصادر هم با مشارکت فَعَال بالفتح نحو صَرَام و قِطَاف و هر فعل که دال بر ادواء و امراض ست مصدر آن بر فُعَال بالضم آید نحو سُعَال و دُوَار الا از فَعِل بالکسر که بر فَعَل بالتحریک آید نحو وَرِم یَرِمُ وَرَماً و وَجِع یَجِعُ وَجَعاً و گاهی فای فُعَال بالضم عام ست که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرطیکه بنائش از اجوف واوی بود نحو سُوَاف و غُوَاث والا مضموم چنانکه گذشت ٭ و در غیر مصدر بیشتر آنست که فُعَال بالضم در چیزهای مفترق الاجزاء آید نحو قُمَاش و حُطَام چنانکه فُعَالة بالتاء در چیزهای ردی و قلیل نحو نُخَامة

وقلابتہ ومصدر فعلی کہ دال برالوان ست غالب بر فُعلۃ بالضم آید نحو کُدرۃ وسُمرۃ ومصدر فعلی کہ دال بر حرکت واضطراب ست بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان ٭ واما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست کہ از متعدی مطلقا بر فَعل بالفتح آید نحو قَتَل یَقتُل قَتلاً وضَرَب یَضرِبُ ضَرباً وحَمِدَ یَحمَدُ حَمداً واز لازم بر فعول بالضم اگر عینش مفتوح ست نحو دَخَل دُخولاً وقعد قُعوداً والا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو فَرِحَ فَرَحاً واز فَعُل بالضم بر فَعالۃ بالفتح نحو کَرُم کَرامۃ وفِعَل بکسر الفاء وفتح العین نحو عَظُم عِظَماً وفَعَل بالتحریک نحو کَرُمَ کَرَماً وفَعال بالفتح نحو جَمُل جمالاً وفُعل بالضم نحو حَسُنَ حُسناً ہذا ہو الاکثر وقیل مصدر فَعَل مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرط کہ عین یا لام آن از حروف علت نبود والا گاہی بر فَعْل بالفتح نحو صَام صَوماً ومَشیٰ مَشیاً وگاہی بر فِعال بالکسر نحو قَام قِیاماً وگاہی بر فَعال بالفتح نحو نَمیٰ نَماءً وقال الفراء اذا جاءک فَعَل بالفتح ولم یُسمَع مصدرہ فاجعلہ فُعلاً للحجاز وفُعولاً لنجد ونحو ہُدیٰ بضم الفاء وفتح العین وقِریٰ بکسر الفاء وفتح العین از فَعَل بالفتح مختص بمنقوص ست ونحو طَلَب بالتحریک از آن مختص بنصر الا جَلَب الجرح یَجلُب بالکسر جَلَباً ای اخذ فی التیام وکذلک غَبَن یَغبِنُ غَبناً وغَلَبَ یَغلِبُ غَلَباً قال اللہ وہم من بعد غلبہم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون فی الاصل غلبتہم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر ٭ انّ الخلیط اجدّوا البین فانجردوا ٭ واخلفوک عِدَ الامر الذی وَعَدوا ٭ ای عدۃ الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست کہ مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اہل تصریف وزنی است قیاسی ومطرد کہ ہموارہ از ہر باب کہ باشد تا آنکہ بعضے ابواب ابنیہ سماعی ہم داشتہ باشد بروزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فَعلَل فَعلَلۃ یعنے بزیادت تاء در آخر نحو دَحرَج دَحرَجۃ و شَملَل شَملَلۃ وقال سیبویہ الہاء فی نحو دحرجۃ عوض من الالف الذی ہو قیاس المصدر قبل آخرہ ومی آید بر فِعلال بالکسر نحو دِحراج وحِیقال ٭ واستثنی ست ہر چند بنامی مذکور در نحو فَعلَل بطریق سماع است نہ بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب باجواز فتحہ فاء بیشتر از ابنیہ دیگر است حتی کہ بعضے آنرا ہم در مضاعف مطرد گویند نحو زَلزَل زَلزَلۃ وزِلزالا وقَلقَل قَلقَلۃ وقِلقالاً بالکسر والفتح وقال الجوہری اذا کسرتہ فہو مصدر واذا فتحتہ فہو اسم وگاہی فعلال مضموم ہم آید نحو زُلزال وجاء زِلزِیل بالکسر وزَلزَلیل بالفتح نظیرہ قُرقُر کذا فی الارتشاف و[illegible]

بالقصر وفتح فاء ولام وسکون عین نحو تحققی وفعللاء بالمد وضم الفاء واللام نحو قرفصاء وفعللی بالقصر
وتثلیث الفاء واللام نحو قرفصی وازافعل افعال آید بزیادت الف قبل آخر نحو اکرم اکراما وانعم
انعاما وازفعّل تفعیل بشرطیکه ناقص ومهموز اللام نبود نحو صرّف تصریفا وعظّم تعظیما والا ناقص بر
تفعلة آید نحو زکّی تزکیة وثنّی تثنیة وقوله ۞ فهی تنزّی دلوها تنزیا ۞ کما تنزّی شهلة صبیا ۞ شاذ است
چنانکه اتّی تاتیا والقیاس تنزیة وتاتیة ودرمهموز اللام بر هر دو نحو خطّاء تخطیا وتخطیة وهنّا تهنیا وتهنیة
وقال الرضی وظاهر کلام سیبویه ان تفعلة لازم فی المهموز کما فی الناقص فلا یقال تخطیا وتهنیا انتهی
ومی آید بر تفعلة نحو تکرمة وتجربة وبر فِعّال بکسر الفاء وشد العین نحو کِلّام وتفعال بالفتح نحو تمثال واما
فِعال بالکسر والتخفیف چنانکه در بعض قرآت آمده وکذبوا بآیاتنا کذابا مخفف از مثقل است نه وزنی
اسم وقیل مصدر مفاعلة است که بجای مصدر تفعیل آوردند واین بیشتر است که مصدر بابی بجای مصدر بابی دیگر
استعمال کنند یقال اغلق [illegible] واقرّ تقرّة وتقرارا ومنه قوله تعالی وتبتّل الیه تبتیلا وازفاعل مفاعلة
آید نحو ضارب مضاربة ویاسر میاسرة ومی آید بر فِعال بالکسر از مثال یائی نحو ضراب وقتال ونحو
یاوم میاومة ویواما شاذ است وبر فیعال بالکسر نحو قیتال وفُعال بالضم قلیلا نحو جوار یقال جاوره
مجاورة وجوارا والکسر افصح وهر فعل که ماضی آن زائد بر چهار حرف است امر یزید ثلاثی باشد یا مزید
رباعی مصدرش بضم ماقبل آخر آید مطردا اگر در اول ماضی آن تای زائد مطرد است مثلا از تفعلل نحو
تفعلُل آید نحو تدحرج تدحرجا وتجلبب تجلببا وازتفعّل تفعُّل نحو تقبّل تقبّلا ومی آید بر تِفِعّال
بکسر التاء والفاء وشد العین نحو تکلّم تِکِلّاما وازتفاعل تفاعُل نحو تضارب تضاربا وتفاوت
تفاوُتا ابن السکیت تفاوت را بفتح واو هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن وحکی ابوزید تفاوتا بفتح
الواو وکسرها والقیاس بضم فقط وبر فِعِلّال بکسرتین وشد اللام قلیلا نحو طِمِنّان والا بکسر همزه وصل
وکسر حرف ثالث وزیادت الف قبل آخر نحو اکتسب اکتسابا واستخرج استخراجا واجلوذ اجلواذا
واحرنجم احرنجاما واقشعر اقشعرارا وجاء قُشَعْرِیرة بضم القاف وفتح الشین من اقشعر ونظیره طمأنینة
وشُرَنْبِثة واما مصدر میمی واسم زمان ومکان نیز از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا رباعی
مجرد یا مزید بر وزن اسم مفعول آن باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم وماقبل آخر مفتوح
به چون اکرم مکرما ودحرج مدحرجا وتدحرج متدحرجا وهکذا فی البواقی ۞

فصل چهارم در بیان مرة وهیآت از ثلاثی مجرد وغیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فَعْلَة بالفتح آید و برای
هیأت بر فِعْلَة بالکسر فی الزوائد باشد یا نه بشرطیکه در آخر مصدر مذکور تای تانیث نبود چون
شَغَلَ شَغْلَة وشِغْلَة وفَسَقَ فَسْقَة وفِسْقَة ودَخَلَ دَخْلَة ودِخْلَة اما حَجَّ حِجَّةً بالکسر ای واحدة.
شاذ است چنانکه أَتَيْتُهُ اتيانةً ولقيته لقاءةً بدون الحذف وجاء أَتْيَةً ولَقْيَةً علی القیاس
واز مصادر غیر ثلاثی مجرد هر دو بزیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامةً وتدحرج
تدحرجةً فی المرة والنوع وقولهم اعتمّ عِمَّةً واختمرت خِمْرَةً بالکسر فی النوع شاذ است والقیاس
اعتمامةً واختمارةً بالتاء فقط والا بر صیغه مستعمل خود در هر دو ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد مثال
رَحِمَ رَحْمَةً واحدةً هذا فی المرة ورحم رحمةً حسنةً هذا فی النوع وهمچنین نَشَدَ نِشْدَةً وکَدَرَ
کُدْرَةً وکَرُمَ کرامةً واَقَامَ اقامةً ودحرج دحرجةً وجز آن هذا ما ذهب الیه الاکثر بخلاف بعضی
که چون مصدر ذی التاء را نیز در مرة بسوی فَعْلَة رد کنند در نحو نِشْدَة بالکسر نَشْدَة بالفتح گویند
وهمچنین در نحو دِرایة وفُجاءة دَرْیَة وفَجْأة ❖

فصل پنجم در بیان مشتق

پوشیده نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضی ومضارع وامر چنانکه گذشت وشش از
اسم اول اسم فاعل وآن اسمی است که مشتق از مصدر وموضوع برای چیزی باشد
که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث قائم بود خواه آن معنی از دانش تجاوز نمود
بر چیزی واقع شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدی خواه از شناسنش
مجاوزت نبود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم ووزنش از ثلاثی مجرد فاعل وفاعلة است نحو ضارب
وضاربة ودر مبالغه فُعَلَة بضم الفاء وفتح العین مطرداً نحو ضُحَكَة وطُلَبَة وقُوَلَة ومی آید بر فَعُل
بحذف التاء نحو لُهَم وفَعِل بفتح الفاء وکسر العین نحو لَهِم وفَعُل بفتح الفاء وضم العین نحو جَزُع
وفَعِيل نحو عَلِيم وفَعُول بالفتح نحو شَكُور وفَعَّال بفتح الفاء وشد العین نحو حَمَّاد وفُعَّال بالضم و
شد العین نحو قُرَّاء وفِعِّيل بکسرتین مع تشدید العین نحو عِرِّيف ومِفْعَل ومِفْعَال بالکسر نحو مِقْوَل
ومِقْوَال ومِفْعِيل بالکسر نحو مِنْطِيق وفَعْلان بالفتح نحو هَيْبان وفَيْعِل بالفتح وکسر العین نحو
هَيِّب وفَيْعَل وفَيْعَال بالفتح نحو صَيْدَح وصَيْدَاح وفُعَّل بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو قُلَّب
وفُعَّال بالضم نحو جُزَّاع وفِعَّل بکسر الفاء وفتح العین وشد اللام نحو شِغَبّ وفُعْلُل بالضم نحو خُبُب

فِعْوال بالکسر نحو سِرواط وفَیْعُول بفتح الفاء وضم العین نحو سَیهُوج وفاعُول نحو فاروق وفَعُّول بفتح
الفاء وضم العین الشدیدة نحو فَرُّوق وفُعَّیلی بالقصر وضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو خُلَّیطی وفَعَلول
بالتحریک نحو خَلَبوب وفَعَلوت محرکة وبضم اللام نحو خَلَبوب وفِعْلِیل بالکسر نحو سِلْتیت وفُعَّیل بضم الفاء
وشد العین المفتوحة نحو سُکَّیت وفُعَلْعُل بضم الفاء والعینین نحو کُذُبْذُب وفُعُلَّعُل مع شد العین
الاولی نحو کُذُبَّذُب وفُعَلْعُلان بضم الفاء والعینین نحو کُذُبْذُبان وفُعُلَّعُلان مع شد العین الاولی
نحو کُذُبَّذُبان وفَیْعَلان بالفتح وفتح العین وضمها نحو کَیْذَبان وکَیْذُبان وفِعْلِیان بالکسر نحو هِذْرِیان
وفَیْعِلان بالفتح وکسر العین وفتحها نحو هَیْبِیان وهَیَبان وافْعُلان بالضم نحو الْعُبان ومَفْعَلان بالفتح
نحو مَکْذَبان وتِفْعال بکسر التاء وفتحها نحو تِلْعاب وتَلْعاب وتِفِعّال بکسرتین وشد العین نحو
تِلِعّاب وتَفَعّال بفتحتین وشد العین نحو تَلَقّام وتُفْعُول بالضم نحو تُرْهُوط ویَفْعُول بفتح الیاء وضم العین
نحو یَرْقُود وتِفْعَلة وتِفْعالة بالکسر نحو تِقْوَلة وتِقْوالة وتِفْعِلة بکسر التاء والعین نحو تِلِعْبة وتِفْعِیلة بالکسر
نحو تِلِعّیبة ونَفَوْعِل بفتح النون والواو وکسر العین نحو کلب نَخْوَرِش وفَعَلّة بفتحتین وشد اللام نحو غَضَبّة
وفُعُلّة بضم العین وشد اللام نحو غُضُبّة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتین وشد اللام نحو غُضُبّ وغُضُبّة واستنی است
که گاهی تای مثناة فوقیه را نیز برای تاکید مبالغه در آخر اوزانی که مجرد از آنست لاحق کنند نحو عَلّامة
وفاروقة وفَرُّوقة وجز آن دوم اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن
که بجای علامت مضارع میم مضموم وماقبل آخر مکسور بود چون مُدَحْرِج ومُتَدَحْرِج ومُکْرِم پوشیده
نماند که بیشتر از اسم هر چیزکه باشد وزنی بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر شخصی که ملابس آن چیز
وآنرا ملحق باسم فاعل گویند چون فَعّال بفتح الفاء وشد العین نحو سَیّاف وتَمّار وبَقّال وفاعِل
بکسر العین نحو نابِل ودارِع ومنه کاسٍ علی فاعل ای ذو کسوة وماءٌ دافقٌ ای ذو دفق کذا قالوا وقال
الخلیل ومنه طالقٌ وحائضٌ ای ذات طلاق وحیض وقال سیبویه انهما من قبیل اسم الفاعل
ولکن وصف بهما شیٔ او انسان ثم یلحقهما التاء وفَعِل بفتح الفاء وکسر العین نحو نَهِر هذا علی قول
الجمهور واما علی قول الخلیل فیصاغ صیغ اُخر کصیغ اسم الفاعل نحو مُرضِع ومُطفِل ای ذات ارضاع
وطفل والسماء منفطر ای ذات انفطار دوم اسم مفعول وآن اسمی ست که مشتق از مصدر
وموضوع برای چیزی بود که معنی مصدر بران چیز واقع شود وزنش از ثلاثی مجرد مفعول ومفعولة است
نحو مضروبٌ ومضروبة وللمبالغة فُعَلة بالضم نحو ضُحَکة ومی آید بر فَعُول وفَعْلان بالفتح نحو هَیُوب و
هَیبان آنکه وی را بسیار ترسند واز غیر ثلاثی مجرد همچو اسم فاعل آن باب است الا آنکه ماقبل آخر در

اسم فاعل مکسور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرَج و متدحرَج سوم اسم تفضیل و آن اسمی را
گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت با اصل نسبت بدیگری چون
زید اعلم من عمرو یعنی زید در علم زیاده است از عمرو و وزنش برای مذکر افعل بالفتح است و برای
مؤنث فُعلی بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد است فقط بشرطیکه از ماخذش
افعال تام متصرف فیه آمده باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و دال بر رنگ یا بر عیب
ظاهر نبود چون افضل و فضلی و اصغر و صغری و اجهل و جهلی و اجبن و جبنی اما ابیض فی قوله
شعر جاریة فی درعها الفضفاض ✽ ابیض من اخت بنی اباض ✽ شاذ است چنانکه اسود فی قوله
لانت اسود فی عینی من الظلم ✽ هذا هو الاکثر اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید بخلاف
لسانیکه قائل بسماعی اند کقولهم انت اکرم لی من فلان و هو اعطاهم للدینار و اولاهم المعروف و بعض
دیگر بنای آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه عدم السماع ثبت فیقولون هو اکون منک منطلقا
و اصیر منک غنیا ای اشد انتقالا الی الغنی و لنسنی است که اسم تفضیل اکثر برای تفضیل فاعل
آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذر و اشهر یعنی معذورتر و مشهورتر چهارم اسم آلت
اسمی ست مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای چیزیکه واسطهٔ حصول ماخذ است وزن
مِفعَل و مِفعال و مِفعَلة بالکسر نحو مِفتح و مِفتاح و مِفتحة و نزد بعضی بنای ذی التاء از ابنیه سماعی ست
چنانکه فِعال بالکسر و فاعُول نحو خِیاط و رِکاب و جراز و نحو مغزل بتثلیث المیم شاذ است و القیاس بکسر
فحسب اما منخل بضم میم و خا اسم آله خاص است چنانکه مُسعُط و مُدهُن و مُدُق و مُکحُلة
و مُحرُضة ذکره الزمخشری بضم المیم والراء و فی الصحاح بکسر المیم و فتح الراء و هی وعاء الاشنان
مُغلُوق قال سیبویه اربعة احرف جاءت علی مفعول بالضم لا نظیر لها فی کلام العرب و هی المغلوق
والمغرود والمغفور والمغثور لغة فی المغفور انتهی اقول و ایضا المعلوق و المنخور والمزمور لغة فی المزمار
والمنخور لغة فی المنخر کذا قال ابن مالک و نحو قدوم و قیوم علی فعول بفتح الفاء ملحق باسم آله است پنجم
اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول ماخذ یا مکان حصول
ماخذ و آن از ثلاثی مجرد بر مَفعِل آید بکسر العین اگر عین مضارعش مکسور یا فای کلمهٔ آن حرف علت است
و لام چون مَضرِب و مَفِر و مَوعِد و مَوجِل و مَیقِظ و قیل المثال الیائی بمنزلة الصحیح عندهم بحجة تقول فی
ییقظ بفتح العین او ضمها میقظ بالفتح فی الظرف والمصدر جمیعا و بر مَفعَل بالفتح اگر عین مضارع آن مفتوح یا مضموم
بود یا لام کلمهٔ آن از حروف علت چون مَرمی و مَوقی و مَشرَب و مَنصَر الا ما وهی الابل بکسر العین

چنانکه مَشرِق ومَغرِب ومَرفِق ومَنبِت ومَجزِر ومَسقِط ومَفرِق ومَسجِد ومَسکِن
ومَطلِع ومَنسِک ومَنخِر ونحو مَظِنَّة بالتاء وکسر العین شاذ تره والقیاس بالفتح وبدون التاء
قال الفراء سمعنا المسجَد والمسکَن والمطلَع بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجِد بالکسر اسم للبیت و
لا یراد به موضع السجود ولو اردت ذلک لقلت مسجَد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عبید وابن قتیبة فی مشرق
ونحوه الفتح وان لم یسمع واما مَزبُلة بفتح عین وضم آن وهمچنین مَسطُحة ومَقنُؤة ومَجزُرة وقد یشد الراء
وقال الجوهری مَجزِرة بکسر المیم وفتح العین ومَقبُرة بتثلیث العین وکذا مَشرُقة ومِقبَرة بکسر میم وفتح با
ومَشرَق ومَشرِیق بالکسر ومربد کمنبر اسمای اماکن خاص ست نه اسمای اماکن مطلق والا بکسر عین
آید وبالفتح آن کما قال شعر لکل اناس مقبرٌ بفنائهم ٭ فهم ینقصون والقبور تزید ٭ وذکر ان المفعلة
بالضم یراد بها انها موضوعة لذلک الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبُرة بالضم اراد والبقعة التی هی متخذة
لذلک الفعل وموضوعة له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مُکرَم
ومُدحرَج ومُستخرَج وجز آن وبدانکه از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مَفعَلة بالفتح بنا کنند
تا معنی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نحو مکان مَأسَدة ای کثیر الاسد وارض مَسبَعة ای کثیرة السباع
وهذه الهاء لازمة له فلا یقال ماسد ولا مسبع وقیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة ومقردة
ای کثیر الضباع والقردة وقولهم ارض مُثعلِبة ومُعقرِبة بضم المیم وکسر اللام والراء ای کثیرة الثعالب
والعقارب شاذ حکاه سیبویه وقال الجوهری وبعضهم یقول ارض مَعقَرة ومَثعَلة بحذف الباء کانه
رد العقرب والثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة ونیز گاهی بنای مذکور برای سبب فعل آید
قال علیه السلام الولد مَجبَنة مَبخَلة یعنی سبب بددلی وبخل است ونحو هذا الطعام مَخبَثة للجسم والکفر
مَخبَثة للنفس المنعم وهذا الامر مَنفَقة لذلک ومَجدَرة له ششم صفت مشبهه وآن اسمی ست که دلالت
کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث گو در نفس الامر حادث وعارض باشد
وازاینجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل برو نمایند چون حاسن
وضائق وجز آن وآن بر دو قسم ست مشتق وآن صفات ثلاثی ورباعی ست وغیر مشتق وآن
صفات خماسی چنانچه عنقریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی ست که صفات ثلاثی را اوزان
کثیر ست وتمامی آن اوزان موقوف بسماع ست بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که
هر فعلی که از معنی لون یا عیب یا حلی بود ونیز بمعنی جوع وعطش وضد آن بنا شد از فعِل بکسر العین بر
فعیل بکسر العین آید چون فَرِح وازفَعُل مضموم العین بر فعیل بالفتح نحو کریم وازفعَل مفتوح العین بر

فَعَل بالفتح نحو حَقّ وفَعِل بالفتح وكسر العين نحو طَيِّب والا در لون وعيب وحلى از هر باب كه باشد بر فَعِل
آيد ور اكثر نحو اسود واكدر واعرج واسمر وقال الرضي هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة فعلى فَعِل
بكسر العين انتهى ودر جوع وعطش وضد آن بر فَعْلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان
وريّان وملآن ونيز مى آيد از همه بر فَعَل بالتحريك نحو فرد وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو فَطُن وفَعِل
بالكسر نحو صفر وفُعْل بالضم نحو حلو وفُعُل بضم الفاء وفتح العين وضمهما نحو ذُلَق وذُلُق وفَعُول بالفتح
نحو فطون وفُنْعُل بالضم نحو كندر وفُناعِل بضم الفاء وكسر العين نحو جُنادِر وفِعِّيل بالكسر وشد العين نحو سخّين
وفُعاعِيل بضم الفاء وكسر العين نحو سخاخين لا غير كذا في الصحاح وفُعْلان بالضم وفَعْلان بالفتح وبحرك نحو
سُخْنان وسَخْنان وسَخَنان وفُعال بتثليث الفاء نحو شجاع وفَعِل وفَعِلة بكسر الفاء وفتح العين نحو بلغ
وشجعة وفِعِل بكسرتين نحو ابد وافْعُل بالضم نحو أُمْلُد وتَفْعُل بفتح التاء وضم العين وبضم التاء وضم العين
وفتحها نحو تَرتُب وتُرتُب وتُرتَب وتِفْعِل بكسر التاء والعين نحو تلطع وتفعلة بضم التاء مع تثليث العين
وبفتح التاء مع فتح العين وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو شاة تحلبة ومِفْعَل بالكسر
وفتح العين نحو مرطل ومَفْعَل بالفتح نحو مقنع ويَفْعَل بفتح الياء والعين نحو يلمك وفأعِل بفتح الفاء
وسكون الهمزة وبفتح العين وكسرها نحو زأبَل وزئبِل قليلا وفُعَّل وفِعَّل بكسر الفاء وفتحها مع شد العين المفتوحة نحو
إمَّر وإمَّرة وأمَّر وأمَّرة وفُعَّل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زمَّح وفَنْعَل بالفتح نحو خنسر وبالياء الشديدة
للمبالغة نحو خنسري وفَوْعَل بالفتح نحو لوذع وبالياء نحو لوذعي وفِعْلِل بكسر الفاء والعين نحو عنفص وفَيْعَل
بالفتح وفتح العين وضمها نحو حيفَر وحيفُر وفِيْعَل بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو زيفن وفُوَعِل بضم
الفاء وفتح الواو وكسر العين وفتحها نحو صُوَتِن وصُوَتَن وهما نادران وفُعّال بضم الفاء وفتحها وسكون
العين مع فتح الهمزة نحو ضُنّاك وضَنّاك وفُعَمِل بضم الفاء وفتح العين وكسر الميم نحو دلمص وگاهى ميم آنرا بجاى
عين بر نديس گويند دملص قال الجوهري الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والميم زائدة وكذلك
الدمالص والدملص وفُعُنْل بضمتين وسكون النون نحو عرند حكاه سيبويه وفُعَيْل وفُعَيْلة بضم الفاء و
فتح العين نحو زميل وزميلة وفَعْوَل بالفتح فا وواو وسكون عين نحو عشوز اما ضهيا كجعفر للمرأة التي لا تحيض
فهو اما على زنة فعلا بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنة فعيل بزيادة الياء قبلها المجي ضاهى وضاهأ وفِعْيَل
بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفَعَلّ بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عبن وفِعَلّ وفِعَلّة
بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام نحو خطب وخطبة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتين مع شد اللام نحو حزق وحزقة
وبفتح فانيز نحو حزق وحزقة وفِعِلّ بكسرتين و شد اللام نحو سطر [illegible] نحو [illegible] وتفعل [illegible]

وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو هِنْدِب وهِنْدَب وفُعْلُل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام وفتحها نحو قُعْدُد وقُعْدَد
وفَعْلَل بالفتح وزيادة اللام نحو فَعَلَل وفَعْلَم بزيادة الميم بعد اللام نحو جَلْعَم حكاه ابن الاعرابي وفُعْلُم بضم الفاء
واللام نحو زُرْقُم وسُتْهُم وفِعْلِم بكسر الفاء واللام نحو دِرْدِم وفَعْلَن بفتح الفاء واللام نحو رَعْشَن وفَعْلَن
وفِعَلْنَة بكسر الفاء وفتح العين نحو زِمَحْن وزِمَحْنَة وافْعَلَل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع
نحو اِنْزَمْو وفُواعِل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعدها وكسر العين نحو زُواجِل وفَواعِل بزيادة الواو
نحو دَواسِر وفَعَوْعَل بفتح الفاء والعينين نحو عَشَوْثَل وفَعَيْعَل بزيادة ياء ميان ها ودعين نحو
خَفَيْفَد كذا في الارتشاف وفَنْعَل بالنون نحو خَنْزَر وفَعْلَعَل باللام نحو صَمَحْمَح وفُعَلْعِل بضم الفاء
والعينين قال ابو حيان كذب لا غير اقول وكذا جَلَعْلَع لغة في جَلَعْلَع كسفرجل وقد بضم الجيم فقط وفُعَلْعِل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حُلَكْلِك وفَمَعَّل بفتح الفاء والميم وشد العين المفتوحة نحو هَمَلَّع
وقيل وزنه فَعَلَّل وفُمَّعِل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زُمَّلِق وفَيْفَعْل بفتح ها وفا وكسر
عين نحو فَيْفَخْر كذا في الارتشاف وفِيَّعْل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حِيَّفْس واما
كهنبر فمحقق عنه ذكره الاصمعي وفِنَّعْل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شِنَّخْف
وفَلَعْلَل بفتح الفاء واللام والعين الشديد نحو قَلَمَّس وقيل وزنه فَعَلَّل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين نحو
ملالد وفُعالِل بالقلب نحو عُكالِد وفَعْهَل وفَعْلَل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو سَمْهَج
سَمَلَّج وفَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو بَرّاق وفِعَّال بكسر الفاء وشد العين نحو خِنّاب وفُعّال
بالضم وشد العين نحو حُسّان وفُعُّول بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قُدُّوس وسُبُّوح قال
ثعلب كل اسم على فَعُّول فهو مفتوح الفاء الا السُّبُّوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفُعِّيل بضم الفاء
وشد العين المكسورة نحو مُرِّيق قال في الارتشاف فُعِّيل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال آخرون
على فُعِّيل مريق للعصفر انتهى وفِعِّيل بكسرتين مشددة العين نحو دِرِّيّ قال في القاموس كوكب دري
كسكين ويضم وليس فُعِّيل سواه ومُرِّيق انتهى وفُعَّل وفُعَّلة بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زُمَّل و
زُمَّيلة وفِعَوْل بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جِلَّوْز وفَعَنّ بالفتحات مشددة النون نحو زَوَنَّك و
زونك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الارتشاف وقيل زونك فَعَلّ وقيل فَوْعَل وفَعَوْل بالتحريك مع فتح الواو
الشديد وضمه نحو كَرَوَّس وكَرَوُّس وفَعَيَّل بفتح الفاء والعين والياء الشديد نحو هَبَيَّخ وفَعَيْلَل
كسفرجل نحو هَبَيْنَغ وفَعَنْلَل كسفرجل صفة فقط نحو عَفَنْجَج وفُعانِل بضم الفاء وكسر النون نحو قُرانِس وفِعْيال
بالكسر نحو فِرْناس وفُعْوال بالضم والكسر نحو عُصْواد وعِصْواد وفِعْيال بالكسر نحو جِرْيائض وفَعْيُول

بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورابع نحو عذیوط لمن یحدث عند الجماع نظیره عضیوط بالضاد المعجمة
زنة ومعنی وفعلال بالکسر نحو شملال وفعلیل بکسر الفاء واللام نحو رعدید وفعلول بفتحتین وضم اللام
نحو حلکوک وفعلول بضم الفاء واللام نحو حلکوک وفعلیل بفتحتین وکسر اللام نحو صمکیک وفعنفل
بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث نحو زونزک وفعولل بفتحات وسکون واو نحو صلودد وفیعلل
بالیاء نحو خفیدد وفوعل بالتحریک وشد العین المفتوحة نحو حوبس وفعفل بتکریر الفاء المضمومة
وشد اللام نحو قسقب وفیعل بکسر الفاء وسکون العین وفتح التحتانیة وشد اللام نحو قسیب وفعول
بالکسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعلاء بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام وزیادة الهمزة
الساکنة والواو نحو حنصاو وفعلوس بالضم نحو قدموس وفنعلو بکسر الفاء وفتح العین نحو حنطاو
وبالتاء ایضا یقال رجل عنزهو وعنزهوة آنکه لهو ولعب را دوست ندارد وافنعل ویفنعل
کسفرجل نحو الندد ویلندد وافاعل بضم الهمزة وکسر العین نحو اخائل وفنعول بضم الفاء والعین
نحو حنظوب وفیعول بفتح الفاء وضم العین نحو صیخود وفنعال بالفتح نحو عندار وفیعال بالفتح
نحو عیذاق وفنعال بالکسر نحو قنعاس وفنعیل وفنعیلة بالکسر نحو شنظیر وشنظیرة
وفنعیل بکسر الفاء والعین وزیادة الهمزة الساکنة بعد الفاء نحو زئجیل وقیل هو زنجیل بالنون
مکان الهمزة حکاه الفراء وقال ابو عبید الذی قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وفاعول بضم العین
نحو قابوس وفوعلل کسفرجل نحو کوألل وکذا فعنلاء نحو حنبطاء وقیل الهمزة فیه بدل من
الف حبنطی ودرود و لغت دیگر ست حبنطاء بکسرتین وحبنطی بکسر الحاء وفتح الباء کذا
فی الارتشاف وفعولن نحو عشوزن وفعالم بکسر الفاء واللام نحو زراقم هکذا مثلوا وافعول
بکسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وکعصفور ایضا وافعیل بالکسر نحو املید وافعل بفتح الهمزة والعین
وشد اللام نحو اضخم هذا ما قیل وقال الجوهری هو بتخفیف المیم وقد شدد فی الشعر ؛ ضخم یحب الخلق
الاضخما ؛ وافعال بالکسر نحو اسکاف وافعل بکسر الهمزة وفتح العین وشد اللام نحو ارزب وافعل
بضم الهمزة والعین وشد اللام نحو اتر وتفعول بفتح التاء وضم العین نحو تخضور وتفعال بکسرتین
وشد العین نحو تلماظ وتفعال بالکسر نحو تنبال ومفعال بالکسر نحو مبهاج ومفعیل بالکسر نحو
مسکین ویفعول بفتح الیاء وضم العین نحو یحمود ویفعل بفتح الیاء والعین مع شد اللام نحو
حجر یهیر ای صلب ومنه سمی صمغ الطلح یهیرا وقیل الاصل تخفیف الراء ثم شددت وانشد ابو عمرو
شعر اطعمت راعی من الیهیر ؛ فظل یعوی حبطا بشر ؛ خلف استه مثل نقیق الهر ؛ وفنعال بکسر الفاء

وفتح العين وشد اللام نحو زلفن وفعفعيل بفتح هر دو فا وسكون عين اول وكسر عين ثانى نحو مرمريس و
فيفعول بتكرير الفاء المفتوحة وضم العين نحو زيزفون وفنعليل بالفتح وكسر اللام نحو خنفقيق وفعلان
بالكسر قيل هو مختص بالاسم واما رجل عليان للضخم والطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك سبتان للاحمق فعلا
بالفتح نحو يوم اروناني افعلان بضم الهمزة والعين وبكسرهما نحو افعوان واِفعِوان وبالياء المشددة للمبالغة نحو
اُفعُوانى وافعِوانى ومفعلان بضم الفاء والعين نحو مُسْحُلان وبالياء نحو مسحلانى ومفعلان بالفتح نحو ملكعان
وقيل هو مختص بالنداء نحو يا ملامان ويا مكرمان وفيعلان بالفتح نحو عيذقان وفيعلان بالفتح وضم العين
نحو حيسمان وفعِلان بفتح الفاء وكسر العين نحو تيهيان وقيل هو فعلان بشد العين المكسورة وفعلان
بكسر الفاء والعين الشديدة نحو صنقيان وفعلان بكسرتين وشد اللام نحو صنعمان وفعلان بفتحتين و
شد اللام نحو جلبان وفعلان بضمتين وشد اللام نحو جلبان فعليان بكسر الفاء واللام نحو عنظيان و
فعلوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفعلون بالتحريك وضم اللام نحو رجل خجرون ممنوعا من التنوين
اى منتفخ الوجه كانه من الخجز وفيعلون بالفتح وضم اللام نحو هيعرون وفعلين بالكسر نحو عفرين وفعلين
بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو عفرين وقيل هو جمع عفر كعطمر وفعلاية بالكسر نحو رجل
درحاية وفعلى بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خيرى وخورى وفعلى بالكسر نحو عزهى ذكره ابن القطاع
واما غيره فقالوا لم يجى صفة الا بالهاء نحو رجل عزهاة واما رجل كيصى فقيل هو اسم وصف به وقيل هو
فعلى بالضم كضيزى وانما كسروا الفاء لتسلم الياء وكذلك خيرى بالكسر وفعلى بالتحريك نحو جمزى
وفعلى بضم الفاء وفتح العين الشديدة نحو هبنى وفعلى بفتحتين مشددة اللام نحو حدرى ودر سه
لغت ديگر ست بكسرتين وبضمتين وبضم الاول وفتح الثانى مع شد اللام فى الكل نحو حدرى وحدرى
وفعلى بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دفقى وگاهى بجهت تبعيت فا عين راهم كسره دهند
وفعلنى بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك فعلنى بكسر الفاء وفتح العين و
سكون اللام نحو عرضنى وقد تضم الفاء نحو عرضنى وفيعلى بالفتح نحو خيسرى وفيعلى بكسر الفاء وفتح التحتانية
وسكون العين نحو حيفسى كذا شلوا وفوعلى بفتح الفاء والعين نحو ضوطرى ومفعلى بكسر الميم وفتح العين
نحو مندبى وفعالى بفتح الفاء وضمها نحو بلاغى وبلاغى وسمايا وسمايا وقيل فعالى بالضم لم يات
صفة وانما هو بالفتح او اسم وصف به وفعنلى بالتحريك نحو صلنقى ويمد نحو صلنقاء وبضم فائه نحو علندى
وفعولى بفتح الفاء والعين نحو خجوجى وفى الصحاح الخجوجى الرجل الطويل الرجلين وهو فعوعل والالف
نحو جاة وفعولى بفتح الفاء وضم العين نحو سنوطى وفعفلى بالفتح نحو ددرى وفوعلى بفتح الفاء

والعینین نحو عذودنی وفوفعلی بفتح ہر دو فا وسکون واو وعین نحو دودری ومفعلی بکسر المیم والعین مع شد اللام
نحو مرقدی وبفتح المیم نحو مرقدی ومفعلی بتثلیث المیم وفتح العین واللام الشدیدة نحو مکوری ثلث لغات
ویفعلی بفتح التحتانیة والعین واللام الشدید نحو یحمری وفعلاء بالفتح ممدودا نحو حسناء وفعلاء بالکسر نحو
زیزاء وفعلاء بالتحریک نحو ہنباء وفعلاء بضم الفاء وفتح العین نحو نفساء وفعلاء بضم الفاء وشد العین المفتوحة
نحو ہنباء وفعلاء بکسرتین وشد اللام نحو حنبقاء وفعلیاء بکسر الفاء واللام نحو جربیاء وفاعلاء بکسر العین نحو
قابیاء وفعالاء بالفتح نحو طباقاء وفعیلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو عجیساء ای العظیم من الابل ہکذا قالوا
وقال سیبویہ الظلمة کذا فی الارتشاف ونفعلاء بکسر النون والعین نحو نفرجاء وفاعولاء بضم العین نحو
صارورار ومفعولاء بالفتح وضم العین نحو مسلوماء وفعلوت بالتحریک وضم اللام نحو دربوت وفعلیت بالکسر
نحو عفریت وفعلیة بکسر الفاء واللام وسکون العین وفتح التحتانیة نحو عفریة وفعلنیة بضم الفاء وفتح العین والیاء
التحتانیة التی بعد النون المکسورة نحو عفرنیة وفعالیة بضم الفاء وکسر اللام نحو عفاریة وفعولة بفتح الفاء وضم العین
الشدیدة نحو حموقة وفعلعیلة بفتح الفاء واللام وسکون العین الاولی وکسر الثانیة نحو حرقریقة وافعلة بضم
الہمزة والعین مع شد اللام نحو اخرقة وافعولة بضم الہمزة والعین نحو احموقة وتفعلوت بفتح التاء الفوقانیة
والعین مع ضم اللام نحو قوس ترہوت ای لہا حنین وصوت عند الرمی من الرنم حرکة وہو الصوت ❊

فصل ششم در بیان جامد ❊

اسم جامد بر سہ قسم ست ثلاثی آنکہ سہ حرف اصلی داشتہ باشد فقط و رباعی آنکہ چہار و خماسی آنکہ پنج و در
ہر یک بر دو نوع ست مجرد و مزید فیہ چنانکہ گذشت و بنای اسم معرب باعتبار اصول کم از سہ حرف نبود چہ حرف
یبتدأ بہا و حرف یوقف علیہا و حرف تکون واسطة بینہما و زائد از پنج و زیادت در اسم بیش از چہار
حرف نبود فلا یتجاوز سبعا الا بہ ندرت در چہار حرف فعلیان بالضم وتشدید العین چون گذبذیان
وفعفلیاء بالکسر چون بربیطیاء کذا فی الارتشاف و قرقیساء وافعلاوا بالضم چون اربعاواء ہذا
ما ذہب الیہ البصریون واما الکوفیون فزعموا ان اقل ما یکون علیہ المعرب حرفان حرف یبتدأ بہا و حرف
یوقف علیہا واکثرہ ثلثة احرف واما ما زاد علی الثلثة فحکموا بزیادتہ ہر چند بنای اسم مزبور باعتبار اصول
کم از سہ حرف نبود وضعا چنانکہ مذکور شد لیکن گاہی در استعمال بعض حروف را از اصول کلمہ بعلت تخفیف
و نحو آن ساقط کنند نحو سہ و حر در ستہ و حرح و نحو شربت ما و م اللہ افعل کذا بضم المیم و کسرہا در شربت
ماء و ایمن اللہ افعل کذا د استنی ست کہ مجموعہ ابنیہ اقسام سہ گانہ بحسب مقتضای قیاس و صد و پنجاہ و دو

بایستی کہ بیاید دوازده از ثلاثی کہ حاصل ضرب سہ در چہار حالت فاست در چہار حالت عین ہمچنین جہل و ہشت از
رباعی و یک صد و نود و دو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد زاده وزن ست فَعْل بفتح فا و سکون عین نحو فلس
و فَعَل بالتحریک نحو فرس و فَعِل بکسر العین نحو کتف و فَعُل بضم العین نحو عضد و فِعْل بکسر فا و سکون
عین نحو حبر و فِعَل بفتح العین نحو عنب و فِعِل بکسرتین نحو ابل و این وزن اسما باشد یا صفة
بغایت کم ست قال سیبویه لم احفظ غیره انتهی و قالوا ومنه حبر و بلز و بلص وامراة بلز حکاه
الاخفش بتخفیف الزاء وحکاه سیبویه بالتشدید وآتانی ابد ولا افعل ذلک ابد الابد یعنی
گاہی و جاء اقط لغة فی اقط کالکتف واطل فی ابط وابط فی ابط و دبس فی دبس بکسر کذا فی الارتشاف
و فُعْل بضم فا و سکون عین نحو قفل و فُعَل بفتح العین نحو صرد و فُعُل بضمتین نحو عنق اما دو وزن
دیگر کہ فِعُل بکسر فا و ضم عین و فُعِل بضم فا و کسر عین ست چون کہ ثقیل بود ترک نمودند لیکن ہرگاه در بنای
اول خروج از حرکت ثقیل کہ کسره ست بسوی حرکت اثقل کہ ضمه ست لازم می آید لفظی از ان
یافته نشد کہ مسلم الثبوت باشد بخلاف ثانی کہ وجودش در فعل متفق علیه است و در اسم مختلف فیه قال
ابو الفتح اما دئل و رئم فقد عد قوم من النحویین قسما حادی عشر لاوزان الثلاثی وانما هی عند
المحققین عشرة انتهی ایس دئل و رئم ہمچنین وعل منقول از فعل ست نه وزنی برأسه از اوزان
اسم ثلاثی مجرد و اما الحبک بکسر حای مهمله و ضم موحده کما فی بعض القراءة والسماء ذات الحبک شاذ
والاکثر الحبک بضمتین محتمل ست کہ کسره حا بتبعیت کسره تا باشد از جهت عدم اعتداد لام ساکن بر دوست
سطر ع در نحو کتف کتف کفلس و کتف کحبر و در نحو فخذ فخذ کفلس و فخذ کحبر و فخذ کابل و در نحو ضرب
عمرو مجهولا و بذخ الرجل بالکسر ضرب عمرو و بذخ الرجل بتسکین العین و در نحو شهد شهد شهد
شهد و در فعیل حلقی العین فعیل بکسرتین نحو شهید و شعیر و رغیف و در نحو عضد عضد کفلس
و عضد کقفل قلیل و در نحو حسم الفرس بالضم حسم الفرس بالتسکین و در نحو ابل و عنق ابل کحبر
و عنق کقفل وهذا التخفیف فی عنق اکثر منه فی ابل لان الضمتین اثقل من الکسرتین وایضا هو فی الجمع
اولی منه فی المفرد لثقل الجمع حتی جاء فی الکتاب وهو حجازی نحو رسلنا و رسلهم اخفش در نحو قفل
... و معتل عین و قفل ... قال عیسی بن عمر الا ... لم یتعین ... و معتل
العین ... در فعل بالفتح کہ حلقی العین ست ... بالتحریک نیز گویند نحو بحر و شعر بخلاف بصریان
کہ ہیچ تفریع را جائز ندارند ... نحو ابدا بود کہ انچه از تفریع ... بسوی بعضی کہ مسطور
شد اگر گردد بلغت بنی تمیم ست اما اهل حجاز ... اثبات ... گویند ... فرعیت

ونیز دانستنی ست که گاهی در غیر ثلاثی مجرد هم بشرط تحقق هیأت کَتِف و عَضُد نیز عام ست که باعتبار اصول کلمه بود
فقط یا باعتبار زوائد و اصول هر دو و عام ست که باعتبار اجزای یک کلمه باشد یا باعتبار اجزای دو کلمه یا بسکون
حرف مکسور و مضموم که من جهة المشابهة علی کَتِف و عَضُد ست تخفیف کنند نحو انطَلْقَ بسکون اللام وفتح القاف
در انطَلِق که امر حاضر از انفعال ست و مُنتَفْخ بسکون الفاء در مُنتَفِخ بکسرها و منه قوله شعر الا رب مولود ولیس
له اب ✻ وذی ولد لم یلْدَهُ ابوان ✻ بسکون اللام وفتح الدال اصله لم یلِدْ بکسر اللام وسکون الدال
و نحو وَهْيَ وفَهْيَ ولَهْيَ وهْوَ وفَهْوَ ولَهْوَ بسکون الهاء در وَهِيَ وفَهِيَ ولَهِيَ بکسرها و وَهُوَ وفَهُوَ ولَهُوَ بضمها وبعد همزهٔ استفهام نیز
قلیلا نحو قوله شعر فقمت للطیف مرتاعا فارّقنی ✻ فقلت أَهْيَ سرت ام عادنی حُلُم ✻ بتسکین ها ی هی و
ازین قبیل ست تسکین لام امر که بعد واو یا فا یا ثم واقع شود نحو ولْیضرب وفلْیضرب وثمّ لْیضرب بسکون اللام
در ولِیضرب وفلِیضرب وثم لِیضرب بکسرها باید دانست آنچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور گردید باعتبار اسمیت ست واما باعتبار
وصفیت چونکه امثلهٔ آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجردا و مزیدا فیه سبق ذکر یافته و درینجا وهم در بیان اوزان
مزید فیه آن چنانکه می آید اعادهٔ آن نکردن بخلاف رباعی وخماسی مجرد باشد یا مزید فیه لهذا امثال هر یک وزن
را ازین هر دو قسم اسماء و صفة بعد ذکر موزون به آن مذکور نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد در ده وزن ست که
گذشت و رباعی مجرد در شش فَعْلَل بفتح الفاء واللام اسما نحو جعفر وصفة نحو عبهر وفِعْلِل بکسر الفاء
واللام اسما نحو زبرج وصفة نحو خرمل وفُعْلُل بضم الفاء واللام اسما نحو برثن وصفة نحو جرشع
وفِعْلَل بکسر الفاء وفتح اللام اسما نحو زبعر وصفة نحو هجرع وقیل الهاء زائدة کما فی هبلع قال الخلیل لیس
فی الکلام فِعْلَل الا اربعة احرف درهم وهجرع وهبلع وقلعم انتهی قلت وکذا خِرْوَع وذِرْدَد وعِتْوَر
وضِفْدَع وزِئْبَر وعِتْوَد لغة فی ضِفْدِع وزِئْبِر وعِتْوَد وفِعَلّ بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی اسما
نحو قِمَطْر وصفة نحو سِبَطْر وفُعْلَل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام وفاقا للاخفش والکوفیین اسما نحو
جُخْدَب رواه الاخفش وطُحْلَب وبُرْقَع حکاهما الفراء وصفة نحو رُهْدَن واما سیبویه فیرویه بضم اللام
کبرثن قیل وجاء منه فِعْلُل بکسر الفاء وسکون العین مع ضم اللام نحو خِرْفُع وفَعْلِل بفتح الفاء وسکون العین
مع کسر اللام نحو بَرْدِس اسم رجل والکسر فیه اکثر وطحربة والظاهر انهما من ترکیب اللغتین فالاول من خرفع
کزبرج وخرفع کبرثن والثانی من طَحْرَبة بفتح الطاء والراء وطِحْرِبة بکسرهما واما نحو عُرَتُن بالفتحات و
عَرَتُن بالتحریک وضم التاء وجَنَدِل بفتح الجیم والنون وکسر الدال وعُلَبِط بضم العین وفتح اللام وکسر الموحدة
از قبیل محذوف الزوائد ست بدلیل توالی اربع حرکات در ابنیهٔ مجرد فالاول مقصور من عَرَنْتُن کسفرجل
والثانی من عَرَنْتُن کقرنفل بحذف النون والثالث من جنادل بحذف الالف کما هو مذهب البصریین

تذییل بحذف الیاء کما هو مذهب الفراء والفارسی والرابع من الأمر بحذف الالف وکاهی بسکون المیم زاید نحو دلامز یتکی علی الدلمز ای یزید وخماسی مجرد را چهار وزن ست فَعَلَّل بالتحریک وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة اسما نحو سفرجل وصفة نحو شمردل وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو خزعبل وصفة نحو قذعمل وفَعْلَلِل بفتح الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو جحمرش هبلس لیحتنف الذکر کذا فی الارتشاف وصفة نحو جحمرش وفِعْلَلّ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة اسما نحو قرطعب وصفة نحو جردحل قیل ومنه فُعْلَلّ بضم الفاء واللام الاولی وسکون العین واللام الثانیة نحو قرطعب وهمچنین قُرطُعبة بضم القاف والراء والعین وقُرَطعبة بضم القاف وفتح الراء العین بمعنی قرطعب وفِعِلِّل بکسرتین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة نحو عقرطل وفَعَلَّل بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة نحو سبعطر للطویل جدا کذا فی الارتشاف وفُعْلَلّ بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة نحو قسبند قال فی القاموس ذکروه فی الابنیة ولم یفسروه وعندی انه معرب کشتبند لما یشد فی الوسط او گوسپند للشاة انتهی واما فُعْلَلِل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة نحو هندلع فاثبته ابن السراج فی الخماسی ولم یذکره سیبویه

فصل هفتم در بیان ابنیه مزید فیه ثلاثی وجز آن

بدانکه چون مزید فیه ثلاثی را اوزان کثیر ست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد وهشت بنا هست وقد زاد ابو بکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بناء وزاد ابو عمر الجرمی امثلة کثیرة وزاد ابن خالویه امثلة کثیرة وهمچنین بعضے دیگر هم چندی بران افزودند لهذا با وجود ضابطه ممیز اصلی از زائد چنانکه باید در صدد استخراجش بتمامها که موجب اطناب ست نرفته به تبیین بعض اوزان متداوله اسما وصفة وبتوضیح بنائی که مختص باسم یا صفت هست یا وجودش بذاته یا میان مزید فیه ثلاثی وغیر آن مختلف فیه کفایت نمود ونیز هرگاه ذکر اکثر از اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه سبقت یافته اینجا در تمثیل بنای مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده نماند که جمله ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر چهار انحا رست اول آن که در و یک حرف زائد بود وآن بر چهار نهج ست قبل فا چون اَفْعَل بفتح الهمزة والعین نحو اصبع واِفْعِل بکسر الهمزة والعین نحو اثمد ولم یجئ الا اسما واُفْعُل بضم الهمزة والعین نحو اصبع وجاء فی الصفة عزیز جداً اعلی خلاف فی اثباته والصحیح اثباته نحو ابلم کما مر ولکن انکره ابو زید واِفْعَل بالکسر وفتح العین نحو اصبع ولم یجئ الا اسما قلیلا هذا وعدّ ان ابین واشقی

وافعُل بالضم وفتح العين نحو اصبَع على خلاف فيه وافعِل بالكسر وضم الميم نحو انمُلة كذا في الارتشاف
قليلاً نحو اصبِع وانمِلة لغة وافعَل بالفتح وضم العين نحو اصبُع وهو في المفردات قليل هذا واورح و
ايمُن واجُر وآنُك وابهُل واشُدّ وانملة لغة لا غير وافعَل بفتح وكسر العين نحو اصبِع ولم يأت الا هذا
وانمِلة وافعُل بالضم وكسر العين نحو اصبِع هذا وافعِل بالكسر وضم العين ودنيا ان وهذه الخمسة لم تجئ
الا اسما وافعَلة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو انفحة وتفعل بضم التاء مع تثليث
العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو تتفُل وتتفَل و
تتفِل وتتفُل وتتفَل وتتفِل كدرهم قليلا وتتفَل وتفعِل بفتح التاء وكسر العين اسما فقط نحو
تتفِل ومفعِل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو منخِر وفعلِل بفتح النون وكسر العين نحو نرجِس لم يجئ
غيره ونرجس كزبرج لغة فيه ويفعَل بالفتح نحو يلمق ويفعُل كبرثن نحو يمتع ويفعِل كدرهم
نحو يهجزع لانه من الجزع ذكره اللحياني بخلاف کسانیکه هارا اصلی گویند وزیادت آن را قبل فا
جائز ندارند وقبل عین چون فوعَل بفتح الفاء والعين نحو عوسج وفوعَل بضم الفاء وفتح العين
نحو صوبج لا غير وهو ما يخبز به وفيعَل بكسر الفاء وفتح العين اسما فقط نحو جيدب لغة وفنعل بالفتح نحو
اسم رجل وفنعَل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قنبر وفنعِل بكسر الفاء والعين نحو خنصر وفيعَل
بفتح الفاء والعين نحو غيلم واما بكسر العين فيعِل فقط نحو طيب ولم يجئ في الصحيح الا ... اسم امرأة
كذا في الارتشاف وفعِّل بكسرتين مشددة العين نحو حمِّص وفعَّل بالتحريك وتشديد العين نحو شلّم
وقبل لام چون فَعال بالفتح نحو غزال وفِعال بالكسر نحو شعار وفُعال بالضم نحو غراب وفَعوَل
بفتح الفاء والواو نحو جدول وفِعوَل بكسر الفاء وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خروع وعتود وذرود
وجدول لغة في جدول لا غير وفُعيَل بضم الفاء وسكون العين وفتح التحتانية نحو عليب ولم يجئ الا اسما
قليلا وفَعِيل بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير وفَعأل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل وفُعُول بضمتين
اسما قليلا نحو اتى وفِعِل بكسرتين نحو فرند وفَعَنل محركة اسما قليلا نحو بلنط وبعد لام چون فَعلى
بالفتح وزيادت الف نحو علقى وفُعلى بالضم نحو بهمى وفِعلى بالكسر نحو معزى قال سيبويه معزى
منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث وفَعَلى بالتحريك نحو دقرى وفُعَلى بضم الفاء
وفتح العين نحو ادمى ولم يجئ الا اسما وفِعَلى بكسر الفاء وفتح العين نحو خيمى قاله ابن القطاع وقال الزبيدي
ليس في الكلام فِعَلى وانما هو خيمى بسكون الياء على وزن فعلى وفعلوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام
نحو عنصوة بالضم والفتح وعرقوة بفتح العين لا غير وانما تضم فعلوة اذا كان ثانيه نونا مثل عنصوة وفعلوة بكسر الفاء

وضم اللام نحو عنفصوة لغة في عنفصوة واین هر سه وزن مختص باسم است و همچنین فِعْلِن بکسر الفاء واللام و فَعْلَتة بفتح الفاء
واللام نحو عِرِين و سَنْبَتة وقيل سنبتة فنعلة بزيادة النون بين الفاء والعين و فَعْلَن بفتح الفاء واللام
صفة فقط نحو رعشن و كذلك فَعْلُم بالفتح نحو جلهم دوم آنکه در وی دو حرف زائد بود و آن بر دو نوع است اول
آنکه هر دو زوائد مجتمع بود و دیگر آنکه مفترق اول بر چهار نوع است قبل فا چون اِفْعَل بکسر اول و فتح
سوم و سکون دوم و چهارم صفة فقط نحو اِنْزَهو كما مر و اِنْفَعْل بكسر الهمزة والفاء وسكون النون والعين قليلا
نحو انقلس لغة في الانقليس و يَفْعِل بفتح التحتانية والفاء وكسر العين اسما قليلا نحو يَنجلب ذكروا انه منقول
من الفعل وان كان اسم جنس و قبل عين چون فِنَّعْل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة وسكون العين نحو هِنَّبر
و فِنَّعِل بكسر الفاء وتشديد النون المفتوحة مع كسر العين نحو صِنَّبِر وقيل كسر الباء لالتقاء الساكنين في الوقف
و فُعَيْعَل بالتحريك وفتح العين الثانية صفة فقط نحو خُفَيْفَد كما مر و قبل لام چون فِعْفِلّ بكسر الفاء الاولى وفتحها
وسكون العين مع كسر الفاء الثانية وشد اللام نحو صِفْصِلّ و صَفْصَلّ و فَعَلُول محركة مع ضم اللام نحو بلعبوس
و فُعْلُول بضم الفاء واللام نحو طُحْرُور و فَعَوْلَل بالتحريك وفتح اللام نحو حبوتن و فِعْلِيل بكسر الفاء واللام نحو
حِلْتِيت و فِعْمِيل بالكسر نحو قِطْمِير و فُعْيال بالضم نحو غُنْيان و فِعْيال بالكسر نحو كِرْياس و فُعْلال بالضم
اسما قليلا نحو قُرْطاط و بعد لام چون فَعْلاء بالفتح نحو حلفاء و فِعْلاء بالكسر نحو حِرْباء و فُعَلاء بضم الفاء
وفتح العين نحو قُوَباء وقد تسكن الواو قال ابن السكيت وليس في الكلام فُعْلاء مضمومة الفاء ساكنة العين ممدودة
الا حرفان الخشاء وهو العظم الناتي وراء الاذن و قوباء والاصل فيهما تحريك العين قال الجوهري والمزاء
عندي مثلهما و فَعَلاء محركة اسما فقط نحو قَرَماء و فِعَلاء بكسر الفاء وفتح العين اسما قليلا نحو عِنَباء و فَعِلاء
بفتح الفاء وكسر العين قليلا نحو ظَرِباء و فَعْلان بالفتح نحو سعدان و فُعْلان بالضم نحو عثمان و فِعْلان
بالكسر نحو سِرْحان و فَعَلان بالتحريك نحو كروان و فَعِلان بفتح الفاء وكسر العين نحو قَطِران ولم يجئ الا اسما
و فَعُلان بفتح الفاء وضم العين اسما قليلا نحو سَبُعان و فُعُلان بضمتين اسما قليلا نحو سُلُطان قال
سيبويه ليس في الكلام اسم على فُعُلان الا السلطان انتهى وقرأ عيسى بن عمر بقربان بضمتين و فِعْلِين بالكسر
نحو غِسْلِين و فُعْلُوت بالضم نحو سُلْكُوت لغة في سلكوت و فُعْلُوس بالضم نحو عُبْدُوس دوم آنکه هر دو
زوائدش مفترق بود بر شش وجه آید پیش و پس فا چون اُفاعِل بضم همزه و کسر عین نحو اُحارِد و اَفَنْعَل
بفتح همزه و كسر نیز و فتح فا و عين نحو اَرَنْدَج و اِرَنْدَج و يَفَنْعَل كسفرجل نحو يَرَنْدَج و يُفَيْعَل بضم الياء
وفتحها و فتح الفاء وشد العين المفتوحة نحو يُرَنَّا و يَرَنَّا كذا في الارتشاف و پیش و پس عین چون فاعُول بضم العين
نحو بابوس و باجور و فاعال اسما قليلا نحو ساباط و همچنین است فوعال بالضم و فوعال بالفتح نحو

طومار و تُوراب لغةٌ فی التراب و فِیعال بالکسر نحو دیماس و فِنعال بالکسر نحو خنثار و فُعّول
بالضم و شد العین صفةً فقط نحو قدوس و پیش و پس لام چون فُعالی بضم الفاء و فتح اللام نحو حُباری
و فِعالی بالکسر نحو دفاری لغة فی دفار و فَعُولی بفتح الفاء و ضم العین نحو سنوطی و پیش و پس فا و عین
چون افعال بالفتح نحو برح اقصار و لم یجئ فی المفرد الا هذا و نطفة امشاج و برمة اعشار و بالتاء
نحو اطفارة و اِفعال بالکسر نحو اعصار و اِفعیل بکسر الهمزة و فتحها مع کسر العین نحو اِجفیل و اَجفیل
و اُفعول بالضم نحو اصبوع و اِفعِل بکسر الهمزة و العین نحو اِفرند و تَفعول بالفتح اسما فقط نحو
تذنوب و یَفعول بفتح التحتانیة و ضم العین نحو یَعفور و یُفعول بالضم نحو یُسروع و قیل الاصل
یَسروع بالفتح لانه لیس فی الکلام یُفعول بالضم و انما ضموا الیاء اتباعا لضمة الراء و یَفعیل بفتح
الیاء و کسر العین نحو یقطین و مَفعال بالفتح قال ابوحیان مرجان و مرجانة فقط من مرج و قال
الاکثرون فعلان من مرج انتهی و مِفعال بالکسر و بفتح نحو هلقام و هلقامة و پیش و پس عین
و لام چون فَعَنلی بفتح الفاء و العین نحو شنفری و فِعَنلی بالکسر و فتح العین و کسرها نحو هِندبی و هِندِبا
و پیش و پس فا و عین و لام چون اَفعَلی بفتح الهمزة و العین نحو اجفلی و ازفلی و لا یعرف غیرهما مَفعَلی
بفتح المیم و ضمها مع فتح العین نحو مصطکی و قیل المیم اصلیة سوم آنکه در وسه حرف زائد بود و آن بر دو
قسم ست اول آنکه هر سه زوائد مجتمع بود و آن بر چهار روش آید قبل فا چون اِستفعل قلیلا نحو
اِستبرق و قبل عین چون فُعلُعُل نحو کذبذب و فُعَلعَل بضم الفاء و فتح العینین مع شد الاولی
نحو ذُرَحرَح و قبل لام چون فِعِنلال بکسرتین نحو فرنداد و فِعِمّال بکسر الفاء و العین مع شد المیم
نحو طِرِمّاح و فِعِنّال بکسرتین و بضمتین مع شد النون نحو جهنام و جُهُنام و بعد لام چون فُعلُوان
بضم الفاء و اللام نحو عنفوان و فَعَلَیّا بالفتحات مع شد الیاء اسما قلیلا نحو مرحیا و فعلایا بالفتح نحو
حولایا دوم آنکه هر سه زوائد متفرق بود چون اَفاعیل نحو اسانید اسم جبل کذا فی الارتشاف و فاعِلّی
بکسر العین و شد اللام نحو باقِلّی و فاعُولی بضم العین نحو بادُولی و بادَولی و فیعُولی نحو هیولی و یَفتعول
بفتح التحتانیة و الفوقانیة مع ضم العین نحو یستعور و قال سیبویه هو فعللول و فُعَّیلی بضم الفاء و شد العین
المفتوحة و فتح اللام نحو لغیزی و فُعَّالی بضم الفاء و شد العین و فتح اللام نحو شقّاری و لم یجئ الا اسما
و اَفعلان بفتح الهمزة و العین نحو اخطبان و اِفعِلان بکسر الهمزة و العین نحو اِسحمان و اُفعُلان بضم الهمزة
و العین نحو اُفعوان و بکسر العین نحو اُضحِیان لغة فی الاضحیان بالکسر و اَفعال بفتح الهمزة
نحو اسحار و اِسحار و اَفعیل بفتح الهمزة و العین [illegible] نحو تعلیة و تقلدة فعلاء بالفتح نحو [illegible]

اربعاء وافعُلاء بالضم نحو أُربُعاء وافعِلاء بالفتح وكسر العين نحو اربعاء قيل ولا يعلم غيره في المفردات وجاء
أُربَداء وافعَلاء بالضم وفتح العين نحو أُربَعاء وبالعكس نحو أَربُعاء وفِعّال بكسر مع شد العين نحو سِنّمار ومَفعِيل بفتح الميم
الفاء وكسر العين نحو منجنين ومَنفَعول بفتح الميم والفاء وضم العين نحو منجنون وقد تكسر الميم فيهما هذا ما قاله
ابن بری و بعضی از مزید رباعی گویند بروزن فَعَلْنِيل وفَعلَنول و سیبویه از مزید خماسی وفَيتَعول بفتح
الفاء والتاء الفوقية وضم العين نحو سقيتعور كذا في الارتشاف چهارم آنکه در وی چهار حرف زائد بود چون
فُعلَعايا نحو بردرايا وفاعولاء بالمد وضم العين نحو عاشوراء ومِفعالين بالكسر وفتح اللام نحو مرغابين
نام جائی ببصره ومحتمل است که بلفظ مثنی نامیده شد وفُعلانين بالضم وكسر النون نحو سلمانين واين نيز احتمالی
دارد که در اصل جمع بوده باشد که بدان نام جائی نهاده اند وفنعولاء بالفتح وضم العين ممدودا نحو قنطوراء
باید دانست که چون اوزان مزید فیه رباعی نیز بیشتر از انست که تمامی آن بی اطناب بحیطه تعداد در آید
لهذا بذکر بعض اوزان متداول از اسم وصفت اقتصار رفت وجمله آن باعتبار زوائد بر سه قسم است
اول آنکه در وی یک حرف زائد بود وآن بر پنج نوع است قبل فا وآن در اسم فاعل واسم مفعول ومانند
آنست فقط چون مُدحرِج ومُدحرَج زیرا که زیادت حرف قبل فا در غیر ثلاثی جز در اسمائی که جاری بر افعال خود
است جائز نیست وقبل عین چون فَنعَلَل بالتحريك وفتح اللام اسما نحو كنهبل وصفة نحو جنعدل وبضم الجيم
وكسر الدال ايضا وفِنعَلِل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع اسما نحو قنطعر وصفة نحو قنفخر وفَنعُلُل
محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو كنهبل وفُنعُلِل بالضم وفتح العين وكسر اللام نحو هندلع لا غير وقيل هو خماسي الاصل
فِنعَلِل بفتح الفاء والعين وكسر اللام نحو خنظرف وقيل هو فعلّل كجحمرش وفُوعَلِل بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام
نحو دُودَمِس وقيل انه من مزيد الثلاثي تكررت فيه الفاء وفُعَّلل بضم الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام
نحو شُمَّخر قال ابو حيان قيل ولم يجئ الا صفة وقالوا الكُمَّثرة للحشفة انتهى والظاهر انه من مزيد الثلاثي وفِعَّلل
بكسر الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام صفة فقط نحو سلغد قيل وقد جاء اسما نحو هنبر وقيل هو فِنعَل یعنی
از مزید ثلاثی است بزیادت نون مشدد چنانکه گذشت وفَعَّلِل بفتح الفاء وشد العين المفتوحة وكسر اللام
نحو هَمَّرِش وزعم ابو الحسن الاخفش ان اصله هنمرش بالنون وحروفه كلها اصول على فعلّل وقبل لام
اول چون فُعالِل بضم الفاء وكسر اللام اسما نحو برائل وصفة نحو قفاخر وبالياء الشديدة ايضا نحو قفاخري
وفَعَيلَل كسفرجل اسما نحو عليشر وصفة نحو سميدع وفَعَولَل بالواو اسما نحو فدوكس وصفة نحو عذوفر وفَعَيلُل
بضم اللام قليلا نحو عليبقر وفَعَنلُل محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو قرنفل وفَعَنلَل كسفرجل صفة فقط نحو
خزنبل وفِعِنلِل بكسرتين نحو دحندح وقيل هو فعنلل وليس في الكلام سواه وفُعُلُّل بضم الفاء والعين واللام

الشديع اسما قليلا نحو زمرد وقبل لام اخیر چون فِعْلِيل بکسر الفاء واللام اسما نحو خنزیط وصفة نحو برطلیس
وفُعْلِيل بضم الفاء وفتح اللام نحو غرنیق وقیل انه من مزید الثلاثی علی فعْلیل بزیادة النون والیاء وفَعْلُول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب وفَعَلُول بالتحریک وضم اللام نحو قربوس وفَعْلُول کجردحل
اسما نحو برذون وصفة نحو هزروف وفَعْلُول بفتح الفاء وضم اللام نحو صعفوق قیل ولیس فی الکلام سواه
وبُرْشُوم وبُرْقُوع لغة فی برشوم وبرقوع بالضم وفَعَلُول کسفرجل قال ابوحیان قیل صفة فقط کنهور
للمطر الدائم وقال الزبیدی قطع من السحاب کالجبال واحدها کنهورة فعلی هذا یکون اسما لا صفة کنهور
اسم ملک انتهی وفَعْلَال بالفتح نحو خزعال ولم یات من السالم غیر هذا وقهقار وقسطال وخرطال و
قرطاس لغة فی قرطاس بخلاف مضاعف که دران مشتبر ست نحو خشخاش وحجحاج وخزآن وفُعْلَال
بالضم نحو قرناس لغة وفِعَلّ بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وشد الثانیة اسما نحو عربد وصفة نحو عزرب
وبعد لام اخیر چون فَعَلَّی بالقصر والتحریک صفة قلیلا نحو جلعبی قال ابوحیان قال ابن سیدة ولا نعلم هذا البناء
جاء للاسم انتهی وفُعَلَّی بالضم وفتح لام اول وثانی اسما فقط نحو سلحفی وکذا فُعَلَّی بضم فا وفتح عین ولام ونحو سلحفی وبالتاء ایضا علی الندرة
نحو سلحفاة وقیل اصله سلحفیة بکسر الفاء وفتح الیاء فقلبت الیاء الفا علی لغة من قال فی رضی رضی وفَعَلَّم بفتح اول وثانی
ورابع صفة فقط چون صلخدم وکذا فعللل بزیادة اللام نحو همرجل وقیل از ابنیه خماسی نیست وهر پنج
حروفش اصلی وقیل از ابنیه مزید فیه ثلاثی یعنی بزیادت میم ولام از هرج یا بزیادت ها ولام از مرج
دوم آنکه دروی حرف زائد بود وآن بر دو نوع ست اول آنکه زوائدش مجتمع باشد درمیان اصول
چون فَعْلَوِيل بفتح الفاء واللام وکسر الواو نحو قندویل وفَعْلَلِيل بالفتح وکسر اللام الثانیة اسما نحو قفشلیل
وصفة نحو خنصبیص وفَعْلَلُول بالفتح وضم اللام الثانیة قال سیبویه صفة نحو جندقوق وذکر غیره هی
بقلة فیکون اسما وفُعَاوَلّ بضم الفاء وفتح الواو وسکون اللام اسما نحو زماورد ودر آخر اصول
چون فَعْلَلُوت بفتح الفاء واللام الاولی وضم اللام الثانیة اسما نحو حدرفوت وفَعْلَلَان بفتح الفاء واللام
قلیلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان وفُعْلُلَان بضم الفاء واللام اسما نحو عقربان وصفة نحو دحسمان
وفِعْلِلَان بکسر الفاء واللام اسما نحو جندمان وصفة نحو حدرجان وفَعَلَّاء بالتحریک والمد صفة نحو جلعباء
وفَعْلَلَاء بفتح الفاء واللام اسما فقط نحو برنساء کذا اشلراد والظاهر انه من مزید الثلاثی علی زنة فعنلاء وفُعْلُلَاء
بضم الفاء واللام اسما قلیلا نحو قرفصاء وفِعْلِلَاء بکسر الفاء واللام نحو طرمساء وفِعَلَّاء بالکسر وفتح اللام
نحو هندباء وقیل انه من مزید الثلاثی علی فِنْعَلاء دوم متفرق الزوائد چون فَعَوْلَلَی بالقصر وفتح الفاء والعین
واللام اسما نحو حبوکری وقد یوصف به نحو جمل حبوکری ای ضخم والانثی حبوکراة وفَيْعَلُول بفتح الفاء والعین وضم اللام

اسمًا نحو خیتعور و صفة نحو همیدکور و فَعلِلیل بفتح الفاء والعین وکسر اللام اسمًا نحو خنظلیس و صفة نحو عشریس و فَعْلِلَان
بکسرتین نحو جحنباء بضم جیم و حانیز نحو جحنبار و فَعَلَّلان بالتحریک صفة فقط نحو قرنباع و فِعْلَال بکسرتین و شد اللام
اسمًا نحو سجلاط و صفة نحو طرتاح و قیل ازابنیه مزید فیه ثلاثی ست برشعال و فَنْعَلِیل بفتح الفاء والنون وکسر اللام
اسمًا قلیلا نحو شمنصیر و قیل هو خماسی الا معول علی فَعْلَلِیل و فُعَّلِّی بضم الفاء و شد العین المفتوحة و سکون اللام
مقصورًا نحو کمثری و فِعْلَال بکسر الفاء والعین نحو سجلاط سوم آنکه در وسه حرف زائد بود چون فَعْلَلان
محرکة مع فتح اللام نحو هزبران و فَعَوْلَلان بالتحریک و ضم اللام الاولی و فتحهما نحو عبوثران و عبوثران و کذلک
فَعَیْلَلان بالیا نحو عیثران عیثران و فَعَلَّلان بشد اللام نحو عفزران و فُعْلُلان بضم الفاء واللام الاولی و شد الثانیة
نحو عُقرُبان و فَعْلَلاء بالفتح والمد قلیلا نحو برنساء و قد تقدم ان النون زائد فیکون من مزید الثلاثی و فُعَالِلاء
بضم الفاء و کسر اللام نحو جخادباء و بقصر نحو جخادبی اما مزید فیه خماسی بغایت کم و باعتبار زیادت حرف بریک
قسم ست یعنی در وی یک حرف زائد بود و اوزانش پنج ست فَعَلَّلِیل بفتح الفاء واللام الاولی وکسر الثانیة
اسمًا نحو برقعید و صفة نحو علطبیس و فُعَلْلِیل بضم الفاء و فتح العین و سکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسمًا نحو خزعبیل
و صفة نحو قذعمیل و فَعْلَلُول بفتح الفاء واللام الاولی و ضم الثانیة اسمًا نحو عضرفوط و صفة نحو قطربوس
و فِعَلُّول بکسر الفاء و فتح اللام الاولی و ضم الثانیة قلیلا نحو قطربوس و فَعَلَّلَی بالقصر بفتح الفاء والعین
واللام الثانیة اسمًا نحو قبعثری و صفة نحو ضبغطری قیل و منه فُعَالِلِل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو قرانق و بالفاء
نحو زرمانقة و فَعْلَلُول بفتح الفاء والعین و سکون اللام الاولی و ضم الثانیة نحو سمرطول و قیل هو محرف من
سمرطول کعضرفوط و فِعْلِلال بکسر الفاء والعین و بفتحهما نحو دلعماظ و دلعماظ و فُعَلَّلَل بضم الفاء و فتح العین
الشدید واللام الثانیة نحو کمهدر و فَعَیْلَلَل بالفتح وکسر اللام الاولی و فتح الثانیة نحو مغنطیس و اما
قرعبلانة بالتحریک و فتح الموحدة علی فَعْلَلانة بزیادت دو حرف شاذ ست و تخمین مغناطیس
بالفتح وکسر الطاء المهملة علی فعلالیل نقله ابن القطاع و اصطفلینة بکسر الهمزة واللام و فتح الطاء
المهملة علی فعللینة و قیل انه من مزید الرباعی علی افعلینة بزیادة الهمزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام +

فصل هشتم در بیان ابنیه مشترک +

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیه مشترکه در معانی مختلفه بیشتر از انست که بی اطناب بضبط در آید لهذا بذکر
اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فَعْل بالفتح اسم ذات نحو صقر و سعد نحو ضرب
و نعت نحو فر و نعت مستوی فیه نحو عدل و بمعنی مفعول نحو خلق و اسم جمع نحو صحب اسم جنس نحو تمر و مخفف

فَعْل نحو كتف ومخفف فُعْل نحو عضد وفَعْلة بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صعبة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربة
وبمعنى فعول بالفتح نحو لقحة واسم جمع نحو رجلة واسم جنس نحو كماة ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفِعْل
بالكسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت مقدار نحو ملأ وبمعنى مفعول نحو طحن واسم جمع نحو
ولد واسم جنس نحو كسلق ومخفف فَعِل بكسر العين نحو فخذ ومخفف فِعِل بكسرتين نحو ابل وفِعْلة بالتاء
اسم نحو سلعة ومصدر نحو نشدة وهيئة نحو جلسة وپارهٔ از چيزى نحو كسرة وبمعنى فعول بالفتح نحو
لقحة ونعت مستوى فيه نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صبية ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفُعْل بالضم اسم نحو قفل
ونعت نحو حر ونعت مستوى فيه نحو لور ومصدر نحو شرب ومخفف فُعُل بضمتين نحو عنق وجمع نحو حُمر واسم
جنس نحو عرض وفُعْلة بالتاء اسم نحو بسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو كدرة ومخفف فُعُلة بضمتين نحو
جمعة وبمعنى مفعول نحو لعنة واسم جمع نحو صحبة ومبالغة اسم مفعول نحو ضحكة وفَعَل بالتحريك اسم
نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو بقر وبمعنى مفعول نحو نفض
وفَعَلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستوى فيه نحو نقعة وجمع نحو حفظة
وفُعُل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول
نحو باب غلق وباب فتح وفُعُلة بالتاء اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة كذا فى الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء
وكسر العين اسم نحو كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو كلم ومبالغة
اسم فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتاء اسم نحو سلمة ونعت نحو بهجة ومصدر
نحو سرقة واسم جمع نحو فرزة وفَعُل بفتح الفاء وضم العين اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم
جمع نحو عبد ومبالغة اسم فاعل نحو جزع وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة ونعت نحو اشرة ومصدر
نحو غلبة لغة ذكره ابو حيان وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قبل ونعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر و
اسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفِعَلة بالتاء اسم نحو خبرة ونعت نحو سبى طيبة ومصدر نحو طيرة
جمع نحو فيلة وفُعَل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو
غلى واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لهم وفُعَلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع
نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة وفاعِل بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب
ملحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سر كاتم وفاعِلة بالتاء اسم نحو
ماتكة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعولة نحو راضية و
فَعال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثمار واسم جنس نحو جراد واسم

وقت المصدر نحو حزاز   وفعالة بالتاء اسم نحو نغانة ومصدر نحو صباحة ونعت نحو حبابة واسم جمع نحو جمالة
وفِعال بالكسر اسم نحو عذار ونعت نحو حصان ونعت مستوي فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو عباد واسم جنس
نحو جراح واسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آلة نحو سراد وسمات نحو علاطة وبمعنى مفعول نحو امام وفعالة
بالتاء اسم نحو ذنابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عدادة واسم جمع نحو جمالة وفُعال بالضم اسم نحو قدار
ونعت نحو طوال ومصدر نحو سُكات واسم جمع نحو تؤام ومبالغه اسم فاعل نحو خزاع وبراي تفرق الاجزاء
نحو فتات   وفُعالة بالتاء اسم نحو ذُالة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجارة ودر معنى چیزیکه ساقط گردد نحو
قطاق وبراي چیزیکه برگزین شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة   وفعّال بفتح الفاء وشد العين اسم نحو
دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغه اسم فاعل نحو حماد ولحق اسم فاعل نحو سياف   وفعّالة
بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براقة واسم جمع نحو رجالة واسم جنس نحو جبانة   وفِعّال بكسر الفاء وشد العين
اسم نحو حنان ونعت نحو خباب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو قثاء وجمع نحو جنان قال ابن القطاع
والظاهر انه فِعلان كحائط وحيطان لان فعالا ليس من ابنية الجموع كذا في الارتشاف   وفِعّالة بالتاء اسم
نحو اجانة ونعت نحو ذنابة   وفُعّال بضم الفاء وشد العين اسم نحو دراج ونعت نحو وضاء وجمع نحو علام
واسم جنس نحو عناب ومبالغه اسم فاعل نحو قراء   وفُعّالة بالتاء اسم نحو دواعة ونعت نحو سانة   ومَفعَل
بالفتح اسم نحو محفد ونعت نحو مقنع ومصدر نحو مضرب واسم زمان ومكان نحو منصرف واسم جمع نحو مزجل
ومفعلة بالتاء اسم نحو ماكنة ونعت نحو متخمة ومصدر نحو مهلكة واسم جمع نحو مسبعة ومكان كثرة الماخذ نحو ماسدة
وسبب فعل نحو الولد مجبنة مبخلة   ومَفعِل بفتح الميم وكسر العين اسم نحو محفد ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب
ومكان نحو مجلس   ومَفعِلة بالتاء اسم نحو ماكنة ومصدر نحو موعدة   ومَفعُلة بفتح الميم وضم العين وبالتاء
اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملكة   ومِفعَل بكسر الميم وفتح العين اسم نحو محفد ونعت نحو منتخ والة نحو مفتح ومبالغه
اسم فاعل نحو مقول   ومِفعَلة بالتاء اسم نحو مقبرة والة نحو مروحة   ومِفعال بالكسر اسم نحو مشارق ونعت
نحو مبهاج ومصدر نحو مقدار والة نحو مفتاح ومبالغه اسم فاعل نحو مقوال   وأفعَل بفتح الهمزة والعين اسم
نحو احمد ونعت نحو اقدر واسم تفضيل نحو اعلم ومصدر نحو ازفل   وفَعُول بفتح الفاء وضم العين اسم نحو
خروف ونعت نحو قطوان ومبالغه اسم فاعل نحو شكور ومصدر نحو رقوب و[illegible] بمعنى مفعول نحو طريق ركوب
وفَعولة بالتاء اسم نحو حزونة ونعت نحو حلوبة وبمعنى مفعول نحو ركوبة   وفَعيل بفتح الفاء وكسر العين اسم
نحو قميص ونعت نحو كريم ومصدر نحو صهيل واسم جمع نحو حمير ومبالغه اسم فاعل نحو عليم بمعنى مفعول نحو
جريح   وفعيلة بالتاء اسم نحو [illegible] ونعت نحو [illegible] مصدر نحو خديعة وبمعنى مفعولة نحو ذبيحة

بالفتح والقصر اسم نحو علقی ونعت نحو عطشی ومصدر نحو شکوی وجمع نحو ملکی واسم جنس نحو ارطی و
فِعلی بالکسر اسم نحو ذفری ونعت نحو عزهی ومصدر نحو ذکری وجمع نحو ظربی وفُعلی بالضم اسم نحو سوری
ونعت نحو خوری ومصدر نحو رجعی واسم جنس نحو بهمی وفَعَلی بالتحریک اسم نحو دقری ونعت نحو حیری
ومصدر نحو خطفی وفَعلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو لغضاء واسم جمع نحو قصباء
وفِعلاء بالکسر اسم نحو سیماء ونعت نحو زیزاء واسم جمع نحو خطاء وفُعلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت
مزاء ومصدر نحو غاواء وقیل هو فعلاء بفتح العین فاسکن لان فعلاء بالسکون لیس من ابنیتهم وفَعَلاء بالتحریک
اسم نحو قرماء ونعت نحو هنباء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العین اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر
نحو طلواء وجمع نحو کرماء وفاعولاء بضم العین اسم نحو عاشوراء ونعت نحو صاروراء ومصدر نحو ساروراء
وفَعلان بالفتح اسم نحو سعدان ونعت نحو سکران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان واسم جنس نحو
سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو هیبان وفِعلان بالکسر اسم نحو سرحان ونعت نحو سبتان ومصدر
نحو هجران وجمع نحو صردان وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان ونعت نحو سخنان ونعت مستوی فیه
نحو قنعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان وفَعَلان بالتحریک اسم نحو کروان ونعت نحو سخنان ومصدر نحو
نزوان وفاعُول بضم العین اسم نحو جاموس ونعت نحو قابوس واسم جمع نحو باقور ومبالغة اسم فاعل
نحو فاروق وفاعُولة بالتاء اسم نحو باکورة ونعت نحو فاذورة ومصدر نحو ساکوتة واسم جمع نحو باقورة
وأُفعُول بضم الهمزة والعین اسم نحو اصبوع ونعت نحو املود ومصدر نحو ازبی واسم جمع نحو العوذ وإفعیل
بکسر الهمزة والعین اسم نحو اکلیل ونعت نحو املید ومصدر نحو ازریز وفَیعَل بفتح الفاء والعین اسم
نحو غیلم ونعت نحو حیفر ومصدر نحو خیزل وفَیعُول بفتح الفاء وضم العین اسم نحو قیصوم ونعت نحو
صیخود ومصدر نحو تیقور واسم جمع نحو بیقور ومبالغة اسم فاعل نحو سیهوج قد انتهی ما اردنا
اخراجه من معان الابنیة تسهیلاً للطالبین وما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین فائده چون سابقا
بسوی معنی الحاق اشعاری رفته اینجا بذکر بعض امثلهٔ اسمای ملحق وکیفیت زیادت حرف الحاق کفایت
نموده پوشیده نماند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند برباعی مجرد بزیادت حرف چون کوثر وضیغم شمللِ جعفر
وتضعیف لام چون قردد واین مطرد است قال المازنی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد وسودد و
فی الفعل کذلک نحو شملل جلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر و
رهوک ... [illegible] زرقم ... ودرهم ... سن کزبرج وخروع وعشیر کدرهم وزیغن ... حیطله
کقمطر وخنده جحمدب ودریا ... چون صعلود کعدوکس وخنفوک ... [illegible]

وعذبوط کبرذون واکلیل کبرطیل ودکامص کبرائل وبخماسی مجرد چون جنفد کسفرجل وحلکک
کتحرعیل وبخماسی مزید واین کم ست چون زنبرقون کعضرفوط وعذقودنی کقبعثری وملحقین برباعی
یا بخماسی مجرد چون فدوکس کسفرجل وبرذون کقرطعب وبخماسی مزید چون قندویل کبرقعید وعنکبوت
کعضرفوط وحبوکرای کقبعثری ونیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول کلمه مطلقا جائز
ندارند مگر آنکه با وی زائد دیگر هم بوده باشد نحو اَلَندَد وتَجَلبَبَ وازاینجاست که همزهٔ اَبلَم واَثمَد
را برای غیر الحاق گویند کذا قیل وظاهر آنست که در اول کلمه هم زائد شود با وی حرف دیگر باشد یا
نباشد، والف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه نحو ارطی وعلقی بخلاف ابن عصفور وابن
مالک که الف نحو علقی وارطی را نیز بدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه
هم جائز دارند پس نحو عالَم وخاتَم برای ایشان ملحق بجعفر است ونحو حطائط ملحق بقذعمل وزمخشری
الف نحو تغافل را برای الحاق گوید والی هذا ذهب ابن الحاجب وصحیح آنست که برای الحاق نیست
زیراکه مفید معنی ست وزیادت حرف الحاق بنظر بافادهٔ معنی نباشد ونیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق
نیاید سین ست وصحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عبدوس وقدموس وضغبوس کعصفور

فصل پنجم در بیان مقصور وممدود

مقصور اسمی ست که حرف اعرابش الف لازم بود وممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف
زائد وهر یک بر دو قسم ست قیاسی وسماعی قیاسی آنست که قصر ومدش بضابطهٔ کلی بود مثلاً گوئی
هر اسم معتل الآخر که وی را نظیری ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
چنانکه مصدر واسم مفعول واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطیً ومقاسیً ومقتدیً ومستدعیً ومصدر
میمی واسم زمان ومکان از ثلاثی مجرد نحو موقیً ومغزیً ومِفعَل که اسم آله ست نحو مهدیً وقد
جاء التصحیح من هذا علی مفعال ایضا کمحراث ولا یوجد ذلک فی المعتل کذا فی الارتشاف واسم تفضیل و
جمع مونث آن نحو اعلی وعلی وجمع فُعلة بالضم نحو دمیة ودمیً وکسوة وکسیً وجمع فِعلة بالکسر نحو مریة ومریً
ولحیة ولحیً واسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تای تانیث ست نحو حصاة وحصیً وقناة وقنیً
ومصدر فَعِلَ بالکسر نحو هوِیَ هویً وجوِیَ جویً ونیز قیاسی ست قصر فُعلی افعل نحو کبری و
فَعلی فعلان نحو سکری وقصر جمع فَعِیل بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی واسیر واسری وهر اسم
معتل الآخر که آنرا نظیری ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مصدر

مکسور الاول اذا کان ثانی مجرد نحو اعطا و ہیرا و افتدا و انجلا و استدعا و مد فعال بالضم که برای صوت
است نحو عوا و ثغا و مد فعال بالکسر جمع فعل بالفتح نحو ظبی و ظبا و مد افعال جمع فعل بالکسر نحو نضو و
انضا و جمع فعل بالتحریک نحو صدی و اصدا و مثل مد مفرد افعلة نحو کسا و اکسیة و قبا و اقبیة و مد مفعال
صفت نحو مهدا و معطا و مد اسم جنس که در آخر مفردش تای تانیث است و قبل تا واو یا یا بعد الف زائد نحو
سماوة و سما و عظایة و عظا و مد فعلا افعل نحو حمرا و فعلا جمعا نحو شعرا و مد افعلا جمع فعیل نحو غنی و
اغنیا و طبیب و اطبا ٭ اما سماعی آنست که قصر و مدش بضابطهٔ کلی نبود نحو عصا و رحی و خفا و دا با و
و نحو ذلک ابن عصفور هر فعل که در آخر آن حرف علت و ما قبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این بر خلاف
جمهور نحاة است زیرا که ایشان در اصطلاح غیر اسم متمکن از افعال و حروف و جز آن مقصور و ممدود
نگویند و نیز هر یک بر دو قسم است منصرف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است
که الفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز خوانند دوم اسمی است که الف آن الف تانیث
بود و آن را منقی و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث در الف است مقصور چون فعلی بالضم نحو حبلی و
قصری و قولهم دنیا بالتنوین شاذ است چنانکه موسی الحدید و قیل وزنها مفعل من اوسیت ای
حلقت و قیل الالف للالحاق فلذلک نون و فعلی بالکسر نحو شعری و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو
اربی و فعلی بالتحریک نحو بردی و فعلایا بضم الفاء و فتح العین نحو برحایا و لم یجیء غیره کذا فی الارتشاف
و فعلوی بفتح الفاء و اللام نحو هرنوی و قیل هو فعللی و فعولی بفتح الفاء و الواو نحو قعولی بالقاف و
فعلی نحو سلحفی و قال الفراء السلحفی و السلحفاة و دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث
الا ان یجعل نادرا کالبهمی و بهماة و فعلنی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام نحو عرضنی و فنعلولی بفتح فا
و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حندقوقی و بکسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حندقوقی و قیل
هو فعللولی و فوعلی بفتح الفاء و العین و شد اللام نحو قوصری کذا فی الارتشاف و مفعلی بکسر المیم
و العین و شد اللام نحو مرعزی و فیها لغات اخر مرعزی بالتخفیف و مرعزی بالفتح و کسر العین و شد الزاء
المعجمة و تخفیفها نحو مرعزی و فعلیا بالفتحات و شد الیاء نحو بردیا و فعلایا بالفتح نحو حولایا و فعیلی
بضم فا و فتح عین نحو لغیزی و افعلی بالکسر و کسر العین نحو ابجلی و افعلی بالفتح نحو اجفلی و فعنلی
بفتح الفاء و النون نحو صعفنی و فعلی بالتحریک نحو علبصی و فوعلی بالفتح نحو کوکبی و فعللی بضم
الفاء و العین نحو جلندی و فعولی بفتح فا و ضم عین نحو عتولی و فیعولی بالفتح و ضم العین نحو هیئوی
و فعولی بالتحریک نحو شروری و یفاعلی بضم الیاء و کسر العین نحو ینابعی و فاعولی بضم العین و فتحها نحو بادولی

وبادولی وفاعلّی بکسر العین وشد اللام وتخفیفها نحو باقلّی وباقلی وفعلعلی بالفتح نحو حدبدبی وفعلّی
بالتحریک وشد اللام نحو جبرکی وربما ینون فیکون مشترکا بین التانیث وغیره وفعلّی بکسر الفاء وفتح العین
وشد اللام نحو سبطری وفعللّی بکسر الفاء وفتحها وکسر اللام الاولی وشد الثانیة نحو شفصلّی وشفصلّی لم یثبت
سیبویه هذا البناء واثبته الزبیدی وذکر ابن قوطیة شفصلی بالتخفیف منونا فالفه للالحاق بسفرجل کذا فی الارتشاف
وفعللایا بالفتح وفتح اللام نحو بردرایا وقیل هو فعلعایا وفُعَلّی بالضم وشد اللام الثانیة نحو قرطبی وفِعَلّی
بالکسر وفتح اللام الاولی وشد الثانیة نحو قرطبی وازین قبیل ست اکثر اسمای مقصور که در ماسبق در بیان
اوزان مصادر وصفات وغیر آن مذکور ومسطور گردید وممدود چون فعالاء بفتح فاء وکسر آن نحو قصاصاء
وقصاصاء وفاعلاء بکسر العین نحو قاصعاء وفعولاء بالضم نحو عشوراء ولیس فی الابنیة نظیره وقد تفتح الفاء
نحو عشوراء وفعلاء بکسر العین نحو ظرباء وفعلاء بفتح الفاء والعین وبکسرهما وبکسر الفاء وفتح الیاء
ساکنة العین ثلث لغات نحو دیکساء ودیکساء ودیکساء وافعلاء بالفتح وتثلیث العین وبضم الهمزة والعین
وبکسرهما خمس لغات نحو اربعاء ویفاعلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو ینابعاء وتفعلاء بالفتح و
ضم العین نحو ترکضاء وتفعلاء بالکسر وکسر العین نحو ترکضاء وفعنلاء بفتح الفاء والنون نحو برنساء
وفعللاء بالتحریک نحو برنساء وفعالاء نحو براساء وفعنالاء بالفتح نحو برناساء وفعللاء بالضم و
ضم العین وفتحها نحو عنصلاء وعنصلاء وفعللاء بالکسر وکسر اللام نحو رمدداء وفعیلاء بضم الفاء
وشد العین المفتوحة نحو دخیلاء وفعلولاء بالفتح نحو بعکوکاء وفعللاء بالتحریک نحو حبنقاء وفعّالاء
بالضم وشد العین نحو زماراء وفوعلاء بالضم وکسر العین نحو لوبیاء وفیعلاء بالفتح وکسر العین نحو تیمیاء
وفِعِلّاء بکسرتین وشد اللام نحو زمجاء وفعیلیاء بضم الفاء وفتح العین وکسر اللام نحو مزیقیاء وفعلاء
بضم فاء وفتح عین نحو برحاء وفعلیاء بالکسر نحو طرمساء وفعلاء بالکسر وفتح اللام نحو هندباء
وفعللاء بالفتح نحو عقرباء وفعلیاء بالکسر نحو بربیطاء وازین جنس ست اکثر اسمای ممدود که در بیان
اوزان مصادر وجز آن سبق ذکر یافته فائده دانستنی ست هرگاه بعضی از اوزان مقصور وممدود
مذکور ومصرح گردید ذکر اوزانیکه میان هردو الف تانیث اشتراک دارد هم مناسب نمود وآن نیز بیشتر است
لیکن آنچه که متداول ست بیان گردید فَعَلَی بالتحریک چون جمزی وبالمد چون جنفاء وفعلی بضم
الفاء وفتح العین چون اربی وبالمد چون عشراء وفوعلی بالفتح چون خوزلی وبالمد چون حوصلاء
وفیعلی بالفتح نحو خیزلی وبالمد نحو دیکساء وفعیلی بفتح الفاء وکسر العین نحو کثیری وبالمد نحو کثیراء وفِعِّیلی
بکسر الفاء والعین الشدید نحو هجیری وبالمد نحو هجیراء وفاعولی بضم العین نحو بادولی وبالمد نحو عاشوراء

وافعیلی بالکسر نحو اهجیری و بالمد نحو اهجیرا ء وفعلّی بکسرتین وشد اللام نحو حِطّی و بالمد نحو زمجادا ابن
مالک در شافیه وشرح آن این وزن را مختص بالف مقصوره تانیث گفته والف ممدوده را برای
الحاق بشمار رود و در تسهیل در بیان اوزان مشترکه آورده وفعلّیا بالتحریک وکسر اللام وشدة الیاء
نحو زکریا و بالمد نحو زکریاء وفُعَّلی بالضم وشد العین المفتوحة نحو لُغَّیزی و بالمد نحو جُیلاء وفِنعلی
بالکسر وفتح العین وکسر یا نحو هِندبی وهِندباء وفُنعلی بضم الفاء وفتح العین نحو حُبلندی و بالمد نحو
حُبلنداء وافعلاء بالفتح نحو اجفلی و بالمد نحو اربعاء ویُفاعِلی بضم الیاء وکسر العین نحو یناببعی بالمد
نحو ینابعاء وفاعُلّی بضم العین وشد اللام نحو قاقُلّی و بالمد نحو قاقلاء ومُفعَلی بالضم وفتح العین
نحو مصطکی و بالمد نحو مصطکاء وقیل المیم اصلیة فوزنه فعللی وفَعَنلی محرکة نحو کرنبی و بالمد نحو کرنباء
وفُعَّلی بالضم وشد العین المفتوحة نحو سمهی و بالمد نحو سمهاء وفُعَیلی بضم فاء وفتح عین نحو لغیزی بالمد
نحو سمیهاء وفِعَلی بکسر فاء وفتح عین نحو خیمی و بالمد نحو خیماء ومَفعِلی بالفتح وکسر العین نحو مرعزی
وبالمد قال فی الارتشاف هو قلیل قالوا مرعزاء وشیخاء بالخاء المعجمة وقال السعدی القوم فی مشیحاء
بالحاء المهملة ای فی جد وعزم وفی شرح الشافیة الکافیة بالجیم من قوله من نطفة امشاج انتهی ومِفعِلی
بکسر المیم والعین نحو مرعزی و بالمد نحو مرعزاء ومِفعِلّی بالکسر وشد اللام نحو مرعزی و بالمد نحو مرعزاء
وافُعُلاوی بضم الهمزة والعین نحو اربعاوی و بالمد نحو اربعاواء ومَفعُولی بالفتح وضم العین
نحو مشیوحی و بالمد نحو مشیوحاء وفَعلُولی بالفتح وضم اللام نحو فیضوضی و بالمد نحو فیضوضاء وفَعیلی
بالفتح وکسر اللام نحو فیضیضی و بالمد نحو فیضیضاء وقیل وزنهما فیعولی وفیعیلی وفعلولی بالفتح وضم اللام نحو فوضوضی
و بالمد نحو فیضوضاء وفَعلَلی بالفتح نحو قهقری و بالمد نحو عقرباء وفِعلِلی بالکسر چون هربذی و بالمد
چون جلحطاء وفُعالِلی بضم الفاء وکسر اللام نحو حُجادبی و بالمد نحو حجادباء وفُعَلّی بضم فاء وفتح عین وسکون
لام اول نحو سلحفی و بالمد نحو سلحفاء ونیز دانستنی ست که گاهی ممدود را قیاسی باشد یا سماعی بجهت ضرورت
مقصور گردانند قال الحریری شعر اسیر اذا ہبّ مِراءِ + وارم بہ اذا ارساء + وقال غیرہ شعر سالت
من الاطبا ذات یوم + خبیرا مِمّ شکیٰ قال بلغم + فقلت له علی غیر احتشام + لقد اخطات فیما قلت بل غم
والاصل مراء والاطبا جمع طبیب ای سالت طبیبا من الاطباء وقال الآخر شعر فیروزج الصبح ام
یاقوتة الشفق + بدت فهیجت الوزقا علی الورق + والاصل الورقاء وتحقیق مقصور را ممدود کردن
لیکن مقصور نسبت بقصر ممدود بغایت کم است حتا که نحاة بصره منع نموده اند بخلاف کوفیه
ازینجاست که کوفیه مطلقا جائز دارند بخلاف فرا که مقصور وجوبی را ممدود بدلیل را مقصور

فیمد نحو الغنی او دون نحو فعلی فعلان و یقصر مثل الهواء الشاغل بین السماء والارض و دون نحو فعلاء اجمل ٭

باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و دران شش فصل ست

فصل اول در تقسیم لفظ و تعریف اقسامش

بدانکه جمیع الفاظ مستعمل بر چهار نوع ست صحیح و مهموز و معتل و مضاعف صحیح آنست که
حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و دو حرف صحیح آن متجانس نبود چون رجل و علم
نصر و دحرج و مهموز آنکه یا از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم ست مهموز فا و آن از پنج باب
آید (نضکس م) چون امر یامر و ادب یادب و ارب یارب و ارب یارب و ابه یابه و مهموز عین
و آن از چهار (نکس ض) چون جأب یجأب و ذأب یذأب و ذئب یذأب و ثأت یثئت و مهموز
لام و آن از پنج (نکس ض ن) چون قرأ یقرأ و جرؤ یجرؤ و برئ یبرأ و هنأ یهنئ و دنائد نؤ اما وقوع
دو همزه در ثلاثی عام ست که هر دو مفترق بود چون أجأ یا مقتران چون حأ أقل و عزیز الوجود است در تقسیم
مهموز بان اعتداد ناکرده بسه قسم مذکور کفایت نموده شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود
بر دو قسم ست مفرد و لفیف مفرد آنست که در وی یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است معتل فا و آن را مثال
هم نامند واوی از پنج باب آید (ضسکح) چون وثب یثب و وزع یزع و وصب یوصب و وقح
یوقح و ورث یرث و یائی هم از پنج (ضنسکح) چون یسر ییسر و ینع ینع و یقظ ییقظ و یقظ ییقظ
و یبس ییبس ٭ و معتل عین و آن را اجوف و ذو الثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید (نس ض ک م)
چون قال یقول و خاف یخاف و مات یمیت و طال یطول و یائی از سه (سفض ن م) چون خال یخال
و باع یبیع و غاط یغوط ٭ و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند واوی از پنج باب آید (نسکم ح)
چون دعا یدعو و رضی یرضی و سرو یسرو و ضحا یضحی و حذی یحذی و یائی نیز از پنج (ضنس کن)
چون رمی یرمی و رعی یرعی و خشی یخشی و قضو یقضو و عسی یعسو و لفیف آنست که در وی دو
حرف علت بود و آن بر دو نوع ست مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لام اش از حروف علت بود
از سه باب آید (ضرب ح س) چون وشی یشی و ولی یلی و وجی یوجی و مقرون آنست که عین و لام
یا فا و عین آن از حروف علت بود اول بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی و این مخصوص بسمع
ست بقول بعضی و همچنین ست آنکه عین و لام آن هر دو یا باشد چون حیی یحیی یا عین آن واو باشد و لام آن

یا و این از دو باب آید (س ض) چون حَیِیَ یَحْیَی و رَدِیَ یَرْدَی لا غلبه عند الاکثر بخلاف مازنی
که لام حَیِیَ را واو گوید و همچنین واو حیوان و حیوة را اصلی گوید نه بدل از یا بر خلاف قیاس چنانکه نزد
دیگران است   و دوم الفاظ معدود است وَیْب و وَیْبَة و وَیْح و وَیْخ و وَیْس و وَیْل و وَیْمَة و وَیْن
و وَیْنَا و وَیْه و یَوْح و یُوحِی و یَوْرَخ قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره و یَوْم و یَوْن و یُوان و وَوَل و بَیْن
و ندره نحو داءٌ و یاءٌ اصله دیو و دیوی بالتحریک و بتوسیط الیاء فی الواو والواو فی الیاء عند ابی علی
و وَوّ و یَیّ مثلث واوات و یاءات عند الاخفش وغیره و الف در بنا یافت بطریق اصالت در فعل
و نه در اسم متمکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد و مضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف
یا زائد از آن متجانس بود و آن بر دو قسم است ثلاثی و رباعی، ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین
یا فا و لام آن از یک جنس بود اول از چهار باب آید (ض ن س ک) چون فَرَّ یَفِرُّ و مَدَّ یَمُدُّ و طَبَّ یَطُبُّ
و لَبَّ یَلَبُّ و ثانی و ثالث الفاظ معدود است چون دَدَن و قَلَق و جز آن اما آنکه هر سه اصولش
از یک جنس بود بغایت کم است چنانچه الفاظی چند که باستقرای کتب لغت دست یاب گردید
ثبت نموده شد صَصَص محرکة صوت الصبی و قَقَق کصصص زنة و معنی و زَزَز و بَبَب و هَهَه لغة
صَصَّ یَصُصُّ و قَقَّ یَقُقُّ و زَزَّ یَزُزُّ بالضم و بَبَّ یَبِبُّ بالکسر و هَهَّ یَهَهُّ بالفتح و دَدَد محرکة
اللهو و ججج بالضم لقب لرجل و رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود نحو
زلزل و ذبذب دانستنی است که چنانکه بسائط از مهموز و معتل و مضاعف ببعض ابواب هم باعتبار
مجیت و هم باعتبار کثرت وقوع و قلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز و مجموعه اقسام مستعمله که
بترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین آن و تعیین باب با ایراد امثله سمت بیان
می یابد مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (ن ص ر س) چون آبَ یَؤُوبُ و آدَ یَئِیدُ و یائی از ضرب
فقط چون آضَ یَئِیضُ و ناقص واوی از نصر چون أَتَا یَأْتُو و از کرم نیز قلیلا و یائی از دو باب (ض س)
چون أَتَا یَأْتِی و أَرِیَ یَأْرَی و مثال واوی مهموز عین از ضرب چون وَأَدَ یَئِدُ و از سمع چون
وَئِدَ یَوْأَدُ و یائی از دو باب (س ح) چون یَئِسَ یَیْأَسُ و یَئِسَ یَیْئِسُ و ناقص واوی از دو باب
(منع ن) چون دَأَی یَدْأَی و ذَأَی یَذْأُو و یائی از دو باب (منع ض) چون رَأَی یَرْأَی و ضَأَی
یَضْئِی و مثال واوی مهموز لام از سه باب آید (م ک س) چون وَذَأَ یَذَأُ و وَضُؤَ یَوْضُؤُ و وَتِئَ یَوْتَأُ
و اجوف واوی از دو باب (ن ص ر س) چون بَاءَ یَبُوءُ و دَأَرَ یَدْأَرُ و یائی از سه (ض ر ب س ک)
چون جَاءَ یَجِیءُ و کَاءَ یَکِیءُ و هَیُؤَ یَهْیُؤُ با ثبات یا بر خلاف قیاس و مهموز فا لفیف مقرون از ضرب فقط

چنانکه مهموز عین لفیف مقرون چو اَوَیٰ یَأْوِی و وَأَیٰ یَئِی و مهموز فاء مضاعف از سه باب آید [illegible]
چون اَبَّ یَؤُبُّ و اَنَّ یَئِنُّ و اَمَّتْ تَأَمُّ و مثال واوی مضاعف از سمع فقط چنانکه یائی مضاعف
قلیلا چون وَدَّ یَوَدُّ و یُمَّ الرَّجُلُ مجهولا فهو میموم ❊

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب و داعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگرست بر نه وجه است اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرفی یا حرکت دوم اسکان و آن ازاله حرکت بود بطریق نقل یا با اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را چهارم ادغام و آن آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ پنجم حذف و آن افگندن حرف بود ششم رد و آن آوردن محذوف ست هفتم زیادت و آن افزودن حرف ست هشتم قلب و آن بردن حرفی بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل و آن را بین بین نیز گویند و آن خواندن همزه بود مثلا میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن بر دو قسم ست قریب و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت همزه ست و بعید و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه است ❊

فصل سوم در تخفیف همزه

و آن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسهیل و زیادت و لسنی ست که چون همزه بجهت ادخلیت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزهٔ منفرد ساکن روا که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض آن نباشد نحو رَاس و بُوس و ذِیب در رَأْس و بُؤْس و ذِئْب و نحو اِنَّ احْمَدَ اِیْمَن و یَقُولُ وْذَن وَالَّذِی یْتُمِن در اِنَّ احْمَدَ ائْتَمَنَ و یقولُ اؤْذَنْ وَالَّذِی اؤْتُمِنَ والا ترجیح ادغام و اعلال راست که موجب مزید تخفیف ست نحو نُوُّص و نُوُّش اصله نُؤْصُص و نُؤْوُش کَنْصُر من الاَصّ و الاوس و منفرد متحرک بعد واو و یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق روا که از جنس ماقبل گردد پس ادغام لازم است نحو مَقْرُوَّة و خَطِیَّة و اُفَیِّس در مَقْرُوءَة و خَطِیئَة و اُفَیْئِس ❊ و بعد ساکن غیر مذکور غیر الف و غیر نون انفعال در اکثر رواست که بیفتد و حرکتش بماقبل وی رود نحو سَل و هذا خَب و شَیْ و ضَو

وجَیَل وحُوَب وقاتِلُومَّه وقاتِلی مّه والحُمَر ولَحمَر والُوسْحٰق وذُومرٍ ویَغزُومّه ویَرمِی خْوانکم
ولَمُوکِرَة وراسال وهذا خبٌ وشَیٌ وضُوٌ وحیال کَعَنیمْ وحواب کلکوثر وقاتِلوا مَّه وقاتِلی
امّه والاحمر وابُو اسحٰق وذو امر ویغزوا امّه ویَرمی اخوانکم وکَراثرة * لیکن حذف همزه پس از
نقل حرکتش در یری اصلیه ای کیمنع ودر اری یری ومتصرفات آنها لازم ست برخلاف قیاس
وقوله (شعر) أُرِی عینیَّ مالم تَرْأَیاهُ * کلانا عالِمٌ بالتُرّهاتِ * بالاثبات ضروری ست مگر بعضے
متصرفات یری که بحسب قیاس آید وآن اسم مفعول ست چو مرئی کمرمی وافعل التفضیل چون زیدا
اراٰی من عمرو ومصدر میمی یا اسم ظرف چون مرأی بالفتح واسم آله چون مرآة بالکسر وهمچنین
صیغه تعجب چون ما اراٰی زیدا واَرِ بِه ومرآة بالفتح بمعنی منظر بخلاف همزه نحو سائل
وهذا احمد وهذا ابراهیم وهذا اُحیمر واناظر که دران بین بین ست وبس وجاء انظر وخطر ایضا
فی البعض پوشیده نماند که انچه در تخفیف همزه مذکور از جواز حذف وتسهیل که مذکور ومسطور گردید مختار
اکثر است اما بعضے حرکت مفتوحه را که بعد ساکن صحیح است دریک کلمه بماقبلش دهند وهمزه را بالف
بدل کنند نحو کماة ومراة در کمأة ومرأة وبعضے مفتوحه را که بعد لین اصلی ست یا بعد لین زائد برای
الحاق از جنس ماقبل وی گردانند پس ادغام کنند عام ست که دریک کلمه بوند یا در دو نحو سَوَّة وجَوَّب
وجَیَّل واَوَّنت وترمِیَّ باه در سوءة وجواب وجیال واو انت وترمی اباه ودر مثل هذا شیءٌ
وهذا ضوءٌ که بعد لین اصلی دریک کلمه ومتحرک بحرکت اعرابی ست مضمومه ومکسوره را هم نحو هذا شیٌّ و
هذا ضوٌّ ومررت بشیٍّ ولا بضوٍّ ورأیت شیًّا وضوًّا وبعضے بعد لام تعریف لام گردانند وادغام کنند
نحو اللَّحمر واللَّرض در الاحمر والارض واین در غایت شذوذ است وبعضے همزه را که بعد لین غیر الف است
حذف کنند بنقل حرکت اگر مفتوح ست نحو لن یجیَ ولن یسوَ بفتح الیاء والواو در لن یجیءَ و
لن یسوءَ وبدون نقل اگر مضموم ست یا مکسور نحو یجیْ ویسوْ بسکون الیاء والواو در یجیءُ ویسوءُ
ویغزومّه ویرمی خوانکم در یغزو امّه ویرمی اخوانکم وگاهی بر سبیل ندرت مفتوحه را هم بی نقل
حرکتش حذف کنند نحو لن یجیْ ولن یسوْ بسکون الیاء والواو وهمچنین بعضے همزه را که بعد الف است
ساقط گردانند مفتوح باشد یا غیر مفتوح نحو مامَرَه ویشا وما نعامُه در ما آمره وما یشاءُ وما انعامه
ومنفرد مفتوح را که بعد ضمه واو شود وبعد کسره یا نحو جُوَنٌ وهذا غلامُ وَبیک ومُیَرٌ ومررت بغلام
بِیَبیک در جُوَن وهذا غلامُ اَبیک ومِیَر ومررت بغلام اَبیک ودر مفتوحه بعد فتحه بین بین قریب ست
جواز ا نحو سَاَل وقال احمد حیاکه ودر مکسوره بعد کسره یا فتحه ودر مضمومه بعد ضمه یا فتحه نحو مستهزئین ومررت

بغلام ابراهیم و سئم و قال ابراهیم و رؤس و هذا جبل احد و رؤف و رأیت جبل احد و در مضمومه بعد کسره بین
بین ست قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزؤن و مررت بجبل احد و سئل و هذا غلام ابراهیم
و قیل لا یجوز فیهما الا البعید و هو قول ابی الحسن الشریح و گویند که اخفش مضمومه را بعد کسره یا گردانند و
مکسوره را بعد ضمه واو یا و نیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت ما قبل
وی بود بدل کنند نحو سال و روس و مستهزین بسکون الواو والیاء در سأل و رؤس و مستهزئین قال
سیبویه ذا فی السعة سماع و فی اضطرار الشعر قیاس والشد (شعر) سالت هذیل رسول الله فاحشة
ضلت هذیل بما قالت و لم تصب ٭ و گاهی متحرک را که بعد فتحه است بالف بدل کنند نحو یلتام در یلتئم
و این در غایت قلت است چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد
یا باسقاط آن نحو قال براهیم بکسر اللام و قال سامة بضمها و نحو قال براهیم و قال سامة بفتح اللام فیهما
و حذف همزه رأیت و رأین هرگاه بعد همزه استفهام یا بعد هل واقع شود نحو أریت و هل ریت
و ارین و هل رین و همزه عارض که در جمع بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد چنان بود لازم که یای
مفتوح گردد پس یای آن الف نحو خطایا و در ایا الاصل خطائی و درائی جمع خطیئة و دریئة بخلاف
نحو شوائی جمع شائیة اما خطائر نحو اروخطائیه باثبات همزه و یا و یای متکلم و های سکته فی قولهم اللهم
اغفر لی خطائئیه شاذ است چنانکه مرائیا جمع مراة علی مفعلة بالکسر القیاس خطایا کما مر و مراء علی مفاع
رفعا و جرا و مرائی بالاثبات نصبا و قد جاء علی القیاس و قیل همزه مذکور را مفتوح گرداند اگر لام مفرد آن
واو سالم بود نحو اداوی و هراوی در ادائی و هرائی جمع اداوة و هراوة و مداوی جمع مدیة شاذ است بر هر دو
قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس مدایا و مطایا اما اخفش قلب همزه مذکور بواو هم
قیاسی گوید عام است که در مفرد واو سالم بود یا نبود و همزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخت حرکت
همزه اول بدل شود نحو آمن و اومن و ایمان در أأمن و أؤمن و إئمان و اثبات همزه مذکور نحو اؤتمن
امانة شاذ است چنانکه حذف آن وجوبا در خذ و کل والقیاس اوخذ و اوکل بالابدال قیل و قد یقال
علی القیاس و اما سیبویه جواز آن در مر دیده بهای سکته والاصل اؤمر و انیت لیکن در مر بوقت اتصال
اظهار همزه افصح است نحو وأمر اهلک بالصلوة و بوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة
و متحرک بعد متحرک واجب که یا گردد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو ایمّة و ایمة در أئیمة و أئمة و نحو
جاء و ائم در جائی و اؤم اصله ائمم کاصبع بالکسر و ضم الباء و اگر نه واو نحو اوادم و اوادم و اوید
و اؤم در آادم و اؤم اصله اؤمم کانملة و اؤید و اؤم اصله أأمم کانصر اما حذف همزه دوم در نحو

اکرم و اخواتش لازم ست بر خلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کند اگرچه سابقه مکسوره بود و
کذا قال ابن مالک و ما فی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و قیل
در قولی مضمومه را هم بعد مکسوره واو گرداند و حکی ابو زید اللهم اغفر لی خطائئی و در ائمه بتحقیق همزتین
و کذا جاء رجائئ رواه ابن جنی والقیاس جاء و خطایای و قرئ فی السبعة ائمة بالتحقیق و التسهیل
بین الهمزة والیاء کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة و قال ایضا فی ایجاز التعریف
ان التحقیق شاذ و بعضی بعد همزه اول از دو همزه متحرک که در صدر است الف افزایند نحو ائمه و اءأنتم
و اولین از دو همزه که پس و پیش الف جمع است واو گردد نحو ذوائب اصله ذءائب جمع ذؤابة
بالضم و ذا قیاس عند الاخفش و سماع عند غیره و ساکن در متحرک در بنائی که مضعف الوضع است
مدغم شود وجوبا نحو سأّل و سئّل و لأّل و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن
بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرأی اصله قرءء بجعفر و قرائی اصله قرءء بقمطر من قرأ و هرگاه
توالی همزات فوق از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزه دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی
و رابع نه در اول و ثالث و خامس مثلا و در بنای مثل سفرجل از قرأ قرأیأ گویند بتخفیف ثانی و تحقیق
اول و ثالث اصله قرءءء و در بنای مذکور از همزه فقط أوءیأ بتخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول و
ثالث و خامس اصله أءءءء و همچنین در بنای مثل قرطعب اباءی اصله اءءءء و در مثل جحمرش ءاءوی
اصله ءاءءء و در مثل قذعمل أوءی اصله أءءءء و در دو همزه از دو کلمه روا ست تحقیق هر دو و تخفیف
هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرا آیته بقلب همزه اول بالف بطرز راس و بتسهیل همزه ثانی بطرز سائل
یا بتخفیف اول بطریق انفراد و تخفیف دوم بسبیل اجتماع نحو رأیت قارئی بیه بقلب اول
بیا بطرز بیر و قلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رأیت قارئ أبیه و تخفیف یکی از آن بطریق مذکور
و روا ست حذف یکی یا قلب دوم به نهج ساکنه اگر هر دو متفق الحرکة است و اول آخر کلمه نحو جاء احد
و یقرأ اسامة و من تلقاء اضم بالحذف و نحو جاء احد و یقرأ اسامة و من تلقاء یضم بالقلب در جاء
احد و یقرا اسامة و من تلقاء اضم و ادغام ساکنه در متحرکه نحو اقرا آیته رواه ابو زید و روا ست قلب
مضمومه بعد مکسوره و قلب مکسوره بعد مضمومه بواو و نحو من تلقاء و حدو یجیء و نسائن در من تلقاء
احد و یجیء انسان و زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو آاحد و آابل و آاحد
قال ذو الرمة (شعر) ایا ظبیة الوعساء بین جلاجل ** و بین النقا آانت ام ام سالم * و در وا ست
با زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و تسهیل نحو آابل و آاونت در آابل و آانت لیکن هرگاه همزه

استفهام بر همزهٔ وصل مفتوح در آید در دو مقام بیش نیست فقط یا ابدالش بالف بالزوم التقاء ساکنین نحو آلحسن و آیمن الله و قرئ فی السبعة قل آالذاکرین بالابدال و التسهیل ؛ پوشیده نخواهد بود که اینجه از تخفیف همزه مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز ست علی الخصوص قریش بل قیل لم تکن قریش تهمز فی کلامها و حققها غیرهم و هو الاصل کما فی سائر الحروف

فصل چهارم در بیان همزهٔ وصل

دانستنی ست که علمای این صناعت در تعذر ابتدا بساکن و تعسر آن اختلافی دارند اکثر آنها متعذر و ناممکن گویند و بعضے ممکن بالتعسر و الی هذا ذهب ابن جنی و قال و یجئ فی الفارسیة نحو شتر و بالجملة چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذر یا از جهت تعسر نادرست و ناروست لهذا هر کلمه که حرف اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند بهمزهٔ وصل که اقدم حروف ست باعتبار مخارج نحو انصر زیدا و اضرب عمرا و ازینجاست که در درج کلام بیفتد و همچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا متحرک آن احتیاجش نماند نیز ساقط شود نحو فاطلب و ثم اطلب و عد اصله اوعد و قل اصله اقول و شذ قول قیس بن الحطیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوز الاثنین سر فانه ؛ بنث و تکثیر الوشاة قمین ؛ و کذا اسل حکاه ابو الحسن شریح و اردد و افرر و اعضض حکاه الکسائی لیکن هرگاه لام تعریف بنقل حرکت همزهٔ قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزهٔ وصل ست نحو الحمر و قد یحذف نحو لحمر کما مر و همزهٔ وصل بر دو نهج ست سماعی و آن در ده لفظ ست ابن و ابنة و الاصل بنو و بنوة بالتحریک و ابنم کابن و المیم زائدة و هو معرب من مکانین تقول هذا ابنم و رایت ابنما و مررت بابنم تتبع النون المیم و اسم و قد تضم همزته و الاصل سمو کجبر او سمو کقفل و ست اصله سته محرکة و بالفتح و اثنان و اثنتان و الاصل ثنیان و ثنیتان بالتحریک و الیاء التحتیة و امرأ و فیه لغات فتح الراء دائما حکاها الفراء و ضمها دائما و اعرابها دائما تقول هذا امرؤ و مررت بامرئ و رایت امرأ معربا من مکانین اصله مرء بتثلیث المیم و امرأة بفتح الراء اصله مرأة و ایمن الله بفتح الهمزة و ضم المیم و هو مفرد بمعنے الیمین کانک بمعنے الاسرب او بمعنے الیمن بالضم و هو البرکة و قیل هو جمع یمین و الی هذا ذهب الکوفیون قالوا لم یجئ علی هذا الوزن مفرد و اما آجر و آنک فاعجمیان و قیاسی و آن در هر فعل ماضی ست که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از ان قیاسی بوند نحو اکتتب و استخرج و همچنین ست همزهٔ مصدر و امر فعل مذکور نحو اکتتب اکتسابا و استخرج استخراجا و همزهٔ امر از ثلاثی مجرد

نحو اِضرِبْ و اِفتَحْ و اُنصُرْ و همزهٔ اَلْ و اَمْ تعریف همزهٔ وصل خود مفتوح ست و مثل دا اَمْ و اَیمُنُ الله
و در عش اَیمُ الله و اُمُ الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظا باشد نحو اُخرُجْ و اُنصُرْ
یا مقدر نحو اُدعِیْ و اُغزِیْ اصله اُدعُوِیْ و اُغزُوِیْ و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر
اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم ست بکسره هم خوانندش نحو اِنصُرْ و اِقتُلْ و اِقتُلْ و اِشتَدَّ و اِستُخرِجَ احیانا
در اَیمُنُ الله و اَیمُ الله و اُمُ الله و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرط که همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اُخیر

فصل پنجم در اعلال ❊

و آنرا تعلیل و تحویل نیز نامند و آن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل ست و اصطلاحا عبارت ست از تغیر حرف
علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرد نحو قَالَ و اَقُوْلُ و قُلْتُ بخلاف نحو عَالَم بالهمزه فی عالم و یدٌ و دمٌ فی یدی
و دمی و در اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال و اسکان و حذف و حروف علت سه حرف
و ای است در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغیر اتی که دارد از حروف علت شمارند ❊ و مستثنی ست
که جمهور علمای این صناعت جوازد و اعلال یا زائد را در کلمه که حروفش زیاده از سه است منع
نکنند بل جائز و درست دارند نحو یَقِیْ و مَقْوِیٌّ در یَوْقِیْ و مَقْوُوْوٌ و نحو یاءٍ اصله یَوْیٌ و یائیٌ اصله یَوْیِیٌّ شاذ ست و اولی
توالی دو اعلال را بر وجهیکه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا مکروه گویند چنانکه سیرافی تسکین
عین و لام را معًا از جهت اعلال واو اصلی غیر مشدد که مضموم بضمهٔ لازم ست همزه گردد جوازا در اول
کلمه باشد یا در وسط آن نحو اُجُوْهٌ و اَثْؤُبٌ در وُجُوْهٌ و اَثْوُبٌ و همچنین ست واو مکسور در اول کلمه نزد
ابو عثمان مازنی نحو اِشَاحٌ در وِشَاحٌ و ابن طاهر ابدال واو مشدد مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه
ابو الفتح و او زائد مضموم را نحو تَعَؤُّذٌ و تَرَهْؤُكٌ در تَعَوُّذٌ و تَرَهْوُكٌ اما اَحَدٌ بالفتح در وَحَدٌ شاذ ست چنانکه
اَنَاةٌ در وَنَاةٌ و اَسْمَاءُ در وَسْمَاءُ ❊ اولین از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند و
دوم مبدل از مدهٔ زائد نبود واجب که همزه گردد نحو اَوَاصِلُ و اُوَلٌ در وَوَاصِلُ جمع وَاصِلَةٌ و وُوَلٌ جمع
اُوْلَی اصله وُوْلَی بخلاف نحو وُوْرِیَ که اتصالش عارضی ست اصله اَیَاءٌ وُوْرِیَ علی افعول من وَأْیٌ
ای وعد و بخلاف نحو وُوْرِیَ که واو دوم بدل از مدهٔ زائد ست زیرا که درین هر دو صورت ابدال واو
مذکور جائز ست نه واجب ❊ هکذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزةً لزوما فی نحو اَوَاصِلُ والاول
اذا تحرکت الثانیة بخلاف وُوْرِیَ انتهی ❊ لین غیر مدغم بعد ضمه واو گردد و بعد کسره یا نحو وُعِدَ و مُوْسِرٌ
و مِیْزَانٌ در وُعِدَ مجهول واعد و مُیْسِرٌ و مِوْزَانٌ و یَا زَیْدُ وْقُطْ و یَا غُلَامِ یْصُوْ در یَا زَیْدُ ایْقُطْ و یَا غُلَامِ اُوْصُوْ

و بعضی از عرب یای ساکن را که بعد ضمه در دو کلمه است بحالش دارند جوازا نحو یا زید انجاءش باثبات الیاء حکاه سیبویه وکذا قرأ ابو عمرو یا صالح ایتنا بالیاء والقیاس بالهمزة او الواو ٭ لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین فعلی صفتی ست بحال خود باشد و ضمه ما قبلش بکسره بدل شود نحو خیکی و ضیزی در خوکی و ضوزی فیه تهجین ست یا تی عین فعل و فعلان جمعی نحو بیض و بیضان در بُیض و بُیضان و یائی که قریب طرف است نحو تبیع در تبیّع گفته شب بالضم و نحو مضوفة بالواو اصله مضیفة کمکرمة شاذ است چنانکه عوون اصله عُیُن بالضم جمع عیون بالفتح والقیاس مضیفة و عین بالیاء و کسر ما قبلها بخلاف یای عین فعلی اسمی که واو شود نحو طوبی اصله طیبی که جمع من طاب یطیب و کوسی اصله کیسی من الکیس بالفتح و هو ضد الحمق هکذا قالوا واورد ابن مالک هذین المثالین فی الصفة و قال ان قلب الیاء واوا او اقرارها مع کسر فاء الکلمة مسموعان من العرب فتقول الطوبی والطیبی والکوسی والکیسی واوی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره تحقیقی یا تقدیری افتد ساقط شود نحو یعد و یلد در یوعد و یولد و یضع و یدع بالفتح والاصل یوضع و یودع بالکسر فتح لحرف الحلق واما یذر بفتح الذال فمحمول علی یدع لتوافق المعنی و یدع و یذر مجهولا شاذ است چنانکه ییس و ییسر در ییئس و ییسر کیحسب و ییسر کیضرب حکاهما سیبویه وجاء فی البعض یائس و یاتظ فی نحو ییئس و ییقظ کیعلم هذا عند الاکثر و نزد بعضی علت حذف واو مذکور از جمله علامات یای مفتوح و کسره مزبور ست و دیگر اخواتش از تعد و اعد و نعد محمول ست بران هرگاه واو از مضارع بیفتد از امرش نیز بیفتد لزوما نحو عد و ضع و از مصدر آن هم روا است که بیفتد و عوض آن تا آید در آخر نحو عدة و زنة و ر و عد و عد و زن از اینجا ست که هر دو جمع نه شوند و نیز تا بر نیفتد مادامیکه واو باز نیاید و قوله ٭ واخلفوک عدا الامر الذی وعدوا ٭ بالحذف بدون الرد شاذ است چنانکه وجهة باثبات واو و جهة نیز بر قول سیبویه بخلاف مبرد و فارسی که آنرا اسم جانب مراد گویند در ین صورت اثبات واو و بهة قیاسی باشد نه شاذ ٭ و دانستنی ست که چون واو مصدر بیفتد عین آن اکثر و هند بجهت اتباع آن یا بجهت مطابقت عین فعل و نحو وصل یصل صلة بالضم شاذ ست والقیاس ماتیه بالکسر لیکن عین آن مصدر که عین مضارعش مفتوح است هم مفتوح آید و هم مکسور نحو وضع یضع ضعة و ضعة و وسع یسع سعة و سعة یا مکسور فقط نحو وهب یهب هبة و گاه بطریق شذوذ واو مصدر فعلی که عین ماضیش مضموم ست هم حذف کنند نحو ودع یودع دعة بالفتح و وقح یوقح قحة بالفتح والکسر و این در غایت قلت ست چنانکه حذف واو بطرز مذکور در غیر مصدر نحو رقة و لدة بمعنی سیم مضروب و همزاد والاصل ورق و ولدة ٭ واو و یا که فای افتعال بود و بدل از غیر حرف علت نباشد تا شود و در

تا مدغم گردد نحو اتعد یتعد اتعادا متعد اتعد واتقد یتقد اتقادا متقد اتقد واتسر یتسر اتسارا
متسر اتسر بخلاف بعضی از بغدادیان که لین مبدل از همزه را نیز تا گردانند فیقولون اتزر یتزر
اتزارا متزر اتزر واتخذ یتخذ اتخاذا متخذ اتخذ فی ائتزر ای لبس الازار وائتخذ ای اخذ المکان
وابراو کذا جاء فی بعض القراءة الشاذة الذی اتمن بالتاء بالابدال الادغام ❊ هذا هو الاکثر اما بعضی
از عرب واو و یای مذکور را باخت حرکت ماقبل آن بدل کنند وسوی تخالف ابنیه فعل بواو
و یا که لازم است التفات ننمایند نحو ایتعد یاتعد ایتعادا موتعد ایتعد وایتسر یاتسر ایتسارا
موتسر ایتسر قال ابوحیان فانهم ابن عصفور من هذه لغة ونص ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین
وابن الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی واو و یای متحرکه بحرکت عارض چون بعد فتحه لازم افتد
الف گردد بشرط که فای کلمه نبود ❊ ونه عین ناقص ونه در حکم آن ❊ وقبل مده زائده غیر واو و یای
جمع است هم نباشد ❊ ونه قبل الف و یای تثنیه و یای مشدد ونون تاکید ❊ وعین فعلان وفعلی
نبود ❊ ونه عین مبدل از حرف صحیح ❊ ونیز کلمه ملحق نبود والا در موضع لام که محل تغیرات
است ❊ ونه بمعنی کلمه که تعلیل نه پذیرد نحو قال و باع و دعا و رمی در قول و بیع و دعو و رمی
بخلاف نحو روضات وبیضات در هذیل وبخلاف نحو وعد ویسر وتوسط وتیسر وقوی وحیی
وباحوونی وازعوبی واما اعماهی یعمای اعمیارا شاذ است والقیاس اعمیل یعمینی وبخلاف نحو
جواد وسیال وطویل وغیور ودعوا ورمیا وعصوین وحبلیین وعصوی وحبلوی ویدین
واخشین وجولان وحیران وصوری وحیدی ونحو داران وحامان وحاوان شاذ است ❊
هذا مذهب سیبویه اما مبرد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی گوید وتصحیح را از شواذ چنانکه
اخفش در عین فعلی وبخلاف نحو شیرة اصله شجرة وقولول وبیعوع کقربوس من قال وباع
وعور وصید بمعنی اعور واصید واجتوروا واعتونوا بمعنی تجاوروا وتعاونوا واگر با وجود شرائط
تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون روح وقود وغیب وحوکة وخونة بالتحریک واور کصور
نقله الشیبانی وحول وفرع کلنف وصوف الکبش بالکسر فهو صوف ککتف وحبذان
وچون الف مبدل بمقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط گردد نحو دعت ورمت ودعتا
ورمتا ودعوت ورمیت ودعونا ورمینا وهرگاه عین ماضی ثلاثی مجرد معلوم با التقای ساکنین
بیفتد فا را کسره دهند اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین ماضی باشد یا مضارع نحو بعت
تبیع وبعت تبیع وخفت تخاف در بیعت وسوغت کضربت وخوفت کسمعت وگر ضمه نحو

بعضی از عبد واو و یای ... ست که ذات نیست گرمت وطولت کنصرت در قولت تطول وطلت تقول ...
واو و یا در صوته و توبته والاو و انان و صابته نحو تابته بدل کنند بالف هم است فتحه بعد که را ...
ما قبل کسره ... و بنوطی ... بین العصر والمغرب ... لم یکتب من احب کرمیاه ... ان لساحران ومنه ان هذان ...
راه کما مر و جار ... و ناصاة نحو یقی ... یا را الف ... پس گردانند فتحه است اعرابی نه بفتحه مفتوح که را ... متطرف ...
اینجا آن کسره باشد معلل معروف ودر بود مجهول ماضی عین که یا و واو هر ... و بادیة در جاریة و اداة
اشمام صورت ودرین واختیر وانقید وبیع قیل چون گردانند یا را واو پس بدیند ماقبل ضمه
چون باشد اگر کنند بدل واو را یا پس افگنند کسره که است درست ونیز است درست هم بضمه ...
النقص الکسر ... ست سه وجه ماقبلش در بیفتد ساکنین باجتماع مجهول ماضی عین هرگاه و واختور ...
بالضم الخالص والضمة بالکسرة واشمام وانقدن واخترن وبعن وخفن قلن نحو والافصح الاشهر هو
... وفی الیائی الکسر اخلاص جاز المجهول قرینة قامت ان وقیل السیرافی کلام من الظاهر هو ...
قرینة تقم لم وان یا قول قلت نحو غیرهما فی الضم واخلاص یا هول ... بعت یا عبد بعت نحو ... عین
واو للفاعل بالمبنی یلتبس لئلا والاشمام الکسر الاخیر وفی والاشمام الضم الاولین فی مختار ...
موازن که اسمی عین در یا شود واقع آن شبه یا فعل عین در زائد لین نه ساکن بعد که متحرک یای و
اگر گردد بدل منقول حرکت مجانس بعده یا و واو ... ماقبل با آن حرکت تا وسکونا حرکة است فعل
آنچه والد اسم وصیغه تعجب وصیغه نباشد عیب و لون بمعنی و ناقص و ملحق کلمه بشروط بود
نحو نباشد ان بعد یا تعلیل از قبل فعل متعارف وزن بر اسم و ... بود هم است وهی موازن ...
... ومعیشة معیشة در ومعیش ... وتقم واقم وخف یبیع و یقوم و یقیم و یخال و یخاف
وشعون معوول در ومعون ومقول وسیر سار ... یقیل قال من کمضرب وتسیر مقیل در وتسیر ومقعل
یبیع نحو یا مفعول واو در گردد کسره منقوله ضمه یائی اجوف مفعول در لیکن بنصر ... علی الواو ضم
چنانکه است شاذ اللوم من وملووم الشوب من مشووب در ملیم لائم ورب ومشیب مبیوع اصله
شرائط وجود با اگر علیه الکل جاء وقد کمبیع ومهیب المقول وملووم مشووب القیاس و الهیبة من مهیوب
یوم نحو بخلاف وخزان ومدین ومطیبة ومصیدة مقودة چون بود شاذ کنند تصحیح تعلیل
مستحی ... یستحی استحی ابا استحیا و احیا والجودة او الجود من ... اجوند ... استیوذ اصله واستید
قیاس غیر بر است تمیم لغت بجا حرکتش ونقل اول یای بحذف است استحی یستحی مستحی و استحی
ومستقیم ومقوال ومابین والطول وما ویسود واسود ویعور عور نحو وتجاوزوا اثباتها الاصل ...

ومکیال و مقوال و اسود و ابیض و تقوال و تسیار هر آخونه و اقلیة و شذ افیقة بفتح الهمزة وکسر الفاء صله
افیقة کافلة جمع فواق بالضم و چون عین اجوف در مصدر افعل و استفعل الف شود و بالتقای ساکنین
بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة و استقامة در اقوام و استقوام و اباعة و استباعة در ابیاع و
استبیاع و قد تحذف من المضاف جوازا نحو اقام الصلوة و لشتی نیست که مدار و موقوف علیه اعلال
مذکور و تصحیح آن در مزید فیه اعلال اصل و تصحیح وی است نه بطریق شذوذ یعنی در فرع اصل
معتل تعلیل کنند و در فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اعور و اعتور و اسود و اسود
در عور و سود و نحو اقام و استقام و اقاد و استقاد در قام و قود بالتحریک و از اینجاست که چنانکه
در نحو عور و سود عار و ساد گویند در اعور و اعتور و اسود و استسود اعار و استعار و اساد و استساد
گویند بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شروط اعلال هم به تصحیح منقول است و هم به تعلیل نحو اجود نحو اجود
مجود اجود و اجاد مجید اجادة مجیدة اجدای صار جیدا و ذا فرس جواد و همچنین ملکت اغیمت السماء
و اغیلت و استغیل الشجر و اغیلت المراة و لدها و اطیب و اطول و استجوب و استروح و غیر آن
لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یائی بیشتر است نحو مبیوع و مهیوب و تفاحة مطیوبة و نحو آن
و هی لغة تمیمیة و در اجوف واوی کمتر نحو مسک مدووف فای مبلول مسحوق و ثوب مصوون و خاتم مصووغ
اما کسائی اثبات واو را دیدوا وی مطلقا قیاس مطرد گوید و مبرد در ضرورت و نحاة بصره از شواذ که ضرورت
باشد یا غیر ضرورت و بعضی به تصحیح فقط نحو اعول یعول اعوالا و کذا استیست الشاة و استحوذ و
استصوب و استنوق الجمل و غیر آن قال ابو حیان و مذهب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء مصححا
قاس علیه ابو زید و حکی عنه الجوهری انه حکی عن العرب تصحیح افعل و استفعل تصحیحا مطردا فی الباب
کله و قال الجوهری ایضا تصحیح من الاشیاء لغة فصیحة انتهی واو متحرک که عین مصدر یا جمع
و بعد کسره بود و در فعل و واحد معتل باشد یا در واحد ساکن و در جمع قبل الف افتد یا گردد بشرط که کلمه ناقص
نبود نحو قیم و قیام در قوم و قوام من قام یقوم و دیم در دوم جمع دیمة اصله دومة بالکسر و تیرة در تورة
جمع تارة اصله تورة بالتحریک و ریاح جمع ریح اصله روح بالکسر و دیار جمع دار اصله دور بالتحریک
و ریاض و حیاض جمع روض و حوض بالتسکین + اما تصحیح عین حول من حال یحول و نوار من
نار ینور و حوج جمع حاجة با وجود شرائط شاذ است چنانکه تعلیل آن با انتفای شرائط در ثیرة و جیاد
جمع ثور و جواد بالفتح بخلاف نحو عوض و خوان و قوام من قاوم و عودة جمع عود بالفتح و کوزة جمع
کوز بالضم و التواء و استواء و جز آن واو و یا که عین فاعل بود و در فعل معتل باشد یا مراد ورا نبود

همزه گردد نحو قائم وبائع وجائزة ورسائل بخلاف نحو عاوِر وضایه مده زائده بعد الف مفاعل آید
همزه گردد نحو رسائل وصحائف وعجائز جمع رسالة وصحیفة وعجوز بخلاف نحو جداول ومعاون و
مطایب جمع جدول ومعونة ومطیبة واما معائش ومصائب بالهمزه جمع معیشة ومصیبة شاذ ست
والقیاس معایش ومصاوب بالاثبات وگاهی بحسب قیاس آیند نحو معایش وآن مشهورست و
مصاوب وآن کمتر هرگاه دو حرف علت پس وپیش الف مفاعل افتد نه مفاعیل پسین همزه
گردد نحو اوائل وخیائر در اواول جمع اوّل وخیایر جمع خیّر بالتشدید وبوائع وسیائد وعیائل در بوایع وسیاود وعیاول جمع
بویعة بجوهرة وسیّد اصله سیود وعیّل کسیّد وقد جاء عیائیل باشباع الکسرة للضرورة وضیاون
بالواو شاذ ست والقیاس ضیائن بالهمز بخلاف نحو طواویس در طواویس وعواویر اصله عواویر جمع عُوّار
بالضم وتشدید الواو وهذا ما ذهب الیه سیبویه اما اخفش چون کرد تعلیل مذکور وجود واو شرط گوید
تصحیح نحو ضیاون را قیاسی داند نه از شواذ الف ویای مده زائد که قبل الف مفاعل یا مفاعیل
افتد واو شود نحو قواعد وضواریب جمع قاعد وضیراب هرگاه واو ویا در کلمه واحد اگرچه حکما باشد
جمع شوند واولین ساکن غیر مبدل بود واو یا گردد ودر یا مدغم شود واگر ماقبل هر دو مضموم بود مکسور گردد
نحو سیّد ومرمیّ ومسلمیّ در سیود ومرموی ومسلموی وعویّة وصیّون وحیوة بالفتح شاذ ست وحیوة
در بعویة ونهوّ عن المنکر در نهوی کصبور شاذ تر والقیاس عیّة ونهیّ بخلاف نحو هذا ابو یعقوب رشید
یدعی ما اصل دیوج ودیوان اصلهما دوّان وجاء ریّا وریّیة بالقلب والادغام والکسر فی ریّا و
رویة حکاه الکسائی وقری ان کنتم للرّیا تعبرون لیکن در کلمه که لین اولین محتمل ابدال وعدم آن
هر دو است هر دو وجه جائز ست نحو اخوتوار واخویار ودر یا نند لیّ اصله لوی بالضم جمع الوی
کحمر واحمر ضمه وکسره هر دو درست است * وبیگفتند بایی وم را که مدغم فیه وقریب طرف ست جوازا
از نحو سیّد وهیّن ومیّت یا از نحو کینونة وحیلولة والاصل کیّنونة وحیّلولة علی فیعلولة بالفتح وقوله
(شعر) یالیت انا ضمنا سفینة * حتی یعود الوصل کیّنونة * بالاثبات ضرورت ست ضمه وکسره
از لینی که بعد ضمه وکسره ست ازاله نمایند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود وبعد آن واو وقبل کسره ضمه
بود وبعد آن یا نحو قُوُوا واخشَوا وقُوی واخشِیوا العلوا ادعین تنهین ترتد عوین لتنصرین تنهین
لتکرمن من نهوا اصله نهیوا ای صاروا عاقلا واگر نه بلا نقل نحو ترمین ویدعون یدعوون ویرمی در ترمیین
ویدعوون ویدعو ویرمی وقوله (شعر) اذا قلت علّ القلب یسلو قیّضت * هواجس لا تنفکّ تغریه
بالوجد * بضم واو یسلو شاذ ست چنانکه ضم یای تساوی در این قول شعر فعوضنی عنها غنای ولم تکن *

تساوی شاتی غیر خمس دراهم لین اصلی که در طرف اسم متمکن و یا در حکم طرف بعد ضمه غیر عارض جمع
شود بعد کسره گردد پس واو یا نحو ادل و اظب در ادلو و اظبی جمع دلو و ظبی و تغازیه و تلقیه و تغازی و
و تلقیات در تغازوه و تلقوه بخلاف نحو لولو بالرا و مکان الهمزة و یدعو و یهو و قول سبول جمع قایل و
سیل و خطوات بضمتین جمع خطوه بالضم لیکن هرگاه لین مذکور قبل زیادت لازم بود بحال خود باشد اگر
واو است نحو عنصوة و اقحوان و واو گردد اگر یا است نحو تقوة و ارموان و ترمیه و ارمیان من الرمی مگر
آن که اگر قبل لین مذکور واو مضموم بود ضمه اش کسره گردد پس لین یا گردد اگرچه زیادت لازم باشد نحو قویه
و قویان در قووة و قووان من القوة و طوییه و طویان در طوویه و طوویان من طوی قال ابو حیان هذا مذهب
الی ابو الحسن و الجرمی و المبرد و الاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قووان بالتصحیح و الفک و ابو الفتح
بالتصحیح والادغام انتهی ضمه قبل دو واو آخر جمع که بر وزن فعول است بکسره بدل شود و هر دو واو
بیا نحو دلی در دلو جمع دلو و اخی جمع اخ شاذ است چنانکه ابو جمع اب و نهو جمع نهو و نحو جمع نحو
و نحو جمع نحو والقیاس انحی کدلی بخلاف فرا که تصحیح را قیاسی گوید در آخر جمع باشند یا در آخر
مفرد و همچنین است ضمه واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوی و غزوی در مقوو و غزوو کعصفو
من الغزو و جایز نحو مرضی و مشهی در مرضوو و مشهوو لیکن کسر ماقبل هر دو واو در مفعول نحو رضی
بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدری که بر فعول است و در لفظی که بر افعول نحو مغزو و جثو و
عتو و ادحو و ادحوة فیقال مغزی و جثی و عتی و ادحی و ادحیة ✱ و چون ضمه را بکسره بدل کنند روا است
که ضمه را هم که قبل کسره مذکور است بجهت تبعیت کسره کسره گردانند اگرچه بفصل ساکن بوده باشد نحو دلی
و عتی و جثی و غزوی و ادحی و ادحیة واو غیر مبدل که در طرف یا در حکم آن بعد سه حرف یا زاید از آن
افتد نه پس ضمه و واو ساکن یا گردد نحو یدعی و استغنیت در یدعو و استغنوت بخلاف نحو حبلو و تفا
فی حبلی و استحوذ و دعا و یدعو و عدو واوی که بعد کسره تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد
یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو رضی و غزی و راضیة و راضیات در رضو و غزو و راضوة و راضوات
و غزیان و قویان در غزوان و قووان ✱ و اعلال واو با عدم شروط از شواذ است نحو قنیة و صبیة و صبیان
در قنوة و صبوة و صبوان چنانکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع سواء
و مقاتوة جمع مقتوی و هو منسوب الی المقتی علی مفعل بمعنی الخدمة واوی که لام فعلی بالضم اسمی
بود یا گردد نحو دنیا و علیا در دنوی و علوی من الدنو و العلو و حزوی شاذ است و القیاس حزیا بخلاف نحو
غزوی صفة مونث اغزی اسم تفضیل که در حکم اسم است در اکثر هذا هو الاکثر و قال الفرا و ابن السکیت

وابوعلی الفارسی وابن مالک وبها اهدیت من النحاس وبعض من اللغویین یقلب الواو یاء فی فعلی صفة
محضة کالقصیا او جاریة مجری الاسماء کالدنیا والعلیا وشذ الحلوی تانیث الاحلی والقیاس حلیا ولا فی
فُعلی اسماً کحُزوی ویای لام فَعلی بالفتح اسمی واو شود نحو تقوی وتقوی در تقیا اسم من الاتقاء وتقیا اسم
من وقی یقی بخلاف نحو صدیا وخزیا وداهیة دهواء شاذ ست والاصل دهیاء وهمچنین ست یای
که بعد ضمه تحقیقی یا تقدیری بود در آخر فعل نحو نهو ورمو بضم العین وسکونها والاصل نهی ورمی گذشت واو
ویائی که بعد الف زائد بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه گردد نحو کساء وعباء وعباءة در کساو وعبای
وعبایة ونهایة بالیاء شاذ ست زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو رای وثنای ونقاوة ودرایة یای
که در آخر مفاعل افتد رفعاً وجراً بیفتد وبدلش تنوین آید نحو هذه جوارٍ ومررت بجوارٍ ودر نصب مفتوح باشد
بلا تنوین نحو رایت جواری وقوله شعر ما ان رایت لا اری فی مدتی ٭ کجواری یلعبن فی الصحراء
ضرورت ست ودر آخر باب خطایا الف شود چنانکه گذشت ودرست که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و
دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت صحاری وهذه صحارٍ ومررت بصحارٍ اصله صحاری بالتشدید جمع
صحراء ٭ دانستنی ست هر حرف علت که بدر آمدن جازم ودر امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل ونون
تاکید باز آید نحو لم یدع لم یدعوا لم یدعونّ وقِ قِیا قِینّ ٭

فصل ششم در ادغام ٭

ادغام بسکون دال یا بتشدید آن اصلاً عبارت ست از ادخال چیزی در چیزی یقال ادغمت اللجام فی فم الدابة
واصطلاحاً آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار در تلفظ ودر آن سه تصرف آید اسکان ابدال
تحریک ٭ دانستنی ست که چون تلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل ست لهذا در هر کلمه که
دو حرف متجانس بهم آیند واولین ساکن بود ادغام واجب ست نحو مدّ در مدد واگر متحرک بود ودوم
ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت بنا غیر واجب ست نحو دابّ وفرّ وضبب البلد کفرح شاذ
ست چنانکه لححت عینه وقطط شعره والل السقاء الا در نحو اقتتل واثوددنی اصله اثوود وحیی معروف باشد
یا مجهول واحیی واستحیی وحویی که جائز ست یقال قتّل قتّلا قتّلوا وحوی حویا حووا بالفتح اول وثانی
مشدد او درست که فاء عین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل نشود نحو قِتِّل
قَتِّل وقِتَّل وحیی وحیی وحیی الخ ویقال حیّ حیّا حیّوا واحیی احییا احیوا واستحیی استحییا
استحیوا انتقل کسرة یای اول وحوتی حوتیا حوتوا باسکان یای اول بالزوم التقاء ساکنین وان

و حَیِیَ مجهول ادغام کنند فائش مضموم آید در اکثر نحو حُیَّ حُیّا حُیُّوا و قد تکسر نیز روا ست و در نحو تحییة علی تفعلة
و احییة علی افعلة و احییاء علی افعلاء زیرا که حالت یاء دوم از جهت لزوم زیادت لازم ست نه فعال تحیّة
و احیّة و احیّاء بخلاف آنکه یاء دوم متحرک بحرکت عارض بود نحو امراة محییة در ایث محییاً و حییان
محرکة تثنیه حیا که ادغام ممتنع ست و اگر دوم متحرک ست بحرکت عارض ادغام جائز است نحو رُدَّ القوم
و ارْدُدِ القوم و اگر ساکن ست بسکون غیر لازم نیز جائز است در غیر اهل حجاز بتحریک کسره یا فتحه و ضمه نیز
اگر حرف اول مضموم بود و بلا تحریک در حالت وقف نحو مُدّ و لا تَمُدّ در امْدُدْ و لا تَمْدُدْ و اگر سکون لازم ادغام
ادغام ممتنع ست در اکثر نحو مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ بخلاف بنو بکر بن وائل که روا دارند گاهی بتحریک آن بفتحه
بعد از اسکان اول نحو مَدَّتْ و مَدَّنَ و یَمُدَّنَ در مَدَدْتُ و مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ و گاهی بمثل حرکتی که
حرف اول دارد نحو لَبُبْنَ بضم الباء در لَبُبْنَ ککرمن و قَرِرْنَ بکسر الراء در قَرِرْنَ کعلمن و گاهی بتحریک
کسره فقط نحو مَدِّنَ و لَبِّنَ و قَرِّنَ و بعض ایشان بعد از حرف مدغم فیه الف افزایند نحو مَدّاتُ و مَدّانَ
و یَمُدّانَ و بعضی در صیغ جمع مونث نون نحو مَدَّنَّ و یَمُدَّنَّ و تَمُدَّنَّ بشد الدال و النون ادغام
متحرک باسقاط حرکت ست اگر ما قبل آن متحرک یا الف لین بود نحو مَدَّ و مادَّ و تُمُودَّ و دُوَیْبَّة در مَدَدَ و مادَدَ
و تُمُودِدَ و دُوَیْبِبَة و رِدَّ بالکسر در رُدِدَ مجهولاً شاذ ست و القیاس رُدَّ بالضم و الا بنقل حرکت نحو
یَمُدُّ و یَقِرُّ و یَوَدُّ در یَمْدُدُ و یَقْرِرُ و یَوْدَدُ و شرط ادغام ست که اعلال مزاحم نشود نحو ارعوی اصله
ارعَوَوَ و موجب لبس نشود یعنی در اسم محض نحو سَبَبٌ و سُبَبٌ و شَرَرٌ و شُرُرٌ و سُرُرٌ و سُرَرٌ و حرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی با تحرک اول نحو قَرْدَدٌ و جَلْبَبَ بخلاف نحو خِطَبٌّ کقِمَطْرٌ و اول مدغم فیه
صدر کلمه نبود نحو تَدَدٌ و دَدَنٌ و بنا الا در مثل تَتَرَّسَ و تَتَارَکَ و متصرفاتش که جائز ست با یراد
همزه وصل در ماضی و مصدر و امر بدون آن در غیر مذکور نحو اِتَّرَّسَ یَتَّرَّسُ اِتِّرَّاساً مُتَّرِّسٌ اِتَّرَّسْ و اُتُّرِّسَ یُتَّرَّسُ مُتَّرَّسٌ و اِتَّارَکَ
یَتَّارَکُ اِتَّارُکاً مُتَّارِکٌ اِتَّارَکْ و اُتُّورِکَ یُتَّارَکُ مُتَّارَکٌ و برین قیاس ست ادغام تاء نحو
تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ مضارع معلوم که بعد متحرک باشد است نحو قُلْ تَنَزَّلُ فتّباعدوا و قالوا اتَّنَزَّلُ و قالوا اتَّبَاعَدُ
و نیز شرط ست که اول بدل از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قُوْوِلَ بخلاف نحو مَرْمِیّ و نه بدل از همزه
وجوباً نحو اُوْدِیَ کاُومِنَ من الایواء و جوازاً نحو رُوْیا کرؤیا [illegible] هذا هو الاکثر [illegible] ادغام
مبدل را که ابدالش بطریق جواز است جائز گویند نحو [illegible]
هم احسن اثاثاً و ریّاً بالادغام و قیل ادغام که مبدل [illegible] است اگر [illegible]
قیاسی بود نه قیاسی نشود و الا ممتنع و ممتنع است در [illegible] ادغام

که در دو کلمه بود نحو اقرأ آیة یا در یک کلمه نحو قربی مگر در محل مشدد الوضع که واجب است نحو سئال و لآل محمد و نزد
بعضی در دو همزه اند و کلمه ادغام واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرأ آیة و جائز اگر متحرک نحو یقرأ اخوه
در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مده و غیر های سکته بود
نحو اسمع علما و رمو و اصلا و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مده یا های سکته است نحو ارسل العبد و فی یوم
و قالوا و مالنا و عدو بیة ملک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح است
نحو ثوب بکر و قال لبید و مکننا الله علی الارض در مکننا الله علی الارض و گرنه ممتنع نحو قرم مالک و حرب
بکر و قولهم خذ العفو و امر و شهر رمضان باخفای حرف اول است نه ادغام صریح مصطلح قوم هذا ما قاله
الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراء امتنعوا
عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه والاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی اما نحاة
کوفه ادغام حرف اول را در دوم از دو کلمه اگرچه ماقبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدارند گاهی
بنقل حرکتش بماقبل و گاهی باسقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که
چون مقاربت حرفی بحرفی باعتبار مخارج و صفات مستعد ادغام بمنزله مماثلت است در صحت
ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش و آنچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آنرا در سه نوع یاد کنیم

نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست و نه حرف
است معروف بخلاف مبرد که همزه را چون که شکلی مخصوص ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد
جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بنرمی زبان در تعداد حروف لا گویند
و لام الف خواندنش خطاست و قوله تکتبان فی الطریق لام الف مراد از لام خط لام است که کج باشد
و از الف خط الف که راست یعنی گاهی کج می رفت و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر
اقبلت من عند زیاد کالخرف تخط رجلای بخط مختلف و الف را حرفی برأسه قرار دادن و عدد
حروف راسی گفتن قول عامیانست اعتمادی ندارد اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف
و هیئات کلماتست چهار است ضمه فتحه کسره سکون و قیل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یا و قیل
بالعکس و تضعیف در حقیقت دو حرف است که در تلفظ بیک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست
خفی که در صورت نمایش ندارد بر سر آن حرف سر شین انوشته اند (کذا) تا که ممتنع لغت بر عم خفت در معرض خطا بیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف ست و مخارج آنها شانزده تقریبا در اکثر اول اقصای حلق ست از جانب صدر مر همزه و ها و الف را به ترتیب ذکر نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم بر مخرج ها گوید و نزد اخفش هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی ست یعنی مخرجی ندارد دوم وسط حلق ست مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین ست سوم ادنای حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این هر هفت را حروف حلقیه نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان ست و محاذی آن از حنک بالا پنجم مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف ست و این هر دو را لهویه گویند و قاف را غاصمی نیز چنانکه کاف را عکدی ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان ست و محاذی آن از حنک بالا و این هر سه را حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد یا و نزد خلیل یا هم هوائی ست هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان ست با اضراس متصل آن و از ینجاست که ضاد را ضرسیه و حافتیه نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج جیم و شین گوید ضاد را هم شجریه نامد هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد ست تا سر زبان و محاذی آن از حنک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام ست و محاذی آن از حنک بالا با اتصال خیشوم دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون ست و محاذی آن از حنک بالا و قیل را مقدم بر نون ست و این هر سه را الثویه گویند و خلیل ذلقیه نامد هذا مذهب الجمهور اما قطرب و جرمی و فرا و ابن دُرید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانسته ست که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی ست لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم ست ثنایا و آن چهار دندان پیشین ست دو فوق و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار ست در جوانب اربع ثنایا و این هر هشت را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار ست در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز گویند بعد آن اضراس و آن بر سه قسم ست ضواحک و آن چهار ست در جوانب انیاب بعد آن طواحن و آن دوازده ست در جوانب ضواحک بعد آن نواجذ و آن چهار ست در جوانب طواحن و نواجذ را

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواجذ ندارد و تدانش بیست و هشت ست   یازدهم مخرج
دال و طا و تا و آن طرف زبانست و بن دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را نطعیه گویند   دوازدهم مخرج صاد
و سین و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم
بر سین گوید   سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هر سه
را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد   چاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیاست
پانزدهم مخرج با و میم و واو و آن ما بین دو لب ست بانطباق هر دو در با و میم و خیشوم را هم دخلی
ست در میم و این هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو را هم هوائی ست   شانزدهم مخرج نون
خفیه و آن خیشوم ست فقط بخلاف نون ساکن بسکون حلی که مخرجش مخرج نون متحرک ست + و
هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول
آن همزهٔ وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون اَل و اَم و اَب و نحوان   این ست حروف اصل
و مخارج آنها و بعضے از اصول فروع هم دارد که بسبب آمیزش صوت بعضے به بعضے یا با قتضاء
بر جزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود
و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول ست و آن بر دو قسم ست فصیح و غیر فصیح   فصیح یازده حرف
ست اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک
حرف قرار می دهد اگرچه گاهی مقید بالف ست چون سَاَل و گاهی بیا چون سَئِم و گاهی بواو
چون رَوُف و سیرافی سه حرف گوید بنظر بتقیید   دوم الف ممال و آن الفی ست که مائل بود بجانب یا
یعنے الف را میان یا خوانند چون حسیب در حساب   سوم لام تفخیم و آن لامی ست متحرک که بعد
صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلی یَصلی و ضَلع یَضلع و طَلع یَطلع
و همچنین ست لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تالله و نصر الله   چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی
ست که مائل بجانب واو بود مثل صلوة و زکوة و حیوة   پنجم شین مثل جیم یعنے شین را میان جیم خوانند
و آن شین ساکن ست که قبل دال مهمله واقع شود چون اجدق در اشدق و عکسش غیر فصیح ست چون
اشدر در اجدر زیرا که جیم موافق دال ست در شدت و جهر و شین منافر آن و قالوا فی اجتمعوا اشتمعوا
نون خفیه و آن نون ساکن ست که قبل یکی ازین حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز
س ش ص ض ط ظ ف ق ک) چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم ست چنانکه گذشت   هفتم یا مثل
واو یعنے یا را میان او خوانند چون قُیل و بُیع در قیل و بیع   هشتم صاد مثل زا   نهم سین مثل

را و هم جیم مثل زا یازدهم شین مثل زا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون مثدر در مصدر
ازدهیه در سهیر واخرژ در اخرج واژرب در اشرب وغیر فصیح که بسبب مخالطت عجم بعرب حادث
ومتولد گردیده ده حرف ست وآن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا وآن بر دو روش آید یکی
آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فا چون اصبهان از بیجاست که بعضی این را دو حرف
قرار میدهند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون اشدد در اجدد سوم صاد مثل
سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر چهارم طا مثل تا چون تالب در طالب
وستلان در سلطان پنجم ظا مثل ثا چون ثالم در ظالم ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد وآن
نزد مبرمان نحوی آنست که ثای مثلثه را میان ضاد خوانند چون اضّرد در اثّرد اصله اثرد وهکذا نقل
عن ابن عصفور ایضا ونزد بعضی بالعکس ست چون اثرب در اضرب وقیل ضاد را میان ظا خوانند
چون اظلع در اضلع هفتم کاف مثل جیم چون زاجد در راکد قال ابوحیان وهی لغة فی الیمن کثیرة فی
اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون رکل در رجل واین مذهب ابن جنی وابن عصفور وابن مالک
ست اما سیبویه کاف مثل جیم وعکس آنرا ایک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون کمع در قمع
دهم واو مثل یا یعنی واو را میان یا خوانند چون مذعیر در مذعور

نوع سوم در بیان صفات حروف

بدانستنی ست که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع بانواع کثیر ست اما آنچه مشهور ست بیست و
چهار نوع ست مجهوره مهموسه شدیده رخوه متوسطه مطبقه منفتحه
مستعلیه منخفضه ذلقیه مصمته متقلقله صفیر مهتوت مکرر متفشی
منحرف هاوی متصل مستطیل راجع لینیه اغنیه مشربه اما مجهوره
حرفی ست که دم را از جریان باز دارد وآن نوزده حرف ست (ظل قو ربض اذ غزا جند مطیع) ومهموسه آن که چنان نبود ده حرف ست (سکت فحثه شخص) ونزد بعضی مجهوره چهارده ست (ما اجدرک تطلب قنوا) ومهموسه پانزده (حز خز شذ سه صنعت فص عجی) وشدیده
حرفی ست که صوتش در مخرج آن بسته شود اگر ساکنش خوانند وآن هشت حرف ست (اجدک تقطع)
ورخوه آنکه چنان نبود سیزده حرف ست (خس حظ شص ضغث فذم) ومتوسط آنکه میان هر دو
ست هشت حرف ست (ولینا عمر) ونیز مجهوره بر سه قسم ست شدید رخوه متوسطه مجهوره شدید

شش حرف است (طبق اجد) و مجهوره رخوه پنج (غض ظز ذ) و مجهوره متوسطه هشت (لم یرو عنا)
مهموسه بر دو قسم است شدیده رخوه مهموسه شدیده دو حرف است کاف و تای فوقیه و مهموسه رخوه هشت
(سفه شخص حث) مطبقه حرفی که زبان را بجانب بالا بچسپاند چهار است (صضطظ) و منفتحه
ضد وی و آن غیر مطبقه است مستعلیه آن که زبان ابسوی حنک بالا بر دارد و هفت حرف است
(ضغط خص قظ) و منخفضه ضد آن سوای وی است ذلقیه حرفی که هر رباعی و خماسی از بعضی
آن خالی نبود شش است (مر بنفل) و نحو عسجد و عسطوس و دهدقه و زهزقه شاذ است و قیل
سه حرف است الراء و اللام و النون و مصمته غیر آنست اما خلیل چون ایتقسیم ذلاقت و اصمات را
مختص بحروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه از مصمته شمارد و نه از ذلقیه و از بنجاست که حروف
مصمته را نوزده گوید متقلقله حرفی است که در ان زبان اضغته بود با شدت صوت و آن پنج
حرف است (قدطبج) و این حروف را حروف لقلقه نیز نامند و صفیریه حرفی است که صوت آن
در نطق مشابه صوت صفیر بود و آن سه حرف است (سزص) و مهتوت ها است فقط و الهت سرد الکلام
بسرعة و قال ابوحیان المهتوت الهمزة و الهت عصر الصوت و الهت ایضا الحطم و الکسر و بعضهم یقول
فیها المهتوف بالفاء و الهتف الصوت بقوة انتهی و را حرف مکرر است لزوما نزد سیبویه
و شین متفشی و لام منحرف و بعضی فا و ضاد و را را نیز متفشی گویند چنانکه بعضی را را منحرف هم
و الف هاوی است و واو متصل و ضاد مستطیل و میم راجع و لینیه سه حرف است واو و الف
و اغنیه دو میم نون و مشربه پنج الراء و الزاء و الذال و الضاد و الظاء المعجمات و بعضی نون
متحرک را بسبب مقارنت آن از لام و مخالطت غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرفی
از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است و متعلم را در ضبط آن صعوبت است بدیهی لهذا مناسب
آن بود که تمامی حروف سطر بتعداد مذکور گردد و در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بتقیید عدد
سمت بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است جهر توسط انفتاح
انخفاض لینیت هوائی اصمات و با را شش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل و تا را
پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات و ثا را هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات و جیم را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل و حا را پنج همس رخاوت
انفتاح انخفاض اصمات و خا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلا اصمات و دال
را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل و ذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح

انخفاض اصمات تشریب و را را هم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب و زا را هفت
جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب و سین را شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات صفیر و شین را هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی و صاد را هم شش همس
رخاوت استعلا اطباق اصمات صفیر و ضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلا
اصمات تشریب استطالت و طا شش جهر شدت اطباق استعلا اصمات تقلقل و ظا هم شش
جهر رخاوت اطباق استعلا اصمات تشریب و عین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات
و غین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلا اصمات و فا هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
ذلاقت و قاف شش جهر شدت انفتاح استعلا اصمات تقلقل و کاف پنج همس شدت
انفتاح انخفاض اصمات و لام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف و میم هفت جهر توسط
انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع و نون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب
و واو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال و ها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات هت و همزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات و یا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض
لینه باید دانست که ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی
ست یعنی اول را از جنس دوم گردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی
بود و نشید یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم ست مثل صفیر نحو اتّزان اصله اِزتان و اسّمع
اصله استمع و مُحّم و مُحّاؤلا لغت ضعیف ست والاکثر الفصیح مَعَ هُم و مَعَ هؤلاء لفک الادغام
زیراکه در صورت ادغام بمقتضای قیاس مُحّم و مُحّاؤلا بایستی و بمقتضای عارض که عین خفیف از حا
ست مُعّم و مُعّاؤلا و این هر دو ثقیل ست و بست شاذ لازم ست اصله سِدْس بدلیل سُدیس و اسداس
پیش او یند و لبس ماده بماده دیگر در یک کلمه مانع ادغام ست نحو وطد الامر ای احکم و وتد ای ضرب الوتد
مگر انکه اول ساکن بود با شدت مقارنت که هر دو درست ست یعنی ترک بنظر التباس نحو عِتدان بالکسر
جمع عتود بالفتح و ادغام بنظر مقارنت نحو عِدّان با لزوم لبس بعدان و همچنین ست نحو وتد بالفتح بخلاف
بنی تمیم که در نحو وتد ودّ گویند وجوبا نه در وطد بسکون الطا که رعایت اطباق از امور مهمات ست
بخلاف نحو اذّکر و اِدّکر در اذدکر و امّحی و اِطّهر و ازّاور در تطهر و تزاور که ادغام موجب التباس نیست
و حرف حلقی با حرف حلقی دیگر که از وی ادخل ست مدغم نشود مگر جای همزه در عین و ها بقلب هر دو بحا که
اخف ست نحو اذبحّتوده در اذبح عتوده و اذبحّاذه در اذبح هذه و روی عن ابی عمرو ادغام الحا فی العين

على القياس في قوله تعالى فمن زحزح عن النار و خا در غین نحو فاسلخ منه در لا تزغ قلوبنا و ادغام
حروف ضوی مشفر در متقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند ممتنع است یعنی ضاد بر علت
استطالت در متقارب خود که لام است مدغم نشود و همچنین واو و یا از جهت لینت و میم از جهت غنه و شین
از جهت تفشی و فا از جهت تافیف و را از جهت تکرار در یا و جیم و لام مگر آنکه ادغام باعث زوال صفت
نبود چنانکه در واو و یا نحو بیتیا ما جوانا ادغام نون در لام و را با وجود زیادت صفت غنه از جهت کرا
غنه وی است نحو من ربهم و لئلا یکون و نحو لم یکن شانهم اخفای ضاد است چنانکه اخفای را و فا
و میم و شین در اغفر لي و نخسف بهم و على مریم بهتانا و ذي العرش سبیلا ادغام صریح در لام
و با و سین ممتنع است ادغام صفیریه در غیر صفیریه و ادغام تای استفعل مطلقا جائز ادغام الف
و همزه و مد رقیا استطاعوا بالادغام مع لزوم التقاء الساکنین اصله استطاعوا و صحیح است ادغام
ها در عین و در حا نحو اجبهه اشیاء و در مع محابا و حا در هر دو چنانکه گذشت و عین و حا در غین و خا نحو رفع غلاه
و مع خلف و ذبح غنما و فرح خالد و غین در خا نحو ادمغ خصما و عکس تر چنانکه گذشت و جیم در
شین نحو خرج شاة و حلق ملسه نحو عطش خضر و بهرنا در و با در میم و فا نحو شرب ماء و ذهب فرها
صحیح است میان قاف و کاف نحو خلقکم و لک قال و میان تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا نحو
سکت ثابت و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طرید و سکت ظالم با دغام تا در هر پنج و همچنین است
در باقی نحو عبث تاجر و عبث دارم و عبث ذابل و عبث طرید و عبث ظالم و حرد تاجر و حرد ثابت
و حرد ذابل و حرد طرید و حرد ظالم و نبذ تاجر و نبذ ثابت و نبذ دارم و نبذ طرید و نبذ ظالم و فرط تاجر
و فرط ثابت و فرط دارم و فرط ذابل و فرط ظالم و حفظ تاجر و حفظ ثابت و حفظ دارم و حفظ ذابل و حفظ
طرید و میان حروف صفیریه نحو خلص زائر و خلص سائر و برز صالح و رکز سنانا و جلس صاعد و
جلس زائر و صحیح است ادغام حروف شش گانه مذکوره در هر سه صفیریه و در شین و ضاد و در جیم
نیز عند البعض نحو سکت صبرا و سکت شهرا و سکت ضحی و سکت جملا و صحیح است ادغام حروف مطبقه
در غیرش با ابقای صفت اطباق و با اعدام آن و ابقا افصح است و قال الشیخ ابن الحاجب و الحق انه
لیس مع الاطباق ادغام صریح بل هو اخفاء شبیه بالادغام فسمی ادغاما لشبهه به کما یسمی الاخفاء
في البعض شانهم و الرأس شیبا و میان جیم و تای فوقیه قلیلا رواه ابو عمرو و نحو ذي المعارج تعرج و وجبت
جنوبها و ادغام اول از دو متقارب واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو عدت
و زدت و الا جائز نحو احد تمرا و قیل یجب في المتقاربین اذا اسکن الاول و اشتد تقاربهما نحو اخضعد تمنا

وقالت حتّی لُغتُہ و تای افتعال بعد حروف مطبقہ طا گردد لزوماً پس ادغام صاد وضاد جایز است بقلب طا بجنس ما قبل بجہت رعایت صفیر صاد و استطالت ضاد نحو اصّبر و اضّرب در اصطبر و اضطرب و جاز ظّجع فی اضطجع بقلب الصاد طاء و علی القیاس نحو کاہ سیبویہ و ادغام طا واجب نحو اطّلب و ادغام ظا جایز بقلب اول بثانی نحو اظّلم و بعکس نحو اطّلم و ہو الاکثر و بعد دال و ذال و زای تای مذکورہ دال شود پس ادغام دال واجب است نحو ادّان و ادغام ذال جایز بقلب آن بدال نحو ادّکر و بعکس نحو اذّکر چنانچہ ادغام را بقلب دال بزا حفظ نحو ازّان و بعد تای مثلثہ ثای ناگردد یا عکس بود پس ادغام واجب است نحو اثّأر و اتّأر بنا ما نص علیہ سیبویہ حیث ذکر انہ یقال اثّترد بالبیان و اثّرد بالادغام و ہو الاحسن اما الزمخشری فاوجبہ و تبعہ ابن الحاجب و قال و تدغم التاء فیہا وجوباً علی الوجہین نحو اثّأر و اتّأر را انتہی و اجتمع در استعمال شاذ است بدو شدند چنانکہ اثّبہ در اشتبہ و البیان افصح و گاہی تای ضمیر نیز از جہت مشابہتش بتای افتعال بعد حروف مطبقہ طا و بعد دال و ذال و زا دال شود شذوذاً نحو حصط اصلہ حصت من الحوص و خبطّ اصلہ خبطت من الخبط و قد یدغم برد الثانی الی الاول نحو حصّ و فحصّ و ہوا شدّ و خبطّ اصلہ خبطت و حفظّ اصلہ حفظت و گاہی ادغام کنند بقلب اول بثانی نحو حفطّ و بعکس نحو حفظّ و عدّ اصلہ عدت من العود و عدّ واصلہ فذت من العوذ و فزّ اصلہ فزت من الفوز و قد یدغم علی خلاف القیاس نحو فزّ ہوا شذ و نیز تای افتعال ہرگاہ قبل یکی ازین حروف یازدہ کہ تا و جیم و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است واقع شود و را کہ از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم است چون رکّمہ اصلہ ارتشد و در اینجا ہم دو ادغام کہ فا و عین بنا بالاجتماع یا بالانفراد کسرہ دہند چنانکہ در قتّل از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رکّمہ و ریّند و ریتّند و ہمچنین فای مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول ہم مفتوح آید و ہم مکسور نحو یرتّد و یرتّد و رتّاد و رتّاد و مرتّد و مرتّد و مرتّد و مرتّد و گاہی بتبعیت فا علامت مضارع را ہم کسرہ دہند چنانکہ در اسم فاعل و اسم مفعول بتبعیت میم فارا ضمہ نیز نحو یرتّد و مرتّد و مرتّد و برین قیاس است امثلہ بواقی حروف نحو حجّ بحجّ بجاز او ہدّی یہدّی ہدّاءً و جزآن و بعضے تای مذکور را در مثل یہتدی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند بالزوم التقای ساکنین نحو یہدّی و قال الشیخ الرضی الاولی الحمل علی اخفاء حرکۃ الفاء دون سکونہ و الا لزم اجتماع الساکنین علی غیر حدہ و درست ادغام تای تفعّل و تفاعل در حروف یازدہ مذکورہ باجتلاب ہمزہ وصل در ماضی و مصدر و امر نحو اثّرد یثّرد اثّرد اثّرد متثرد و اثّاقل یثّاقل اثّاقلا اثّاقل متثاقل و ہمچنین

در باقی حروف وادغام لام ال در را و نون و تا و در حروف مذکوره نه در جیم واجب ست در اکثر نحو الرا و النون
والتاء والثاء والدال والذال والزاء والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء بخلاف بعضی که فک
ادغام آن را در غیر نون و رای مهمله جائز دارند وادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مهمله لازم نحو کلا بل ران
وقل ربک ودر بواقی جائز نحو هل تعلم وبل دعنت وقال سیبویه ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة
فی الراء هو لغة اهل الحجاز وهی عربیة فصیحة وقال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل وبل وقل حکایة
مع الراء فی القرآن ونون متحرک در حروف یرملون مدغم شود جوازا نحو ثبت تماسه وزین للناس
وفطن مالک وحنین وثیل واتقن یا فتح وساکن را چهار صورت هست اول ادغام وآن در حروف
مذکور ست وجوبا نحو من ماء مهین ومن وال ومن یشاء ومن لدنه ومن ربه لیکن القای غنه اش در واو
و یا افصح ست نه در لام و را دوم قلب لفظا یعنی بمیم اگر نون مذکور قبل با موجود هست نحو عنبر ومن
بدا به سوم اظهار اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو من آمن وان هو الا سحر مبین ومنغمس ومنخسف چهارم
اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزده مذکوره سابق ست نحو انت علی الحنث وانجیناه ومنشد منع اندرهم
وانزل وتنسون ومنثور ومنصور ومن ضعف ومن طین وینظر وانفسکم ومن قال ومنکم نحو

باب سوم در التقای ساکنین

باید دانست که چون علمای این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هر جا که بسبب ابدال
حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکی
ازان یا تحریکش ازاله نمایند نحو قلن ویخشین ورمت وهل یدعون واخشوا الله ومد مگر جائی چند که
رواست اول آنکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دابة وتمود الثوب وقیل لهم وخویصة
وحیی بکر بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول آخر کلمه بود نحو لتغزوا العدو ویرمی القوم وتخشی الغلام
وخافوا الله وخافی الله وخافا الله هذا هو المشهور وقال ابوبکر ان کان الاول مدة والثانی مدغما فی الکلمة
ففیه الوجهان الحذف والاثبات وقرئ لاتناصرون بالادغام واجتماع الساکنین والاصل لا تتناصرون
واگر با وجود شروط اجتماع دو ساکن نظر با حتراز ازان در مثل ولا الضالین الف را بهمزه بدل کنند
شاذ بود قال ابوحیان وهو لغة فی تمیم وعکل بقراءة الاعرابی منهم وقیل لامرأة ما اذهب اسنانک
قالت اکل الحاذر وشرب القاذر انتهی دوم در وقف که سکونش بمنزله حرکت ست سوم در تعداد
اسکون آن نیز مانند سکون وقف ست وازینجاست که هرگاه در وقف و تعداد ساکن اول مده یا

یا یای تصغیر دوم مدغم بود جمع سه ساکن هم درست ست نحو هذا اصیم و دوابّ طبوه جبال شجار چهارم در
کلمه که اولش همزه وصل مفتوح بود و بران همزه استفهام داخل شود و همزه وصل را بسبیل تخفیف بالف
بدل کرده باقی گذارند نحو آلحسن عندک و آیمن الله یمینک و آیم الله یمینه پنجم در کلمه که نون شده
تاکید که بمنزله جزء کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضربانّ و اضربنانّ ششم در لاها الله اصله لا
والله هفتم در اِیْ الله بکسر الهمزة اصله ای والله و گاه الف لاها الله را که ساکن اول ست حذف
کنند و این کم ست چنانکه حذف یای ای الله و فتحه آن اما در غیر صور مذکور بیفگنند ساکن اول
را اگر مد است یا نون خفیفه تاکید نحو خف و قل و بع و تخشین یا هند و تغزون یا قوم و ترمین
یا زینب و تخشی القوم و تغزو الجیش و ترمی الهدف و قوله شعر لا تهین الفقیر علک ان ترکع
یوما والدهر قد رفعه + اصله لا تهینن بد و نون لام فعل و نون تاکید لیکن هرگاه مد مذکور باتصال
نون تاکید یا ضمیر ساکن مستحق فتحه باشد مفتوح گردد نحو لتخشین و ترمین و تغزوا + و جاء التقت
حلقتا البطان باثبات المد و هو نادر عند البصریة لا یقاس علیه و جائز عند الکوفیة و قاسوا علیه
تقول فی الارض و یدعو الرجل باثبات الیاء و الواو و نزد ابو علی واو و یا که مبدل از همزه است
کسره یا مد نحو لم یرد الامر من الدارة و لم یقرئ الریح من الاقرار والا حرکت دهند یعنی اول
را اگر اسکان آن بعرض بود نحو اخشوا الله و اخشی الله والاثم و لم اَبله و قوله ع و حاتم الطائی
و هاب المائی + بحذف تنوین شاذ ست چنانکه جمع هر دو ساکن در اثل ترتصون اصله ترتصون
و گرنه دوم را نحو انطلق و لم یلد و مد و لم یجد دلستنی ست که اصل در تحریک ساکن کسره است
در اکثر نحو قل الحق و لم ابله و از اینجاست که عدول از آن روا نبود مگر بوجهی از وجوه که مستدعی خفت
اصل ست مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو ردّه و لم
یردّه و عضه و استعدّه و اخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
که درین صورت های ضمیر هم بتبعیت کسره ماقبل مکسور گردد نحو ردِّهِ و لم یردِّهِ و جوز ثعلب من غیر
سماع فتح المدغم فیه مع مجیء ها الغائب بعد نحو ردَّه و عضَّه و استعدَّه و ضمه ذال مذ نحو مذ الیوم
و قیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مذِ الیوم و ضمه میم جمع نحو انتم الفقراء و ضربکم الجاهل و قتلتهم الامس
و قال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعد ها مکسورة و اما بعد الهاء المکسورة
فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو بهم الاسباب بالکسر و جواز ضمه در ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمه
اصلیه در کلمه ثانی ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالت اخرج و لقد استهزی و قالت اغزی یا هند اصله

اغْزُ وهی بخلاف نحو قالتِ اُغْزُوا واِن اُمْرُؤٌ که ضمه عارضی ست و بخلاف نحو اِنِ الْحُکْمُ اِلّا لِلّٰهِ که در غیر کلمهٔ
ساکن ثانی ست ∴ وگاهی ساکن اول را بتبعیت ضمهٔ ماقبلش هم ضمه دهند نحو قُلُ اضْرِبْ و اُدْخُلُ
الدّارَ واین لغت ردی ست چنانکه فتحه آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اِصْنَعَ الخیرَ و حکی قطرب قُمَ اللیلَ
واضربَ الرَّجُلَ یعنی بالفتح مطرداً فیما ساکن ثانیه لام التعریف و اختیار ضمه با جواز کسره در واو جمع
که ماقبلش مفتوح ست نحو اِخْشَوُا اللّٰهَ و مُصْطَفَوُا اللّٰهِ ∴ و قرئ اشْتَرَوَا الضلالة بفتح الواو و هو
شاذ بخلاف واو لَوْ که بیشتر مکسور آید وگاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند نحو لَوُ اسْتَطَعْنا
و وجوب فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مؤنث است نحو رُدَّهَا و لم یَرُدَّهَا و حکی الکوفیون
رُدَّهَا بالضم والکسر و در نحو انْطَلَقَ و لَمْ یَلِدَهُ و در نون مِن با لام تعریف نحو مِنَ الرَّجُلِ و مِنَ الفَرَسِ
وگاهی نون من مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال ست حذف هم کنند در سعت
باشد نحو مِلْقَوْمِ و مِلْآن شَرَعْتَ ای مِنَ القومِ و مِنَ الآنِ یا در ضرورت نحو ع نحن قومٌ مِلْجِنِّ فی زیّ ناسٍ ∴
ای مِنَ الجِنّ و قوله شعر لیس بین الحیّ و المیّت نسبٌ ∴ انما الحیُّ مِلْمَیِّتِ نُصِبَتْ ∴ ای مِنَ المیّت
و کسرهٔ آن ضعیف ست چنانکه فتحه وی با غیر لام مذکور نحو مِنَ الغلامِ بالکسر و مِنَ ابْنِکَ بالفتح بخلاف
نون عَن که مکسور آید و اِنَّما عام ست که با لام آل باشد یا با غیر آن نحو عَنِ الغلامِ و عَنِ امْرَأَةٍ و حکی
الاخفش ضمّها مع اللام نحو عَنُ الرَّجُلِ و هو ضعیف و تحذف فیها نحو عَلْعَبْدِ اصله عَنِ العبد و همچنین مکسور آید نون
لکن نحو لکنِ النّاسُ و لکنِ ابنُکَ و قد تحذف فی الضرورة کقوله ع و لاکِ اسْقِنی اِن کان ماؤک
ذا فضل ∴ و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الٓمّٓ اللّٰه و این از جهت حصول تفخیم لام اللّٰه ست و
قرأ ابوجعفر الرواسی الٓمْ اللّٰهُ بسکون المیم و قطع الهمزة و جواز ضمه و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم
العین نحو رُدَّ یا زیدُ و لم یَرُدَّ و قد یجی بالکسر علی الاصل و هو لغة کعب و غَنِیّ و جواز فتحه و کسره
در غیر مضموم العین نحو عَضَّ یا زیدُ و فِرَّ یا عمرو و اسْتَعِدَّ یا بکرُ لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم
العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو رُدِّ القومَ و مُدِّ ابنک و بعضی
بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر ذُمَّ المنازلَ بعد منزلة اللِّوی ∴ والعیش
بعد اولئک الایام ∴ و این کم است و ضمه ان نحو رُدُّ القومَ کمتر و چون ساکن دوم با اتصال ضمیر
فاعل یا نون تاکید بکلمه که ازان ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قُولا
و قُولُنَّ بخلاف نحو رَمَتَا و اخْشَوُنَّ و اخْشَیِنَّ که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمه دیگر ست و بخلاف
نحو قُلِ الحقّ که کسرهٔ لام عارضی ست که باتصال لام التعریف [illegible]

فی و دا و ذ دو سکون میم در فلخمر و ذ لخمر و مِن لخمر اصلا فی الاَحمر و ذ و الاحمر و من الاَحمر بیشتر ست از فی لخمر و ذ لخمر و من لخمر و قری علی الوجهین قوله تعالی عادن الاولی ؞

باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وی است یقال وقفت الدابّة وقفاً و وقفت هی وقوفاً و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و دران از وجوه تصرفات لفظ هفت وجه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت و وقف را ده از صورت ست اول اسکان مجرد یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین با حرکتش نه در منصوب منون و نه در های تانیث در اکثر نحو جاء رجُل و مررت برجُل و رایت الرّجُل و هذه اخت و مررت باخت و رایت الاخت و این افصح است و ربیعه در منصوب منون نیز وقف باسکان کنند نحو رایت زید و اخت و اگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو کَم و دَعا و هذا العصا و نحوها و قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فلک افراداً و جمعاً ؞ و علامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند هکذا (ہ) دوم اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و نه های تانیث لیکن از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان ست بخلاف قرا و ابو حاتم و سائر قرا که در مفتوح اصلا روا ندارند ؞ و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل اوازی نرم از دهن بر آرد بروشی که سامع بحرکت محذوف پی برد ؞ و علامت آن خطی ست که بعد حرف موقوف علیه نویسند صورته (-) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در های تانیث و میم جمع ؞ و کیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را باهم پیوندد تا که بیننده بداند که قصد متکلم اعلام ضمه محذوف ست فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام لا یدرکه الا البصیر ؞ و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف هکذا (٠) هذا هو الاکثر اما بعضی روم و اشمام هر دو را در های تانیث نحو ثمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا و درست دارند و همچنین ست در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزئ و حینئذ چهارم ابدال نون تنوین بالف در منصوب مجرد از های تانیث نحو رایت زیداً و اختاً و در نون اذن و نون تاکید خفیفه که بعد فتحه ست نحو اضرباً در اضربن و اگر بک اذاً در جواب انا آتیک فهذا اما ما زنی چون که نون اذن را مثل نون لن گوید وجوباً باصلش گذارد و مبرد قائل

بهمزه و جهت بعضی از آن دو سوم نون تنوین را در اسم مجرد از های تانیث مطلقا بدو مجانس حرکت ما قبلش بدل
کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدُو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابوحیان و زعم
ابوعثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا فصحاء انتهی دانستنی ست که وقف مقصور منون بالف آید اجماعا
نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الفش نزد مبرد و کسائی و خلیل مطلقا
بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابوعلی در قولی نصبا بدل از تنوین
است و رفعا و جرا از لام کلمه ٭ و قلب الف بهمزه عام است که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از آن ضعیف
است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا نحو دعاو رما و حبلا و قبعثرا و رایت زیدا بهمزه و دعو
دعی و رمو و رمی و حبلو و حبلی و قبعثرو و قبعثری بواو و یا در دعا و رمی و حبلی و قبعثری پنجم حذف نون
خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو اضربوا و اضربی در اضربنْ اضربنْ و هل تضربون و هل
تضربین در هل تضربنْ و هل تضربنْ و یونس بعد ضمه واو گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تای
تانیث متحرک که بعد فتحه است بها نحو جاءنی طلحه و رایت طلحه و مررت بطلحه و بعضی در هر سه حال وقف
باسکان کنند نحو جاءنی طلحتْ و رایت طلحتْ و مررت بطلحتْ و منه قوله شعر الله نجاک بکفی مسلمت ٭
من بعد ما و بعد ما و بعد مت ٭ صارت نفوس القوم عند الغلصمت ٭ و کادت الحرة ان تدعی
امت ٭ و بعضی بر قیاس سایر حروف یقال جاءنی طلحتْ و مررت بطلحتْ و رایت طلحتا و قلب تای
هیهات کم است و تای نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این البنون و البناه و کیف
الاخوة و الاخواه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادت الف در آن و آن که ضمیر متکلم
است چون انا و بعضی بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم است چنانکه ان بسکون نون و منه
بحذف الف و الحاق های سکته در جایی که مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و منه بدل
من الف انا و ما هشتم الحاق هاء السکت و آن های است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت
یا بیان حرف ما قبل لاحق کنند و الحاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حروف
بر یک حرف بود و بمنزله جزو کلمه غیر مستقل بوده باشد نحو قه و ره و مثل ته و مجیء منه در ق و ر امر
از وقی یقی و رای یری و در مثل م انت و مجیء م جئت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف
فا یا عین [illegible] بیش بر دو حرف بود و یکی از آن علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تقه و لم
تره در لا تق و لم تر و بعضی از عرب در مثل ق و ر با بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کم است
[illegible] بعد از حذف حروف آن بر یک حرف بماند و نظر [illegible]

نحو لمه وعمه والامه و همچنین در کلمه که حرکتش اعرابی یا شبه اعرابی نبود و نیز در آخر آن های ضمیر نباشد
نحو لم تخشه ولم یدعه ولم یرمه وقه ودعه ولعلّه وغلامیه ونصرتیه بخلاف نحو جاءنی زید و یا زید و لا رجل
وقعد ومنه وبشریه ✣ اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد یا متعدی روا و جایز داشته‌اند و بعضی
در لازم فقط ✣ و نیز روا است در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت الحاق های مذکور ملتبس بمضاف
نشود نحو واه وهناه وهؤلاه و یاربّاه بخلاف حبلی و نحو آن و هم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک
است نه در همزه و نه در منصوب منون بر لغت فصیح نحو هذا جعفرّ و مررت بجعفرّ و رأیت الجعفرّ ✣ و امام عبد القاهر
تشدید حرفی که ماقبلش مده بود نیز روا دارد و یقول هذا سعیدّ و ثمودّ و گاهی تضعیف آخر با الحاق های سکت
هم آید نحو اعطنی ابیضّه ✣ باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای تخفیف در
استعمال کمتر آید و ازینجاست که در قرآن نیامده الا ما رواه عصمة عن عاصم انه وقف علی مستطرّ فی سورة
القمر بتشدید الراء ✣ و نیز دانستنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن آید الا در
قوافی که تحریکش هم جایز دارند نحو قوله شعر او الحریق وافق القصبّا ✣ والتبن والحلفاء فالتهبّا ✣ بفتح
الباء المشددة للوقف و قوله شعر وان سفاه الشیخ لا حلم بعده ✣ وان الفتی بعد السفاهة یحلمّ ✣
بجزم المیم الساکنة للوقف و هم نقل حرکت بساکن صحیح غیر مدغم مطلقا از همزه و های ضمیر نحو هذا الخبُؤ
و رأیت الخبَأ و مررت بالخبِئ اصله الخبْءُ بالفتح و هذا الردُءُ بکسر الراء و ضم الدال و من البطِئ بضم الباء
و کسر الطاء و الاصل الردْءُ بالکسر البطْءُ بالضم و اخذت هذا منهُ و یا زید اضربُهْ بضم النون و الباء
و بعضی از بنو تمیم ماقبل های مذکور را کسره دهند نحو ضربتِه و قالتِه و الاول الاکثر و جز فتحه از غیر همزه و های
مذکور اگر بنای متروک که جنگ و دل است لازم نیاید نحو هذا بکُرْ و مررت ببکِرْ بضم الکاف و کسرها
بخلاف نحو رأیت البکَرْ هذا مذهب سیبویه و اما الاخفش و الجرمی و الکسائی و الفراء فجوّزوا نقل الفتحة
ایضا من غیر المنون نحو رأیت الفلَسْ و لا اقفر و الاعین را تابع فا گردانند نحو هذا الحبُر و مررت بالحبِر
بکسرتین و هذا القفُل و مررت بالقفُل بضمتین و همچنین در حالت نصب نیز بجهت موافقت احوال
اگرچه بنای متروک لازم نیاید نحو رأیت الحبِر و القفُل ✣ و بعضی از بنو تمیم در مهموز اللام هم از لزوم
بنای متروک احتراز کنند و عینش را مطلقا تابع فا نمایند نحو هذا الردِئ و مررت بالردِئ و رأیت
الردِئ بکسرتین و هذا البطُؤ و مررت بالبطُؤ و رأیت البطُؤ بضمتین و هرگاه حرکت همزه بماقبلش
رود همزه ساقط شود منسا پس ماقبل آن بمنقول احکام وقف از اسکان و روم و اشمام و جز آن حکم حرف
مستقل باید و این مذهب اهل حجاز است یا بجا ماند همچو حرف دیگر و این مذهب غیر اهل حجاز و دانستنی است

که وقف بنقل نیز در استعمال کم است و در قرآن بنا بر ما روی عن ابی عمرو انه وقف دفؤا منقولا بالکسر
بحسب البارد ۞ و نیز باید دانست که آنچه از شروط جواز وجه مذکور مبین و مصرح گردید مذهب جمهور است اما کسانیکه
صحت حرف منقول منه را نیز شرط گویند از نحو غزو و ظبی نقل نکنند   یازدهم ابدال همزه باخت حرکتش
بنقل اگر ماقبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح است و باخت حرکت ماقبل اگر ماقبل مضموم است یا مکسور نحو
هذا الخبو و البطو و الردو و رایت الخبا و البطا و الردا و مررت بالخبی و البطی و الردی و هذا الکلو و رایت الکلا
و مررت بالکلی و نحو اکمو بضم المیم جمع کمأ بالفتح و اهنی کاضرب من هنأ الطعام یهنی و این کم است
و الاکثر ابقاء الهمزة ساکنة ۞ و در ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای متروک محترز اند عین را تابع فا گردانند و
همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو و رایت البطو و مررت بالبطو بضمتین و هذا الردی و رایت الردی
و مررت بالردی بکسرتین فی الاحوال ۞ و نزد بعضی همزه از جنس حرکت خود شود با ابقای سکون
ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش فتحه یابد نحو هذا الخبو و البطو و الردو و مررت بالخبی
و البطی و الردی و رایت الخبا و البطا و الردا و دانستنی است آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید
مذهب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف گردانند بعد بر ما بقی
وقف نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بماقبل و اسقاطش
منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و رایت الخب و مررت
بالخب لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا و در کلمه که
همزه پس از مده زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ماقبل گردانند و ادغام کنند بعده وقف بیکی
از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو بری و مقرو و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در سه احوال نحو
هذا الخطا و رایت الخطا و مررت بالخطا و هذه الاکمو و رایت الاکمو و مررت بالاکمو و ابنی   و اگر بعد الف
است نه در منصوب منون دو وجه دارد تسهیل با روم حرکت نحو هذا الکساء و رایت الکساء و مررت بالکساء
و اسکان مجرد و درین صورت همزه الف گردد و بالتقای ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد نحو رایت کساءا   دوازدهم رد یای نحو قاض و مر و عاد
جرا در بعض نحو هذا قاضی و مری و مررت بقاضی و مری و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاض و مر و مررت
بقاض و مر باسکان الضاد و الراء و منصوبا یا بماند و تنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت قاضیا و مریا بخلاف
ربیعه که در منصوب هم حذف کنند و یای نحو غلامی مطلقا و یای ساکن نحو القاضی و یا قاضی بماند نحو جاء القاضی
و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی ۞ و بعضی حذف کنند فیقولون جاء القاض و غلام و مررت بالقاض

وغلام باسکان الضاد والمیم بخلاف یای نحو رایت القاضی که حذف نشود وقفاً چنانکه یای نحو المرمی
ویا مرمی وقیل اذا تحرکت الیاء من نحو غلامی لم یوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالحاق الهاء کما مر
وحذف یای ساکن نحو نصرنی ویا غلامی بیشتر است نحو نصرن ویا غلام باسکان النون والمیم مدانکه فصیح
است وصلا ووقفا در فواصل وقوافی حذف واثبات ساکن اخیر که از جنس واو ویای غیر ضمیر است
نحو زید یغزو ویرمی بالحذف ومنه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی ولیغزو ویرمی ولم یغزو ولم یرمی
بالاثبات اما حذف واو ویای ضمیر از نحو هم ضربوا وانت یا هند لم ترمی کم است منه قوله شعر
لا یبعد الله اخوانا ترکتهم ٭ لم ادر بعد غداة البین ما صنع ٭ بحذف الواو واسکان العین انشده سیبویه
والاصل ما صنعوا وقوله ع وعمی صناحا دار عبلة واسلم ٭ باسکان المیم اصله اسلمی واما حذفهما
فی الفواصل فلم یوجد له مثال وواو ویای نحو ضربه وله وضربهم ومضروه ومنه وفیه وبه وبه وذه
بیفتد نحو ضربه وضربهم ومنه وفیه بحذف الواو والیاء واسکان الهاء والمیم واثباتش کم است نحو ضربهو
وبهی وفیهی چنانکه حذفش در وصل ونحو وافلا جمعوه باثبات واو والحاق های سکت مختص بنده است
دانستنی است اصالت واو ویائی که بعد ضمائر مذکور است مختلف فیه است فقیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائد
تان وهذا هو الظاهر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها وبها که فاقا اصلی واز ذات کلمه است هکذا قالو
او قال ابو حیان وقیل الالف زائدة تقویة لحرکة الهاء انتهی این است وجوه متعارف در وقف اما آنکه بسبیل
ندرت آید ویا اختصاص بقبیله دون قبیله دارد آن است که گاهی بر حرفی واحد مثل علامت مضارع ونحو
آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرفی تنها از جهت لزوم ابتدا
بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله شعر جاریة قد وعدتنی ان تا ٭ تدهن
راسی او تفلی او تا ٭ ای ان تاتینی وتمسح راسی وگاهی همزه والف معا نحو قوله شعر بالخیر خیرات و
ان شرا فا ٭ ولا ارید الشر الا ان تا ٭ ای ان شرا فشر ولا ارید الشر الا ان تشاء وگاهی یا را بجیم
بدل کنند نحو فقیمج در فقیمی ودارج وغلامج در داری وغلامی وبکر بن وائل بعد کاف مونث سین
مهمله افزایند نحو اکرمتکس واین را کسکسه بکر نامند وبنو اسد وتمیم شین معجمه نحو اکرمتکش واین را کشکشه بنو اسد
وتمیم گویند وگاهی کاف مذکور را بشین معجمه بدل کنند فیقولون منش وعلیش در منک وعلیک وبعضی
بعد کاف خطاب مذکر الف وها آرند نحو اکرمتکاه وبعد کاف خطاب مونث یا وها نحو اکرمتکیه فائده
پوشیده نماند که حرف موقوف علیه دائما ساکن آید الا در قوافی که بعضی شعرا حرکتش هم روا داشته چنانکه
گذشت ونیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم روا دارند واین در نظم بیشتر است نحو قوله ع اتیت

العشيرة فاعرفوني ✣ وقوله ع یارب یارباه ایاک اسئل ✣ وقوله شعر ومهمه ما اعیناها و حیدها ✣ سوی ان عظم الساق منهن رقیق ✣ ودر شعر کمتر نحو لااوراین فی هبب ومنه قوله تعالی انا احیی وامیت ولکنا هو الله ربی فی بعض القراءات ونحو ثلثه اربعه خمسه ثلثه اربعه بنقل حرکت همزه بهاو کذا قوله ع تکلتبان فی الطریق لام الف ✣ بنقل حرکت همزه بمیم لام وصل نمودن است که بمنزله وقف ست چنانکه گذشت ✣

باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت مایل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی و در اصطلاح فتحه را مایل بکسره کردن پس الف را مایل بیاء و این لغت غیر اهل حجاز ست اما اهل حجاز پس اماله نکنند مگر بعضی از ایشان ✣ واسبابی که داعی اماله ومجوز انست هشت است اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنائی نحو عالم ونزال یا قبل کسره عارض که مر اراست نحو من دار ✣ ونحو من کلامهم وتلشا بزیهم با بالف باعوض اتصال کسره میم ودال شاذ است وکسره مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسره ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو ماد وسواد اصله ماددٌ وسوادِدٌ واین افصح است و بعضی مقدر را مطلقاً از اسباب نگویند ونزد بعضی مطلقاً از اسباب است تقدیرش لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک حرف یا بفصل دو حرف که اولش ساکن است یا یا های مضموم یا مفتوح یا دوم ها بود بعد فتحه نحو کتاب و وجدان وبنا و منا و لعبدالله و ترهنها ولن نکرمها سوم بودن الف بعد یای تحتیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک حرف یا دو که دومش ها ست بعد فتحه نحو شیبان وحیوان وبینها ورایت یدها قال سیبویه وبعالی رایت زیدا لکن امالتها ضعف لان الف التنوین لیست بلازمة لزوم الف شیبان ✣ وقیل بودن الف قبل یای مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو آیهٌ ومبایعٌ کذا فی الارتشاف والسنتی بست که جمهور کسره ویا را در اقتضای اماله اصل و در سببیت آن مساوی یکدیگر گویند ونزد ابن السراج یا قوی ست ونزد سیبویه کسره ونیز کسره مقدم را در سببیت قوی از کسره موخر دانند وکسره را اقوی از کسره غیر او وازینجاست که نزد بعضی کسره غیر او در اماله الف که منقلب از واو است تاثیری نکند عام ست که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از واو مکسور بود نحو خاف پنجم آنکه بدل از یا نحو ناب وسال و رمی واعلی ششم بودن الف بطوری که گاهی یای مفتوح گردد نحو

وَمَا وَذِرَىٰ وَتَجَلِّى وَتَجَلِّيَاتٍ وَسُكَارَىٰ وَسُكَارَيَاتٍ بخلاف الف نحو قَالَ که گاهی یای مفتوح نشود * واما نحو هٰذَا مَالٌ وَ بَابٌ ورایتُ مَالًا وَ بَابًا بالا ماله فشاذ حکاها سیبویه و بعضی در نحو تَجَلِّى وَسُكَارَى اماله نکنند چنانکه بعضی در نحو رَمَىٰ وَرَمَاهَا وقال سیبویه لا تکون الاماله فی ما علی ثلثة احرف من بنات الواو نحو قَفَا وَعَصَا ونحو هما و هذا قلیل یحفظ هفتم موافقت اماله مقدم باشد یا موخر در یک کلمه حقیقة نحو رأیت عِمَادًا وَنَصَارَىٰ وحکما نحو مَوْلًا نَا یعنی باماله فتحه ذال والف وقفی برای موافقت اماله فتحه میم والف بکسره عین و اماله فتحه صاد و الف بجهت موافقت اماله فتحه را و الف که وقفی یا گردد و اماله نا ضمیر متصل بموافقت اماله فتحه لام و الف مبدل از یا هشتم موافقت اماله که در فواصل ست یعنی آخر آیات نحو وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ یعنی باماله فتحه حای وَالضُّحَىٰ وجیم إِذَا سَجَىٰ باآنکه الف هر دو مبدل از واو ست بجهت موافقت اماله فتحه لام و الف مَا قَلَىٰ که بدل از یاست * این ست اسباب اماله نزد جمهور اما بعضی موافقت اماله را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب اماله نگویند دانستنی ست که رای غیر مکسور متصل با الف مانع اماله است مقدم باشد نحو رَاحِمٌ و کِرَام یا موخر نحو رایتُ حِمَارَكَ وَهٰذَا حِمَارُكَ چنانکه حروف مستعلیه در کلمه الف بعد الف بوصل نحو بَاخِلٌ وَشَاغِلٌ وَعَاصِمٌ وَعَاضِدٌ وَعَاطِلٌ وَنَاظِمٌ وَنَاقِدٌ یا بفصل بیک حرف نزد اکثر نحو سَالِخٌ وَبَازِغٌ وَمَنَافِخُ وَمَبَالِيغُ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اماله کنند و قبیل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حُبْلَى خَالِدٍ یا منفصل نحو رایتُ كِتَابَ وَمَا حَسِبَ چنانکه رای منفصل از الف نحو هٰذَا كَافِرٌ و رایتُ كَافِرًا و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف مثل مررت بمالِ مَلِقٍ یا بعد چهار مثل مررت بمالِ فَرِيقٍ نیز منع اماله کند و حروف مستعلیه که قبل الف ست در کلمه الف نیز از موانع اماله است متصل باشد نحو خَالِدٌ وَغَائِبٌ یا منفصل بیک حرف بشرط تحرک مستعلیه مذکور نه بکسره و نحو بِصِلَاحٍ وَغِلَامٍ نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو مِصْبَاحٍ لیکن رای غیر مکسور باشد چون رَاحٍ یا حروف مستعلیه چون غَائِبٍ در الفی که بدل از واو مکسور ست منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در وقفی یای مفتوح گردد نحو رَانَ وَطَابَ وَسَرَا وَصَغَا و رای مکسور که متصل الف و بعد مانع ست مانع مانع ست نحو خَارِجٍ وَمِنَ النَّارِ و قبیل منفصل نیز نحو مررتُ بِقَادِرٍ بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فَارِقٍ وَمُفَارِقٍ که درین صورت مانع مانع نباشد و روا است اماله فتحه منفرد از الف که قبل های تانیث ست نحو رَحْمَة وَكُدْرَة وَحِقَّة یا قبل رای مکسور بوصل یا بفصل ساکن غیر یا یا مکسوره فتحه یای تحتیه نحو بِالْكِبَرِ وَخَبَطَ بَرِيحٍ وَبِالْغُورِ وَخَبَطَ بَرِيحٍ و بعضی از نحویان اماله فتحه که قبل های سکت است نیز روا دارند و روا است اماله ضمه که قبل رای مکسور ست بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسوره ضمه یای تحتانی نحو عَلَى السُّرُرِ وَبِالْعُمُرِ وَبِالزُّورِ وَهٰذَا الْخُبُطُ مِرِيحٍ لیکن چون ضمه مائل بکسره شود واو مائل بیا گردد

اگر باشد واین مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که با اماله ضمه محضه واو صریح هم روا دارد وقال الرضی
وما ارتکبه الاخفش متعذر التلفظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشم کسرة لا تجیٔ الا مشددة یاءً *
ودر ینجا نیز وقوع حرف مستعلیه بعد رای مکسور مانع اماله فتحه وضمه است نحو الشرق ومن ضرر قاعد وبعمر خالید
فقد واست اماله فتحه که قبل فتحه همزه ممال ست نحو رأی ونای اقبل کسره یوصل یا بفصل ساکن غیر یا نه فتحه یا در فتحه
حروف مضارع نحو قائم ویقدر بدانکه اماله در حرف حبه بلی ویا ولا درامّا لا وجز حتی ولکن ودرام
مبنے جرذا ومتی وانّی ونا ونا ودر حروف تهاجز با تا ثا حا خا را زا طا ظا ها یا مروا نبود

باب ششم در بیان مثنی ومجموع ودران چهار فصل

فصل اول در مثنے

بدانکه در تثنیه از وجوه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت رد ابدال حذف ومثنی لفظی را گویند که در آخر
مفردش الف ونون یا یای ماقبل مفتوح ونون مزیده کنند تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی حقیقةً نحو جاء الرجلان
ورایت الرجلین ومجازًا نحو جاء الزیدان ورایت الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید واز ین قبیل ست قمران وابوان
واین را تغلیب گویند وعند بعضی در صحت تثنیه وجمع مشارکت لفظی کفایت کند عام ست که در معنی هم شریک
باشند چون عینان یا نه چون عینان یعنی دو چشم که میزان او شمس ست مثلاً ونون تثنیه مکسور آید
وفتحه وی هم لغتی ست حکاها الکسائی والفراء نحو قوله (ع) شهری ربیع وجمادینَ * ومنه قوله (ع)
اُحِبُّ منها الانفَ والعینانَ * وکذا قُرِئَ فی الشاذة اَتَعِدانِنی * وشیبانی ضمه نون را هم
که بعد الف ست نقل کرده نحو هما خلیلانُ وکذا قُرِئَ فی الشاذة تُرزقانُه بضم النون وعلی صیغة
المجهول وبنو الحارث وکنانة وبعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ گویند نحو جاء الرجلان ورایت الرجلان
ومررت بالرجلان فی الاحوال قیل ومنه قوله تعالی اِنَّ هٰذان لساحران وقوله علیه السلام مَن اَحَبَّ
کریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب وقوله (ع) اَحِبُّ منها الانف والعینانا * وا مثنی ست الف
اگر ثالث ومبدل از واو ست در تثنیه واو گردد نحو عصًا وعصوان چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که
ممال نشوند نحو الی والوان ودَدا ودَدَوان والا یا گردد نحو ارطی وارطیان ومصطفی و
مصطفیان ورحی ورحیان وبلی وبلیان ومتی ومتیان چنانکه الف مثل یا وتا وثا معقودا
که ممال ست نحو بیان وتیان وثیان واما نحو یا ربالدبیس باثبات همزه آید نحو یاءان و
تاءان وثاءان * وگاهی الف زائد را که خامس یا زائد از انست حذف هم کنند سماعا عند البصریة
وقیاسا عند الکوفیة نحو زبعران در زبعری وقبعثران در قبعثری وهمزه ممدود اگر اصلی ست بماند

در اکثر نحو قُرّاءان و حکی قرّاوان والا واو شود وجوباً در اکثر اگر برای تانیث ست نحو حمراوان و جاء حمرایان
بالابقاء و حمرایان بقلبها یاء و سیرافی در نحو لأواء و عشواء اثبات همزه را مطّرد گوید از جهت کراهیت اجتماع
دو واو در صورت قلب فیقول لأوایان و عشرایان نه لأوان و عشواوان و جوازاً اگر برای غیر تانیث ست
نحو کساءان و رداءان بالقلب کساوان و رداوان بالاثبات و حکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسائی
همزه را که مبدل از یای اصلیست یا گرداند قیاساً مطّرداً و گاهی همزهٔ تانیث را با مده اش که خامس یا فوق ویست حذف
هم کنند سماعاً عند البصریین و قیاساً عند الکوفیین نحو قاصعان و بربیطان در قاصعاء و بربیطاء و ثنائیست مراسم
که حرف آخرش محذوف منسیاست در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان و اخوان و حموان در اب و اخ
و حم و ابان و اخان و حمان بدون الرد شاذ ست چنانکه حمها و حنه بدون الرد فی الاضافة و القیاس نحو یا
و هنوه و الا نه نحو یدان و دمان و فمان در ید و دم و فم اما فموان بجمع میم و واو شاذ ست و فمیان بجمع هر
و قلب او بیا شاذ تر و دموان و دمیان نزد سیبویه مثنای دماً کعصا و دمی کرحی ست چنانکه یدیان مثنای یدی
کرحی نه مثنای دم مثل ید که محذوف الآخر و در اصل دمی بالفتح بوده و قال المبرد هو بفتح العین و لامه یاء و
دموان شاذ و قال الجوهری لامه واو و دمیان بالیاء شاذ و باز آید لام ذات مونث ذو در اکثر نحو ذواتا
مال اصلها ذویة بالتحریک و بالیاء عند سیبویه و ذووة بالواو عند الخلیل و جاء ذاتا مال قلیلاً بخلاف ذو که محذوف
باز نیاید و هر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی ما قبل مکسور ست مقدر باشد چون قاض یا ملفوظ چون القاضی
در تثنیه آن یا ثابت بماند نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خصیة و الیة اما خصیان و الیان
بدون التاء مثنای خصی و الی ست نه خصیة و الیة قال ابو عمرو الخصیتان بالتاء البیضتان و الخصیان بدون التاء
الجلدان ما فیهما و کذلک الیتان و الیان و روا ست تثنیه مائة و الف وفاقاً بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد
ابو الحسن و تثنیه اسم جمع جمع مکسر بمعنی الجمع بشرط اراده فرقه و جماعت نحو رکابان یعنی دو فرقه سواران و جمالان یعنی
دو جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصابیح که مثنی نشود و تثنیه اسم جنس باراده فرد
و نوع نحو لنا تمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع از ان و جلست جلستین یعنی دو نوع از نشستن و تثنیه علم مرکب بشرط
که جزو اولش مبنی بود نه جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک والا در نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطه ذو آید در مذکر و
بواسطه ذات در مونث چنانکه در نحو تأبط شرا و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی و جمعاً علماً نحو ذوا سیبویه و ذوا
خمسة عشر و ذواتا سیبویه و ذواتا خمسة عشر و ذوا تأبط شرا و ذواتا تأبط شرا و ذوا مسلمین و ذوا مسلمین
و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین بخلاف مبرد که در نحو سیبویه و خمسة عشر نیز بی واسطه ذو و ذات روا و درست دارد
یقول سیبویهیان و خمسة عشران و در نحو عبد مناف به تثنیه جزو اول نحو عبدا مناف و در نحو ابو زید به تثنیه هر دو یا به تثنیه

و اول فقط چنانکه در نحو ابن زید و اخو عمرو و نحو ابو الزیدین و ابو ازید و علی هذا القیاس فی البواقی

فصل دوم در مجموع

بدانکه جمع را جامع شش تصرف ست زیادت و حذف و رد و ابدال و تحریک و اسکان و آن لفظی ست که بتغیر مفرد وش
زیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغه خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر مذهب صحیح   و جمع بر دو قسم ست
جمع صحیح که بنای مفرد وش سالم بود و بنایش بواو و نون یا بیا و نون ست یا بالف و تا موضوع مر قلت را در اکثر نحو جاء
مسلمون و رایت مسلمین و هندات و مسلمات و نون جمع مفتوح ست و گاهی بضرورت کسره هم دهند نحو قوله ع
قد جاوزت حد الاربعین + و هو لیس بلغة و قال ابن مالک فی شرح التسهیل و یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما الحق
به لغة انتهی   و جمع مکسر که بنای مفرد وش سالم نبود بر دو قسم ست جمع قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار ست بر
مذهب اکثر   اَفْعُل بفتح الهمزة و ضم العین جمع هر اسم صحیح العین که بر وزن فَعْل بالفتح ست نحو فَلْس و اَفْلُس و فَاْس
و اَفْؤُس و دَلْو و اَدْلٍ و ظَبْی و اَظْبٍ و ید و اَیْد و وجه و اَوْجُه و ضَبّ و اَضُبّ و قیل بر واوی
الفاء و در مضاعف سماعی ست نه مطرد و نیز مطرد ست در هر اسم چهار حرفی که مونث ست بتقدیر تا و سوم وش
مده نحو عَناق و اَعْنُق و ذِراع و اَذْرُع و عُقاب و اَعْقُب و یَمین و اَیْمُن   و می آید سماعا در نحو ذِئب و قِدر
و قِدح و جِلف بالکسر و قُفل و غُول و رُبع و صُلب و قُرء و کُور   و لُب بالضم نحو اَلُب و اَلْبُب ایضا بفک
الادغام علی خلاف القیاس و در نحو عُنُق و خُشُب و قُرُط بضمتین و جَبَل و قَدَم و زَمَن و حَجَر و عَصا و دار
و ناب بالتحریک و نَمِر و کَبِد و رَجُل بکسر العین و عِنَب و ضِلَع بکسر الفاء و سَبُع و عَجُز و ضَبُع بضم العین و
نِعمة بالکسر و ظُلمة اصلها ظلوة بالضم و رَقَبة و اَکَمة و اَمَة اصلها اَمَوة محرکة و در نحو ثوب و سیف قلیلا چنانکه
در نحو رَسول صفة و در اسم چهار حرفی که مذکر ست یا مونث بنای ملفوظ نحو نهار و مکان و طِحال و غُراب و
رَغیف و سَحابة و در نحو جائر و راکب و رمضان هذا مذهب الجمهور اما یونس و فراء در هر اسم مونث که بر وزن
فَعَل بالتحریک ست نیز مطرد گویند نحو قَدَم و اَقْدُم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن فِعْل بالکسر و فُعْل بالضم
و فَعُل بفتح فا و ضم عین و فُعُل بضمتین و فِعَل بکسر فا و فتح عین نحو قِدر و اَقْدُر و غُول و اَغْوُل و عَجُز و اَعْجُز و عُنُق
و اَعْنُق و ضِلَع و اَضْلُع   و اَفْعال جمع هر اسم و صفت که بر وزن فَعْل بالفتح و معتل عین ست نحو ثَوب و اَثْواب
و بَیت و اَبْیات و عَون و اَعْوان و ضَیف و اَضْیاف و حَیّ و اَحْیاء و در فُعْل بالضم نحو عُود و
اَعْواد و حُرّ و اَحْرار و قُرء و اَقْراء و حُلو و اَحْلاء و فِعْل بالکسر نحو حِمْل و اَحْمال و عِید و اَعْیاد
و ظِلّ و اَظْلال و حِبّ و اَحْباب و بِکر و اَبْکار و فَعَل بالتحریک نحو جَمَل و اَجْمال و وَرَق و اَوْراق
و طَلَل و اَطْلال و نار و اَنْوار و ناب و اَنْیاب و خَلَق و اَخْلاق و بَطَل و اَبْطال و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین

نحو نُجُد و أنجاد و نَمِر و أنمار و رَجُل و أرجال و فَعُل بفتح الفاء و ضم العين نحو عَضُد و أعضاد و يَقُظ و أيقاظ
و فُعُل بضمتين نحو اُذُن و آذان و عُزُل و أعزال و فَعُول بالفتح وادی اللام نحو عَفُوّ و أفلاء و عَدُوّ و أعداء
و جمع اسمیکه بر فِعَل بکسر الفاء و فتح العین ست چون عِنَب و أعناب و إرَم و آرام و ثِنی و أثناء و فِعِل
بکسرتین نحو إبِل و آبال و إطِل و آطال و جمع فَعِیل بمعنی فاعل و فَیْعِل بکسر العین صفة فقط نحو شریف و أشراف
و نَجِید و أنجاد و قیل لا یطرد فیهما و می آید در نحو ثَلْد و فَرْد و نجد و رَهط و نحو و قد و بر و ألف و توهّم بالفتح صحیح ابن
هذا عند الجمهور الا فراء در نحو ألف و نیم هم مطرد گوید و نیز می آید در نحو جُنُب و رُبَع و قَوِی کصرد و جاهل
و طاهر و صاحب و یاسر و بائن و جبان و جنان و جُحاد بالفتح و یمین و ندبة و شفرة بالفتح و خُربة و
دُمَّرة بالضم و فلذة و نضوة بالکسر و شعفة و حدقة بالتحریک و نمرة بفتح النون و کسر المیم و کاثبة و اداوم
بالکسر و عمّار بالضم و خریدة و ظعینة و جبیرة و میتة و أعزل و الوذ و طاوس و یعسوب بالفتح و شد
لیاء المضمومة و أفعلة بفتح الهمزة و کسر العین جمع اسم چهارحرفیکه مذکر ست و سوم ش مده نحو طعام و أطعمة
و حمار و أحمرة و غراب و أغربة و رغیف و أرغفة و عمود بالفتح و أعمدة و شذ فی کتاب کتب فی القلة
و الکثرة و القیاس فی القلة اکتبة و لم یقولوه قال ابو حیان و غیر أفعلة من الجموع فیما المدة فیه الف شاذ
ان کان علی فَعال بالفتح و فِعال بالکسر مضاعفا او معتل اللام نحو عَنان و عُنُن و حجاج و حُجُج و سماء و سُمِیّ و
القیاس أعنّة و أحجة و أسمیة فی القلة و الکثرة و می آید در نحو عزیز و شحیح و صبی و قیل یطرد فی صفة
مضاعفة علی فعیل و در فرخ و نجد و عقد بالفتح و قدح و قن و جر بالکسر و قرء بالضم و طبق و کار و قفا
بالتحریک و لوی بکسر الفاء و فتح العین و حُزُز کصرد و شتوة بالفتح نحو أشتیة کذا قالوا و قال المبرد هی جمع شتاء و هو
جمع شتوة و نیز می آید در نحو جرة و جزة بالکسر و حسوة بالضم و نجاة اصلها سحیة بالتحریک و در نحو باطن و وادی
و ناحیة و فعیلة و فعل بکسر الیاء الشدیدة علی فیعل نحو أخولة و أغیلة بالواو و الیاء و قیل هی جمع عیال و هو جمع
عیّل و در نحو جناح بالفتح و عقاب بالضم که مونث ست نحو أجنحة و أعقبة و در أدحی اصله أدحو و نحوان بالتشدید
و رمضان چهارم از اوزان جمع قلت فعلة ست بکسر الفاء و سکون العین لیکن استعمال این وزن در هیچ اسم و صفت
بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع ست بخلاف ابن السراج که این وزن اسم جمع گوید نه از اوزان جمع و بالجمله مفرد ش
فعیلة آید نحو صبی و صبیة و خلیل و جلة و بر فَعَل بالتحریک نحو وَلَد و ولدة و فتی و فتیة و فَعْل بالفتح نحو شیخ و شیخة و ثور و
ثیرة و فِعْل بالکسر نحو ثلج و ثلجة و علج و علجة و فِعَل بکسر الفاء و ضمها و فتح العین نحو ثنی و ثنیة قال الفارسی و فَعال بالفتح
نحو غزال و غزلة و فُعال بالضم نحو غلام و غلمة و شجاع و شجعة و فَیعِل بکسر العین نحو بقق و دیک و دیکة بخلاف فراء که فعلة
مصدر و فعلة کعنب و عنبة را نیز از جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهورست پوشیده نماند

که هرچند جمع سالم و هرچهار اوزان مذکور موضوع برای قلت ست چنانکه مذکور شد لیکن گاهی بجای کثرت هم آیند چنانکه
وقیل جمع سالم برای هر دو ست و نیز بعضے از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل دارد چون رِجل وارجل یعنی ببنیهٔ کثیر
وچون رَجُل و رِجال واین هر دو در هر واحد برای قلیل وکثیر خواهد بود وقد یستغنی بجمع الکثیر عن جمع القلیل کما استعملا
نحو قوله تعالی ثلثة قروء وهو جمع قُرء وقد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه وجمع کثیر که دلالت کند بر زیاده از
ده اوزانش بسیارست ازان جمله است فُعْل بضم الفاء وسکون العین جمع أفعل فعلاء نحو احمر وحُمر وفعلاء افعل نحو
حمراء وحُمر وهمچنین ست در افعل صفتی که فعلاء ندارد وبالعکس نحو آدر و اُدر واعلف وعُلف واکمر وکمر
ورتقاء ورُتق وعقلاء وعُقل ومی آید در فعلاء اسمی سماعا نحو غَرّاء وغُرّ و بیداء و بید بالکسر اصله بُید
بالضم وفَعَل بالفتح صفة نحو لَدن ولُدن اما سُقف بالضم جمع سقف بالفتح شاذست ذکره ابن مالک و ذکر
النحاة انه مخفف سُقُف بضم القاف ودر نحو اَبَد و ناب بالتحریک وفُلک بالضم علی صورة المفرد وغزل بعض [illegible]
وضبع بضم الباء ودرب بکسر العین ومنیة بالفتح وبدنة وناقة اصلها نوقة بالتحریک وحائذ و بازل و [illegible]
بشد اللام علی افعل وفلوع وعفو بالفتح وشج در تکلیب ولذید وظعینة وجمیمة وخوار وخوارة بشد العین
ورباح ونیار بالفتح ونیز می آید در نحو جراب بالکسر وذباب وادار بالضم ونیوب بالفتح وشد الیاء
ونفساء وندر زُغب بحذف الباء فی زغبوب والقیاس زعابیب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور وحقه
ان لا تحذف ونیز گاهی عین فُعُل را نظر بضرورت ضمه هم دهند نه در اجوف وناقص ومضاعف که موجب
مزید ثقل ست نحو حُمر وبعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا گذشت وفُعُل بضم الفاء والعین جمع فعال
بالفتح وفِعال بالکسر اسم باشد یا صفت نه در مضاعف نحو قذال وقُذُل واتان واُتُن وحمار وحُمُر وکناز
بخلاف نحو جنان مراد که مضاعف ست اما عُضُض در عَضاض بالفتح شاذ ست چنانکه وُطط و حُجج و عُنن در وطاط
وحجاج بالفتح وعنان بالکسر وقیل وُطط جمع وطواط علی فعلال بالفتح وهو ایضا نادر ونیز مطرد ست در فعیل
فعول بمعنی مفعول نحو رغیف ورُغف ونذیر ونُذر وعمود وعُمُد وصبور وصُبُر بخلاف نحو قتیل ورکوب
که بمعنی مفعول ست وبعضی در فعیل صفتی سماعی گویند چنانکه بعضی در فعال صفتی مفتوح الفا باشد یا مکسور الفا
ومی آید در نحو رَهن وعَبد بالفتح وقیل هو جمع رهان بالکسر وهو جمع رَهن بالفتح ودر نحو بدع بالکسر وکذا
بالتحریک ونمر ورُخش وضبع واُذن علی صورة المفرد ودر نحو عادل وبازل صفة کثیرا ودر نحو عرفه بالضم
وثمرة وخشبة محرکة وقیل ثُمُر جمع ثمار وهو جمع ثمرة ودر نحو نمرة وفرحة واحمق ودر نحو قراد بالضم
قال ابو حیان وقیل هو مقیس والصحیح قصره علی السماع انتهی ودر نحو صحیفة وخریدة ومألوفة بالفتح وخروم با
وعذام علی فعال بالفتح وشد العین وشجعان بالفتح ممدودا ونفساء پوشیده نماند که [illegible] از اطراد ومجیت [illegible]

در اوزانها نیکه مسطور شد و ما ست با ینکه کلمه ناقص نبود و نحو ثُنٍ بضم الثاء جمع ثنی علی فعیل بالفتح شاذ ست +
و نیز دانستنی ست که علمای ابن صناعت تخفیفا عین فُعُل غیر مضاعف را ساکن هم کنند و جوبا اگر واوی العین ست نحو
خُوْن جمع خِوان بالکسر و عُوْن جمع عَوان بالفتح اما سُوُک بضمتین جمع سواک بالکسر شاذ ست چنانکه سُوُر جمع
سِوار . وقال الفراء ربما قالوا عُوُن کرُسُل کانهم فرقوا بین جمع العانة والعوان انتهى و جوازا در غیر واوی
العین نحو قُذْل و اُذْن و حُمْر لیکن چون عین اجوف یائی ساکن گردد فا بجهت سلامت یا کسره یابد نحو بِیْض بالکسر
اصله بُیْض بالضم و عِیْن و دُیْل بالکسر جمع عِیان بالکسر و سِیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو
سُرُر و سُرُر و گاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید و حکی ابو عُبیدة و غیره فیه الفتح وانه قیاس مطرد فتقول سُرْر و جُرْر
و ذُلُل و ذُلْل و هو منقول عن بعض تمیم و کلب هکذا قالوا وقال ابو حیان فان کان صفة لا بمعنی مفعول نحو ذُلُل
و ذُلَل و جُدُد و جُدَد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح والاستاذ ابو علی و ابن مالک و منع من ذلک ابن قتیبة و غیره
من اللغویین و هو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهى و فُعَل بضم الفاء و فتح العین جمع اسمی که بر وزن
فُعْلة بالضم ست نحو رُکْبة و رُکَب و سُورة و سُوَر و کُلْیة و کُلًی و ظُلْمة و ظُلَم و فُعُلة بضمتین نحو جُمُعة و جُمَع و جمع فُعْلی
مونث اَفْعَل نحو کُبْری و کُبَر و فُضْلی و فُضَل و حُبْلی و حُبَل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعْلة بالفتح اسمیه اوی العین
است و فُعْلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعْل بالضم که مونث ست بتقدیر تا نحو نَوْبة و نُوَب و رُجْعی و
رُجَع و جُمْل و جُمَل و می آید در نحو تُهَمة بالضم صفة و قَرْیة بالفتح و لِحیة و حِلْیة بالکسر و تُخَمة بضم التاء و فتح الخاء و ذکر
بالفتح و قُفْر بالضم و رُبَع بالفتح و نُؤْان بالضم و تُجاه بالضم و غُدْیة و غُدَو و نُفَساء و فِعَل بکسر الفاء و فتح
العین جمع هر اسم تام که بر وزن فِعْلة بالکسر ست نحو فِرْقة و فِرَق و قِمّة و قِیَم و رِشْوة و رِشًی و لِحْیة و لِحًی و عِدَة
و عِدًی بخلاف نحو زِنَة و لِدَة و لِثَة هذا عند الجمهور اما فراء در فِعْلی اسمی بالکسر و فَعْلة بالفتح که اسم ست یائی
العین نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فِعْل بالکسر که مونث ست بتقدیر تا نحو ذِکْری و ذِکَر و ضَیْعة و ضِیَع و هِنْد
و هِنَد و می آید در حَسْرة و طَلْ بالفتح و لا نظیر لهما و در نحو رِیح و دِیَم بالکسر و ناب اصله نَیَب بالتحریک و قَصْعة
و بَضْعة و بَدْرة بالفتح و در نحو لِقْحة و سِدْرة و لِثَة و حِزْة والاصل لِثْیة و حِزْوة بالکسر و در نحو قامة اصله
قَوَمة بالتحریک و قُوّة و صُورة و مَعِدة و لِبِنَة بفتح الفاء و کسر العین و غُراب بالفتح و عَدُوّ نحو عِدًی ذکره ابن مالک
انه جمع عدو و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو نَبِیقة علی لحیة کذا فی الارتشاف دانستنی ست هر کلمه
که فا ایش یای تحتانی ست جمعش بر فِعَل نیاید لکراهة استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء سیما فی الجمع و فُعَّل بضم فا و عین
جمع فاعل صحیح اللام که از صفات مذکر عاقل ست نحو طالب و طُلَّب و بائر و بُرَّر و بائع و بُیَّع و گاهی در غیر
عاقل نیز آید قلیلا نحو ناعق و نُعَّق و می آید در نحو بُرّ و نَکْت بالفتح و جُبّ بالکسر و صُلْب بالضم و طُنُب

بضمتین ونال ونَاز اصله نُوُل ونُوُز بالتحریک ودر نحو اناة علی صورة المفرد یقال امراة اناة یعنی زن بیکار
مان والاصل ونیة محرکة ودر خبیث وسَری اصله سَرِیو وشجاع مشنا وتبیه وکبیر واکّار بالفتح وشد العین کانه
جمع آکر تقدیرا ودر اجوف نحو جَوَقة علی خلاف القیاس و القیاس حاکة بقلب الواو الفا وفُعَلة بضم الفاء و
فتح العین جمیع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل است نحو قاضی وقُضاة وغازی وغُزاة اصله قُضَیَة وغُزَوَة
علی فُعَلة بالتخفیف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فُعَّل بضم فا وتشدید عین گوید پس تضعیف را حذف کردند و
عوضش تا آوردند در آخر وقیل وزنه فَعَلة بفتح الفاء ضمت فرقا بین المعتل الآخر والصحیح ونیز گاهی
بر سبیل قلت در فاعل ناقص که برای غیر مذکر عاقل ست هم آید نحو بازی وبُزاة ومی آید در نحو کمّی بالضم یا در
دگمی ودرمویة علی فعیل وفعیلة وجواد ودر عَدو بالفتح وعُریان بالضم نحو غُداة وعُراة ویمکن ان یکون
الغداة والعراة جمع غادٍ وعارٍ بمعنی عدو وعریان استغنی بهما عن جمع تکسیرهما علی هذا داخلان تحت الاطراد
لا تحت السماع وفِعَلة بکسر الفاء وفتح العین واستنبیست که بر این وزن نیز لفظی از الفاظ بطریق اطراد جمع
نشود ومفردش هر چند مقصور بسماع ست بر چند وزن آید فُعْل بالضم صحیح اللام نحو قُرط وقِرَطة وکُوز وکِوَزة
وجُحر وجِحَرة وفَعْل بالفتح نحو رَطْل ورِطَلة وزوج وزِوَجة وعَود وعِوَدة وشیخ وشِیَخة وفِعْل بالکسر
نحو قِرد وقِرَدة وعِلج وعِلَجة ودُبّ ودِبَبة وفِیل وفِیَلة ودِیک ودِیَکة وفَعَل بالتحریک نحو اَخ واِخوة
ونار ونِیَرة وفَعِل نحو کَتِف وکِتَفة وفَعُل بضم العین نحو رَجُل ورِجَلة وفُعُل بضمتین نحو ... و...
فاعل نحو نادر ونِدَرة وفُعَّل ... ... نحو ...
الفاء وکسر العین نحو هِدَمة وهِدَمة وفُعَّل بضم الفاء وشد العین المفتوحة جمع فاعل وفاعلة صحیح اللام
که صفت است نحو ضارب وضُرَّب وضاربة وضُرَّب وحائض وحُیَّض وجمع معتل اللام هم قلیلا نحو غازٍ
وغُزّی وعافیة ... وغافٍ وغُفّی ومی آید در نحو کُمَّل وعُذَّل بالفتح وأعزل بفتح الفاء وکسر العین ...
ونجود وسَرود بالفتح وخریدة وخُرَّد ... وعلاف بالکسر وأولی مونث أوّل ونُفَساء وگاهی فای فُعَّل را در واوی العین
کسره هم دهند پس واو را بیا بدل کنند نحو ... وصائم وصُیَّم در نحو ... ونُوَّم وصُوَّم جمع نائم ونائم وصائم
وفُعّال بضم الفاء وشد العین جمع فاعل صحیح اللام که صفت مذکر ست نحو ضارب وضُرّاب وصائم وصُوّام و
یقل فی الناقص نحو غازٍ وغُزّاء وسارٍ وسُرّاء وجانٍ وجُنّاء ومی آید در نحو سَخْل بالفتح وحَوب ... و
صادة علی فاعلة ونُفَساء قالوا وتجیء فی فعیل نحو حکیم وحُکّام وحفیظ وحُفّاظ ویجوز ان یکون حکّام
حافظ استغنی بهما من جمع حکیم وحفیظ وفِعال بکسر الفاء وفتح العین حتی هر اسم یا صفت که بر وزن فَعْل
بالفتح ست نه در مثال یائی واجوف یائی نحو کلب وکلاب وثوب وثیاب ودلو ودلاء وظبی وظباء

وصَعب وصِعاب و وَغب و وِغاب و بر فَعَل بالتحریک نه در مضاعف و ناقص و اجوف نحو جَمَل و جِمال و قَلَم و
قِلام و حَسَن و حِسان و فَرِد و فِراد و بعضی در فَعِل صفتی سماعی گویند و بر فَعْلَة بالفتح نحو قَصْعَة و قِصاع و ضَیْعَة
و ضِیاع و رَوْضَة و رِیاض و ضَخْمَة و ضِخام و صَعْبَة و صِعاب و فَعَلَة بالتحریک نحو رَقَبَة و رِقاب و حَسَنَة
و حِسان و جمع هر اسم که بر وزن فِعْل بالکسر بود نحو ذِئب و ذِئاب و رِئب و رِئاب و بر فُعْل و فُعْلَة
بالضم نه در اجوف واوی و ناقص یائی نحو رُمْح و رِماح و نُقْطَة و نِقاط و جمع فُعْلی بالضم که مونث نیست
افعل التفضیل نحو اُنثی و اِناث و خُنثی و خِناث و جمع هر صفت که بر وزن فَعیل و فَعیلة ست نه ناقص و نه بمعنی
مفعول نحو کریم و کِرام و کریمة و کِرام و بر فَعِل بکسر العین نحو حَذِر و حِذار و وَجِع و وِجاع و فَیْعِل بالکسر
نحو جَیِّد و جِیاد و خَیِّر و خِیار و فِعال بالکسر نحو کِناز و هِجان علی صورة المفرد وقال ابو عُبید هجان لفظ یطلق
علی الواحد والجمع ولم یذکر هذا سیبویه ولا یطلق علی المثنی فلا یقال ناقتان هجان وحکی الجرمی انه یقال ذلک
ایضا و فَعْلان و فَعْلی بالفتح نحو عَطْشان و عِطاش و عَطْشی و عِطاش و فَعْلان و فَعْلانة بالفتح نحو نَدْمان و نِدام
و نَدْمانة و نِدام و فُعْلان و فُعْلانة بالضم نحو خُمْصان و خِماص و خُمْصانة و خِماص و فَعْلاء بالفتح ممدود
فَعْلاء اَفْعَل نحو بَطْحاء و بِطاح اما عِجاف جمع عَجْفاء مونث اَعْجَف شاذ ست هکذا قالوا وفی کتاب العین للخلیل
ولیس فی کلام العرب اَفْعَل یجمع علی فِعال الا اعجف و عجاف ثم قال ابوبکر وقد جاء اَجْرَب و جِراب وکذا احمق
و حِماق و بر فُعَلاء بضم الفاء و فتح العین نحو عُشَراء و عِشار و می آید در نحو تاجِر و تِجار و راعٍ و رِعاء و جَواد و بعضی در
فاعِل و فَعال و صفتی مطرد گویند و می آید در نحو نَمِر و نِجد و نَمِرة و نَجدة و سَبُع و ضَبُع و قُرط و حُر بالضم نه در
المضاعف کثیر نحو خُفّ و خِفاف و عُشّ و عِشاش و قُفّ و قِفاف و در نحو جُمُد و کُفُو بضمتین و در نحو قُطْط و دار
و رُبَع و لِقحة و لِیلة بالکسر و رُطَب و رُبَعة بضم الفاء و فتح العین و حائط و در نحو شِمال اسما علی صورة المفرد
و در نحو عُراق بالضم و عَبارة بالفتح و فَصیل اسما و ربیط بمعنی مفعول و ذَنوب و کیون بالفتح و صائمة و قیصة
و سِرحان بالکسر و جداة کعنبة و قنینة کسکینة و در نحو قَیّن و نَغز بالفتح قلیلا و دانستنیست که گاهی در آخر
فِعال تای فوقیه را هم بجهت تاکید جمعیت لاحق کنند سماعا در اکثر نحو حِجارة و نِمارة در حِجار و نِمار جمع حَجَر
و نَمِر و جزآن و فُعول بضم الفاء و العین جمع اسمی که بر وزن فَعْل بالفتح ست نه در اجوف واوی نحو فَلس و
فُلوس و بَیت و بُیوت و ذِکر و ذُکور و دَلو و دُلِیّ و ظَبْی و ظُبِیّ و فِعْل بالکسر نه در مثل ریح اصله رِوح
نحو جِسم و جُسوم و جُند و جُنود و فُعْل بالضم نه در مضاعف و ناقص یائی نحو قُرْء و قُروء و بُرد و بُرود اما
خُصوص جمع خُصّ شاذ ست چنانکه نُهیّ اصله نُهوی جمع نُهی بالضم و فَعَل بالتحریک نحو اَسَد و اُسود و طَلَل
و طُلول و فَعِل بکسر العین نحو کَبِد و کُبود و نَمِر و نُمور و قیل در فَعَل بالتحریک و فَعِل بکسر العین سماعی ست نه مطرد

و می آید در فاعل وصفی که غیر مضاعف و غیر معتل عین است نحو شاهد و شهود و قاعد و قعود و باکی و بُکیّ و نحر
قعود فی قائل شاذ و قیل یطّرد فی فاعل وصفا و در نحو آزفة و کهل و شیخ و در نحو فرخ و عجل و اوزیا ...
و جب و جُبّ و ساق و ناب اصلها سوق و نیب بالتحریک و در نحو ضلع و ارم و نحو کهذی ... الفتمیر
و فخذ و عجز بالضم و حقبة بالکسر و صخرة و بدرة بالفتح و شعفة بالتحریک و ایم علی فیعل بکسر العین ...
و سمار و ملائکة بالفتح و حمار و مرارة بالکسر و ثیار و ثبایة بالضم و خبیث و اسیة و نجود بالفتح و نجیبیا علی
فعول بفتح الفاء و شد العین المضمومة و نجوم علی صورة المفرد و گاهی در آخر فعول هم بجهت تاکید جمعیة ... اقویه
از نحو حجورة و اسودة و حجیر جمع حجر و اسود جمع اسر و مجزان و نیز گاهی تای فعول را کسره هم ...
نحو شیوخ و شیوب بالکسر جمع شیخ و ناب و فعلان بالضم جمع اسمیکه بروزن فعیل بود نحو رغیف و رغفان ...
و فعل بالتحریک صحیح العین نحو ذکر و ذکران و اخ و اخوان و فعل بالفتح نحو بطن و بطنان و ظهر و ظهران
و فعل بالکسر نحو ذئب و ذؤبان و قنو و قنوان . و می آید در افعل فعلاء نحو احمر و حمران و اعور و عوران
و ابیض و بیضان و قیل یطّرد فیه و زعم الفراء ان فعلانا فی نحو احمر جمع لفعل بالضم جمع افعل فیعول حسم
و حمران و عور و عوران و بیض و بیضان و سود و سودان و عمی و عمیان و در فعیل و فاعل و فعال
بالضم که صفت است نحو ظریف و ظرفان و راکب و رکبان و راع و رعیان و شاب و شبان و قرات
و قرئان و قیل یطّرد فیها و نیز می آید در نحو وغد بالفتح و جذع بالتحریک و حر بالضم و رجل کتف و
سخلة بالفتح و سلقة بالکسر و برکة بالضم و قفقفة بالتحریک و جائز اسما و ذراع و زقاق بالضم و غدیرة و ...
بضم التاء و فتح المیم و صحبان بالفتح و حنّا بکسر الفاء و شد العین و فعلان بالکسر جمع اسمی که بروزن فعل بود و معنی
بضم الفاء و فتح العین نحو صرد و صردان و فعل بالتحریک نحو خرب و خربان و نار و نیران و اخ و اخوان
و فعال بالضم نحو غلام و غلمان و غراب و غربان و فعل بالضم واوی العین نحو حوت و حیتان و نور
و نیران و می آید در نحو عبد و شیخ و قنو و حیت و رجل کتف و روضة و سلفة و نسوة و برکة و غدة
بالضم و در نحو قفقفة و قارة اصلها قورة بالتحریک و جدة و کعبة و اتوة و کاربط و حیان و غزال و زناء
و ظلیم و غدیرة و قعود بالفتح و کمیت و لمیلة و صوابة بالضم و گروان و شقذان بالتحریک و ... و فعال
صفتی که بالضم ست نحو شجاع و شجعان و قیل یطّرد فیه و ... فی ... النفا ... بالهمزة و فتح الفاء و تشدید
النون و قد ... فعلان ... نحو ... بالکسر و بکسرتین جمع ...
و فعلی بالفتح مقصورا جمع فعیل بمعنی مفعول که ذی آفت است نحو قتیل و قتلی و جریح و جرحی و اسیر و اسری
و حمل علیه فیما دل علی ذلک المعنی من فعیل بمعنی فاعل نحو مریض و ... انا ...

وکسر العین نحو برم و برقی [illegible] و فعلی بکسر العین نحو [illegible] و [illegible] و فعالیل نحو [illegible]
[illegible] و افعل نحو احمق [illegible] و [illegible] و فعلی و الحمق [illegible] و فعلان بالفتح نحو سکران و سکری
و [illegible] فی کیس [illegible] الّا [illegible] القصر جمع [illegible] و اللفظ [illegible]
التحریک [illegible] بفتح ظای معجمه و کسر ای [illegible]
[illegible] الاصمعی [illegible] فی الجمل و هو یقع علی الذکر و الانثی [illegible] الواحدة [illegible]
[illegible] فاعل است [illegible]
[illegible] نحو [illegible] و کریم [illegible]
[illegible] المستقی [illegible] و [illegible]
[illegible] الشرف شاذ است چنانکه [illegible]
مفعول نحو [illegible] نیز آید در [illegible]
فعال [illegible] نحو شجاع و [illegible] و [illegible] و قیل [illegible]
[illegible] و نیز فی آید [illegible] علی فعیل [illegible]
[illegible] مونث فیقال خلیفة و خلفاء [illegible] سیبویه و قال الفارسی [illegible] جمع
و اما خلیفة [illegible] و حکی [illegible] فی فقیرة لا [illegible] الفقیر فقراء و کذا فی سفیهة سفهاء و فی [illegible]
و افعلاء بفتح الهمزة و کسر العین ممدود جمع فعیل [illegible] که از صفات [illegible]
و اشداء [illegible] و اولیاء [illegible] بفتح [illegible] و کریم [illegible]
علی فعیل [illegible] و یجوز ان یکون [illegible] صدیق فانه [illegible] الذکر و المونث [illegible]
[illegible] صدیق [illegible] ایضا [illegible] چنانکه [illegible] و فعالی بالفتح و القصر
جمع [illegible] اسم که حرف چهارمش الف مقصوره است چون [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] جمع فعلاء بالفتح [illegible] اسم بود چون صحراء و صحاری و جمع فعلی بالفتح و القصر که از صفات [illegible]
[illegible] بود نحو حرمی و حرامی [illegible]
جمع [illegible] که بر وزن فعلی بالضم است [illegible] افعل التفضیل [illegible] و [illegible] بالفتح [illegible] فعلی [illegible]
نحو [illegible] و قیل لا یطرد فی الصفة المذکورة و الی [illegible] نیز مطرد است [illegible]
فعلی و فعلی [illegible] نحو سکران و سکاری و سکری و سکاری و فعلان [illegible] و فعلانة فعلان نحو [illegible]
و [illegible] فعلان نحو حیران و حیاری [illegible] نحو [illegible]

دَلْوٌ على فُعول بفتح الفاء وضمها وقَزَم بالتحریک وشقذ بکسر والیہ بالفتح وشاة نحو شوائی برد الهاء المحذوفة اصلها شوهة بالتحریک ودر نحو شپه بکسر الموحدة واحمق ونایر وایتم علی فَعیل بکسر العین ویتیم وہراوة بالکسر ونقایة بالضم وحِذرِیة بکسر الحاء والراء المهملتین وحَبارى وعُلاوى بالضم وعجاسى علی صورة المفرد وعلاوار بالفتح والمد ودر مهرى ومهرية بفتح ویای نسبت نحو مهارى بحذف الیاء والاتیان بالالف المقصورة فُعالى بضم وقصر می آید سماعا ودر نحو فرد بالفتح واحمق وفَعیل بمعنی مفعول نحو اسیر واُسارى وفَعیل بمعنی فاعل نحو قدیم وقُدامى وفَعلى فعلان نحو سکرى وسکارى وبالعکس نحو سکران وسکارى وفعلان فعلانة نحو ندمان ونُدامى وفعلان فعلاء نحو حیران وحیارى ودر نحو قادمة ودُشتان بالضم وعلاوى علی صورة المفرد وفعال بالفتح کجوار رفعا وجرا وگاهی یای آنرا در حالت رفع وجر نیز ساکن بدارند وآن جمع ست مر اسم وصفت را که بر وزن فعلاء بالفتح والمد ست نحو صحراء وصحار وعذراء وعذار وجمع فَعلى اسمی مقصور امثلثة الفاء نحو علقى وعلاق وذِفرى وذفار وسَعدى وسعاد وفُعلى بالضم صفتی نحو حُبلى وحبال وجمع نحو مهرى ومهرية بالفتح وللیاء المشددة وذُرِّیة بالضم والیاء الشدیدة ونحو حِذرِیة علی فِعلیة بکسر الفاء واللام وعرقوة بالفتح وضم القاف علی فَعلوة ولیلاة علی فَعلاة بالفتح لغة فی لیل وسِعلاة علی فِعلاة بالکسر وقذمید وقَلنسوة بفتح القاف واللام وضم السین علی فَعَلُوة وبُلَهنیة بضم الموحدة وفتح اللام وکسر النون علی فُعَلنیة وقَموباة بالتحریک وسکون الثالث علی فَعولاة وحَبَنطى علی فَعَنلى وعَدَولى بالتحریک وسکون الثالث مقصورا علی فَعَولى وعَفَرنى محرکة مقصورا علی فَعَلنى وحُبارى بالضم والقصر علی فُعالى فیقال قلاس وبلاه وقهاب وحباط وعدال وعفار وحبار علی فعال واین باعتبار حذف زائد اول ست یعنی نون در قلنسوة وبلهنیة وحبنطى وعفرنى وواو در قموباة وعدولى والف در حبارى ونیز رواست که بحذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة ویا در بلهنیة والف در حبنطى وعفرنى وقموباة وعدولى وحبارى فیقال قلانس وحبانط علی فعائل وبلاهن وعفارن علی فعالن وقماوب وعداول علی فعاول وحبار علی فعائل وقیل قهائب وعدائل علی فعائل ای بقلب الواو همزة ومی آید در نحو کسلان وعجلان بالفتح وأرض وأهل وکنیة بالفتح نادرا وفَعالی بفتح الفاء وکسر اللام مع شد الیاء جمع هر اسم ثلاثی ساکن العین که در آخرش یای مشدد زائد نه برای نسبت بود نحو کرسی وکراسی وعریی وگرابی اما عذارى جمع عذرية بتشدید یا اصلها عذرية بفتح فا وعین شاذ ست چنانکه مهارى جمع مهرى ومهرية بیای نسبت یعنی شتر منسوب بمهر بن حیدان جمع فعلاء بالکسر ممدودا نحو علباء وعلابی وحرباء وحرابی وفُعلاء بضم الفاء وفتح العین ممدودا نحو قوباء وقوابى وفَعلایا بالفتح مقصورا نحو حولایا وحوالى ومی آید در نحو صحراء وعذراء ودر انسان وظربان وفعائل بفتح الفاء وکسر الهمزة جمع فعیلة بالفتح اسما نحو صحیفة و

ضحایا نث و بمعنی لا بمعنی مفعولة نحو کریمة و کرائم و جمع فُعائل بالضم نحو جُرائض جرائض و فَعالیة بالفتح و کسر اللام نحو
ترابیة و ترائب و جمع اسمی که بر وزن فَعُولة بالفتح ست نحو حَلُوبة و حلائب و رَکوبة و رَکائب و
و فَعالة بالفتح نحو دجاجة و دجائج و سحابة و سحائب و فِعالة بالکسر نحو رسالة و رسائل و قِلادة و قلائد و
فُعالة بالضم نحو ذُؤابة و ذوائب و صُوابة و صوائب و فَعْأَل بفتح الفاء و الهمزة نحو شَمْأَل و شمائل و فُعالی بالضم
نحو حُباری و حبائر و این بحذف زائد ثانی ست و اگر بحذف زائد اول باشد بر وزن فعالی آید بکسر لام و همچنین ست
در حزابیة و فِعْلیاء نحو قریثاء و قرائث و فَعْلاء نحو بَراکاء و برائک و فَعُولاء نحو جَلُولاء و جلائل و می آید در
نحو عجوز و قلوص و ذَنوب بالفتح موثنا و در نحو شِمال و جَبان بالکسر و شمال بالفتح و عُقاب بالضم و ارفیل و وصید
و وَزاین و ذُبیحة بمعنی سر بریده مذبوحة و در نحو کلیل بالفتح و حقد بالکسر و جمل بالتحریک و ضرة بالفتح و حرة بالضم و
ذبیحة بفتح الحاء المهملة و کسر الراء المهملة و داجة اصلها دجیجة بالتحریک و شجار بالفتح نادرا فیقال کیائل و حقائد و جمائر
و ضرائر و حرائر و ذبائح و دجائج و شجائر و فَواعل بالفتح و کسر العین جمع فاعل اسمی نحو خالد و خوالد
و کاهل و کواهل و جمع فاعل که صفت مونث یا مذکر غیر عاقل است نحو طالق و طوالق و حائض و حوائض و بازل
و بوازل و ناهق و نواهق و جمع فاعلة اسم باشد یا صفت نحو کاثبة و کواثب و ضاربة و ضوارب و جمع فَوْعَل
و فَوْعَلة نحو جوهر و جواهر و صومعة و صوامع و جمع فاعلاء بکسر العین در اسما فقط نحو قاصعاء و قواصع و دامّاء و
دوام و جمع فاعَل بفتح العین نحو قالب و قوالب و خاتم و خواتم و می آید سماعا در فاعل که از صفات مذکر
عاقل ست نحو فارس و فوارس و شاهد و شواهد و هالک و هوالک اما فواعل در لفظیکه بعد خایش الف زائد
و یا و او زائد شده شاذ ست نحو بواقر در بقرة بالتحریک و نوافس در نفساء و دواخن در دخان بالضم و همچنین
شاذ ست طواحن جمع طاحونة و هی الرحی ای بحذف المدة الرابعة و القیاس طواحین اشباعا بایدد
اگر گاهی بعد عین فواعل که مفرد شر بر وزن فاعل بفتح العین ست بجهت ضرورة یا قرینه نحو قوالیب و خواتیم
و دوانیق و قیل الخواتیم جمع ختام و هو لغة فی الخاتم و بعضی اشباع کسره عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا
[illegible] فواعل جمع هر لفظیکه ثانی [illegible] [illegible] دیگر سابا طود [illegible]
[illegible] و نوادر [illegible] خواتیم و [illegible]
[illegible] اسم [illegible] که باشد چون اصبع لغت
[illegible] بالجملیت [illegible] الجمع فی الاصل افاعیع و همچنین ست [illegible] التفضیل چرا که در حکم اسم ست و می آید
[illegible] جمع الاصطبل بالفتح بمعنی المربط فیکون قیاسیا و در مثل صرم بالکسر و جحر بالضم و
[illegible] الجمیع راجل علی فاعل و شاة اصلها شوهة بالتحریک فیقال اصارم و اجاحر و اجامل

وآراجل وآشا بود وبرد وراو مقلوب یای محذوف   ودرمثل جوّاد بالفتح وکُراع بالضم وهمچنین علی اَفعِلة
اِبهام علی افعال بالکسر شذوذ نحو اَجابِد واَکارِع واَیامِن وایامن بحذف یاء که بعد عین ست   واَفاعیل بالیاء
جمع هر لفظیکه قبل فاءش همزه زائد و بعد عینش حرف علت زائد بود نحو اَقالیم واَکالیل واَفراق واَفاریق واُلعوبة
واَنافق   ومی آید در مثل هلال بالکسر وحدیث علی فعیل وعروض بالفتح نحو اهالیل واحادیث واعاریض
ودرمثل تلق ورَهط بالفتح ورَاجل وباطل که حرف چهارمش مدّه زائده نیست شذوذا چنانکه در رِتبة
بالکسر وناب اصله نیب بالتحریک نحو اَتلانین واراهیط واَراجیل واَباطیل واَتاویة واَنانیب ممکن
ست که اتاویه واَنانیب جمع اتواه وانیاب بود وآن جمع رتبه وناب فلا شذوذ وهمچنین شاذست اثانین
بروزن اَفاعیل جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه است   ومَفاعِل بکسر العین جمع لفظیکه در اصل پیش از عینش
میم زائد بود نحو مَسجد ومَساجد ومَحمدت ومَحامد ومَعونت ومَعاون ومُنخل ومَناخل ومُنصل ومَفاصل
ومُرضع ومَراضع ومُسند ومَساند و بعضی در مثل مُنخُل که بروزن مُفعُل بضم المیم وکسر العین وازصفات مونث ست
حامل گویند چنانکه بعضی در نحو مُسند بضم المیم وفتح العین ودر نحو عید بالفتح وشبه بالکسر وحُسن بالضم شاذست نحو معاید
شابه ومحاسن چنانکه لامح در لمحة یقال فیه لمحة من ابیه ای شبه وقیل انها جمع معبدة ومشبهة ومحسنة ولمحة
هذه المفردات مهملة الوضع وجاء جمعها علی واحدها القیاسی المهمل   ومَفاعیل جمع نحو مِفعال بالکسر مطرد چون
مصباح ومصابیح ومیعاد ومواعید اصله موعاد   وکثر فی اسم المفعول من الثلاثی المجرد نحو ملعون وملاعین
ومیمون ومیامین ودر نحو مُفعِل بضم المیم وکسر العین وفتحها نحو مفطر ومفاطیر وموسر ومیاسیر ومسند
ومسانید ومنکر ومناکیر شاذست چنانکه در نحو مُفعِلة بضم المیم وکسر العین نحو موهبة ومواهب
وهمچنین شاذست جمع مَهاجین جمع هجین علی فعیل ومداعیر جمع داعرة علی فاعلة ومذاکیر جمع ذکر محرکة و
قیل ان مذاکیر جمع مذکار وهو المفرد مهمل الوضع وجاء الجمع علی المفرد القیاسی المهمل   وتفاعِل بکسر العین جمع
لفظیکه بروزن تفعل ست نحو تنضب وتناضب وتُرتُب وتراتب   وفَیاعِل جمع فیعل بکسر العین وفتحها
نحو جَیِّد وجیاید وصَیقل وصیاقل   وفَعاعِل جمع فُعّل مضاعف العین نحو حُرّق وحرارق
وفعانِل بکسر النون جمع نحو فرزند نحو فرازند   وفعالِن بکسر اللام جمع نحو بلغن وفرسن نحو بلاغن وفراسن
فعاعیل جمع نحو خُفّاش بالضم وشد الفاء نحو خفافیش وکذا تماثیل فی تمثال بالفتح   وفعالین
جمع فعلان مثلثة الفاء وسکون العین نحو میادین وضباعین وسلاطین جمع میدان بالفتح وضبعان بالکسر
وسلطان بالضم   وتجمع نحو یفعول علی یفاعیل نحو یربوع ویرابیع ویَنبوع وینابیع   ونحو فعوال
علی فعاویل نحو قرواح وقراویح وعلی هذا القیاس   وشذ تراغیف علی تفاعیل جمع رغیف   وفعالِل

بکسر لام جمع هر رباعی مجرد وآنچه که ملحق ویست بکسر لام اسم باشد یا صفت نحو جعفر وجعافر وجعبر وجعابر
ومهدد ومهادد وقردد وقرادد بخلاف نحو جدول وکوکب وجز آن که ملحق ست نه بکسر لام جمعش
بروزن فعاول وفواعل ونحو آن آید نه بروزن فعالل ونیز مطرد ست در رباعی مزید که رابعش مده
بود نحو علابط وعلالیط وعنکبوت وعناکب وزعفران وزعافر وخنفسار وخنافس وهمچنین ست ملحق
برباعی مزید مذکور بکسر لام ومی آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصولش نحو سفرجل
وسفارج وجحمرش وجحامر هذا مذهب الجمهور وقال ابن مالک یحذف من الخماسی خامسه مطلقا والرابع
ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا والا لا ولا یحذف ما قبل الرابع خلافا للکوفیین والاخفش
دانستنیست که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد رواست که عوضش در قبل آخر مده افزایند
نحو سفاریج وجحامیر وعلابیط وعناکیب وجز آن وهرگاه کلمه مضعف اللام باشد در جمع فک ادغام آید
اگر در مفرد مفکوک بود نحو قردد وقرادد والا ادغام نحو معادّ وخدابّ در معدّ وخدبّ بکسر وبعضی در نحو خدب
خدابب فک ادغام گویند فعالیل وآن جمعیست مطرد در هر رباعی مزید که حرف رابعش مده زائد بود نحو
قرطاس وقراطیس وعزهول وعزاهیل وهمچنین ست در ثلاثی مزید که بکسر لام ملحق برباعی مزید
مذکور ست نحو جلباب وجلابیب باید دانست که هرچه از زوائد ثلاثی ورباعی مخل بنای نحو مفاعل ومفاعیل
باشد بیفتد پس در نحو محرنجم محارم آید یعنی بحذف یکی از دو راه ودر مدحرج دحارج بحذف المیم ودر استخراج تخاریج
بحذف الهمزة والتاء او تخاریج بحذف الهمزة والسین وهو الاکثر ودر احرنجام حراجیم بحذف الهمزة والنون ودر نحو انطلاق
وافتقار طلالیق وفقاقیر بحذف همزه واین مذهب سیبویه است ومازنی طلائق وفقائر گوید یعنی بحذف
همزه ونون در انطلاق وهمزه وتا در افتقار ورواست که در قبل آخر عوض محذوف مده آید اگر نبود نحو حراجیم
ودحاریج در محرنجم ومدحرج وابن مالک زیادت تای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس ست
نیز روا دارد فیقول حبانطة وعفارتة فی حبنطی وعفرنی وأفاعلة وفعاللة جمع هر اسم منسوب یا عجمی
که مناسب جمعیت این جمع باشد نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی واشاعرة جمع اشعری
منسوب باشعر نام مردی وفرازنة جمع فرزین بالکسر وهر اسم عجمی که فرعون وفراعنة باید دانست که گاهی
در آخر جمع اقصی نیز تای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه در غیر منتهی الجموع نیز مذکور شد نحو ملائکة
در ملائک جمع ملک بالتحریک اصله ملاک وصیاقلة در صیاقل جمع صیقل فائده دانستنیست که علمای این صنعت
چنانکه مفرد را بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکالب علی افاعل جمع اکلب جمع کلب بالفتح
واناعیم علی افاعیل جمع انعام جمع نعم بالتحریک وجمائل علی فعائل جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک وهو معروف

جمع صُبُر بضمتین جمع صَبور بالفتح و چون جمع جمع شود الاقش بر کم از نرد ا نبود و هو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر
و فی الکثرة ایضا عند البعض و قال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس نحو مساجد و مصابیح فانه لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری قیل
جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة و الی هذا ذهب سیبویه و گاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرۀ
عین بسوی مفاعیل بالیاء برند نحو دراهیم و صیاریف در دراهم جمع درهم و صیارف جمع صیرف + و بعکس
نیز نحو سرابل و عصافر در سرابیل جمع سربال بالکسر و عصافیر جمع عصفور بالضم و ابن مالک نحو فعالی را بکسر
لام نیز از اصل بسوی فعالی بفتح لام برد جوازا اگر در آخرش حرف علت بود و نه لام کلمه فیقول فی نحو حَبالی بالکسر الّلام حَبالی بالفتح
بفتح و عطار بخلاف نحو جواری و مساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مَشاجنة بهم و نون و جیم
و ذال معجمه علی مفاعل جمع جلذ بضم الجیم و سکون اللام و بالذال المعجمة موش کور دشتی و همچنین ست مَناقذ بالخاء و
الذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة و سکون اللام و بالدال المهملة نوعی از موش دشتی اما جمع صحیح که بنای
مفردش باقی ماند نیز دو قسم ست، • جمع بواو و نون و این در حالت رفع باشد و بیاء و نون ما قبلش مکسور و این در حالت
نصب و جر و جمع بالف و تای فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل و یا صفت وی ست بشرط در آخرش علامت
تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و افعل فعلاء نبود و نه فعلان فعلی و نیز صفت مشترک میان مذکر و مونث که غیر
افعل التفضیل و غیر صفت خماسی ست هم نبود نحو زیدون و عالمون جمع زید و عالم و نحو رجال افضلون و رجال مصلقون جمع
افضل و مصلق جمع این هر دو با وجه اشتراک میان مذکر و مونث نحو زید افضل من عمرو و هند افضل منه و رجل مصلق
و امراة مصلق بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل التفضیل و افعل صفت و کراهت تکسیر خماسی ست
بخلاف نحو طلحة و علامة که در آخرش تای تانیث ظاهر ست + اما لفظیکه دران تای تانیث مقدر بود نحو هند
و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تای
عوض از محذوف بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید نحو عدون و زنون بحذف التاء.
و بخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک ست نحو رجل قتیل و امراة قتیل و رجل صبور و امراة
صبور و جریح هذا مذهب البصریین اما کوفیان و ابن کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را [illegible]
گفته جواز نحو احمرون و اسودون و سکرانون و همچنین در طلحة [illegible] نحو طلحة و طلحون [illegible]
علی الاصل عند الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلان فعلانة هم روا نداشته اند
که نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة ست مذکر گرفته اند و نیز [illegible]
مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزلۀ صفت ست نحو رجیلون جمع رجیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری [illegible]
و احیمرون جمع احیمر مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جریح نحو [illegible]

بکسر الیاء الشدیدة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترکست   ومی آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تای
تانیث آید وما قبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین وقد تضم جمع سنة محرکة والاصل سنوة بالفتح وبالواو وسنهة بالها
وقلون بالضم والکسر جمع قلة بضم القاف وفتح اللام الاصل قلوة بالضم ومئون بالکسر وقل الضم جمع مائة والاصل
مئیة بالکسر وفئون بالکسر جمع فئة اصلها فیئة بالکسر   وگاهی در لفظیکه فاءش محذوف وعوضش تای
تانیث بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلها وعدة ورقون بالکسر جمع رقة اصلها ورقة هذا مذهب سیبویه
وقال المبرد لا یجوز الا عدات بالالف والتاء   همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا یاست نیز آید
بحذف الف منسیا نحو اضون جمع اضاة بفتح الهمزة وکسرها جای گرد آمدن آب اصلها اضوة وقنون جمع قناة اصلها قنوة
محرکة   وگاهی در مضاعف نیز آید نحو اوزون جمع اوز بکسر الهمزة وفتح الواو وشد الزای المعجمة وحرون جمع حرة
بالفتح   وحکی عن یونس فی جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وکسرها   وشذ ارضون بسکون الراء وفتحها جمع ارض بفتح
وهنون جمع هن اصله هنو بالتحریک وعالمون جمع عالم وهو ما سوی الله واهلون جمع اهل واخون وابون
وبنون جمع اخ واب وابن اصله بنو محرکة ودهیمون جمع دهیمة مصغر دهماء وابیکرون جمع ابیکر مصغر
اکبر بالفتح تقدیرا اما کوفیان مصغر اکبر بضم کاف گویند که جمع اکبر بالفتح است   باید دانست که گاهی یا ونون جمع را در
بعضی از اوزان که مخالف قیاس ست از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد و در اضافت ساقط
نشود نحو مضت علیه سنین کثیرة وکنت عنده بضع سنین یا هذا وقوله (شعر) وان لنا ابا حسن علیا +
اب بر ونحن له بنین + برفع النون خبر نحن   ونیز دانستنیست که چون علم مذکر مذکور مرکب بود نه ترکیب
اضافی جمعش هم بواو ونون اید اگر جزء اولش مبنی ست نه جزء ثانی نحو بعلبکون در بعلبک بخلاف نحو سیبویه
وخمسة عشر که هر دو جزء مبنی ست جمعش بواسطه ذو آید در مذکر وبواسطه ذات در مونث نحو جاءنی ذوو سیبویه
وذوو خمسة عشر وذوات سیبویه وذوات خمس عشر   واگر مرکب اضافی ست جزء اولش را جمع کنند اگر کنیة نبود
نحو عبد ومناف   والا هر دو جزء را یعنی اول را بجمع تکسیر وثانی را بجمع سالم نحو ابناء الزیدین در ابو زید وابناء
الزیدین در ابن زید ونیز رواست که بتکسیر جزء اول آید فقط نحو آباء زید وابناء زید قال سیبویه وهذا قول یونس
وهو حسن من آباء الزیدین وقیل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین   وچون لفظ ابن واخ وذو مضاف
بلفظی دیگر بود عام ست که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع سالم نحو بنو کذا واخو
کذا وذوو کذا یا بجمع تکسیر نحو ابناء کذا واخوة کذا واذواء کذا واین وقتی باشد که مراد از مضاف ومضاف الیه
مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزء اول بالف وتا آید فقط نحو بنات آوی جمع ابن اوی و
بنات لبون جمع ابن لبون وذوات عثنون جمع ذو عثنون وبنات عرس جمع ابن عرس وبنات نعش

جمع ابن نعش و امات عامر جمع ام عامر و حکی یونس امهات العوامر و بنات قترة جمع ابن قترة ذوات القعدة
و ذوات الحجة جمع ذو القعدة و ذو الحجة روی الاخفش بنو عرس و بنو نعش فی ابن عرس و ابن نعش اعتبار اللفظ ابن وان کان لغیر عاقل
بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد و فتحه اش بجهت دلالت بر محذوف مفتوح بماند نحو
اعلون و موسون و عیسون و مصطفون هذا مذهب البصریین اما کوفیان حذف الف زائد را منسیا ضمه و اداده
پس قبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون و عیسون بضم السین و این برای موافقت واوست و گاهی کسره نحو
موسین و عیسین بکسر السین و این برای موافقت یا و حکاه ابن لادهن بعض العرب ایضا + و قال سیبویه الضم
خطأ و اما الف ممدود اگر اصلی ست بحال خود باشد نحو قراءون و وضاءون و بعضی بواو بدل کنند نحو قراوون
بالواو حکاه ابو علی و الا واو گردد وجوبا اگر برای تانیث ست نحو حمراوون بالواو و این اشهر لغت ست و
بعضی بحالش دارند نحو حمراءون و بعضی یا گردانند نحو حمرایون و الا هر دو وجه است یعنی اثبات و قلبش بواو
مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساءون و رداءون و کساوون و رداوون جمع کساء و رداء که
در اصل کساو و ردای بوده است و علباءون و علباوون جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای
الحاق ست و حکی کسایون بقلب الواو یاء و هو شاذ خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا و گاهی همزه
تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف ست حذف هم کنند نحو قاصعون و خنفسون جمع قاصعاء و خنفساء و این نزد
بر خلاف قیاس ست اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستنیست که نون تثنیه و نون جمع در اضافت ساقط
شود نحو غلاما زید و نحو قوله تعالی حاضری المسجد الحرام و در صله هم نحو و المقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی قراءة
الحسن و در اللذان و الذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) ابنی کلیب ان عمی اللذا +
قتلا الملوک و فککا الاغلالا + و کقوله (شعر) ان الذی حانت بفلج دماؤهم + هم القوم کل القوم
یا ام خالد + و کقراءة من قرأ غیر معجزی الله و لذائقوا العذاب بنصب الله و الباء و در غیر مذکور هم گاهی
بضرورت حذف کنند کقوله (ع) لو کنتم منجدی حین استنجدتکم + دوم جمع هر علم مونث نحو عزات
و هندات و زینبات و سلمیات و سوداوات در عزة و هند و سلمی و سوداء هذا بو الاکثر و بعضی علم مونث
عاقل گفته اند و از اینجاست که بر مذهب ایشان اگر مثل عناق و عقرب ناقه و شاة را نامند مثلا جمع آن بالف
تا نیاید و جمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث ست ممدود باشد یا مقصور بشرط که مراد از آن مذکر عاقل
باشد نحو بشری و بشریات و بهمی و بهمیات و ضراء و ضراءات و صحراء و صحراوات و هر اسم مونث
ای ظاهر اگرچه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو تکریة و تکریات و اخراجة و اخراجات و سنبلة و سنبلات و حمزة
حمزات و طلحة و طلحات و نیز مطرد ست در هر اسم که مذکر باشد و هم مونث و تصحیحش بواو و نون بروانبود و نیز مجموع

بجمع تکسیر نشود نحو الف والفات و یاء و یاءات و تاء و تاءات و نحوآن   و در صفتیکه ظاهر العلامت ست نه فعلی فعلان
و فعلاء افعل نحو علامة و علامات و جرائة و جرائات و حجزاة و حجزاات و ضاربة و ضاربات و حبلی و حبلیات و نفساء و نفساوات
نحو سکری و حمراء در اکثر بخلاف ابن کیسان که روا دارد فیقول سکریات و حمراوات لیکن هرگاه بر فعلی و فعلاء
مذکورین اسمیت غالب باشد جمعش بالف و تا آید جوازا و وفاقا نحو خضراوات جمع خضراء بمعنی نبات و همچنین ست
وقتیکه از اعلام غیر مذکر حقیقی باشند   و در صفات مونث از خماسی مجرد نحو صهصلقات جمع صهصلق و جحمرشات جمع
جحمرش   و در صفات مذکر لایعقل اگرچه صفتیت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صافن و صافنات و سجل و
سجلات و یوم خال و یوم ماض و ایام خالیات و ایام ماضیات و جمیلات جمع جمیل مصغر جمل و کتیبات جمع
کتیب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب   و در نحو ابن کذا و ذو کذا چنانکه گذشت   و می آید غالبا در لفظ مذکر
که مکسر نشود نحو سبطرات و نحلات در سبطر و نحل و قال الفراء یطرد فیه . واما بوانات فی بوان بالکسر
و هو عمود من اعمدة الخیمة و خوانات فی خوان بالکسر و هو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی بون و خون یا
واخونة فشاذان   و در اسمیکه برای لایعقل ست نحو سرادقات در سرادق بالضم   و در اسم خماسی مجرد نحو سفرجل
و سفرجلات و فراء درین نیز مطرد گوید   و نیز غالب ست در جمعیکه باز مکسر نشود نحو رجالات در رجال جمع
رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صواحبات در صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب و انعام و جمیع آن
که باز مکسر شود   و می آید در لفظ مونث معنوی غیر حقیقی نحو ارض و ارضات و سماء و سماوات و کائن و کائنات
و شمال و شمالات   هر اسم ثلاثی مونث که لامش محذوف و عوضش در آخر تای تانیث بود در جمع محذوفش
باز آید اگر فای کلمه آن مفتوح باشد نحو ضعوات و هنوات بالرد در ضعة اصلها ضعوة و هنة اصلها هنوة و این بیشتر
وگاهی بدون رد نیز آید نحو شفات و هنات و ذوات و لو ردوا لقالوا ذویات او ذایات علی رای من
رای ان اللام المحذوفة منها یاء و در بعض الفاظ ازان بجمع تکسیرش کفایت کنند و بجمع صحیح جمع نکنند چون شاة اصلها
شوهة و شفة اصلها شفهة او شفوة والجمع شیاه و شفاه و ازین قبیل ست امة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش اماء
است و تصحیح جمعها علی التصحیح ایضا نحو اموات بالرد کذا فی القاموس   و اگر فایش مکسور بود محذوف آن باز نیاید
در اکثر نحو مئات در مئة و رئات جمع رئة اصلها رئیة و گاهی برد محذوف هم آید نحو عضوات جمع عضة اصلها
عضوة   و اگر مضموم بود درین صورت نیز ترک رد ست فقط نحو کرات جمع کرة اصلها کروة بالضم و ثبات جمع
ثبة اصلها ثبیة بالضم   اما اخوات بتحریک در جمع اخت بالضم باعتبار اصل ست یعنی اخوة محرکة
قد یجیء اخوات بسکون العین و همچنین ست بنات بفتح الباء جمع بنت و ابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک والقیاس
...ت بالکسر و ابنات باثبات الهمزة   چون لفظ مفرد بالف و تا جمع شود تای تانیث که القایش موجب جمع

ودو علامت تانیث ست حیفند نحو مُسْلِمَة ومُسْلِمَات وطَلْحَة وطَلَحَات والف مقصوره که ثالث کلمه و بدل از واو است
واو شود نحو عَصًا وعَصَوَات وهمچنین الف ثالث غیر ممال که اصلیست نحو إلى اسمًا یا مجهول الاصل چون ددا
نحو الَوات ودَدَوات والف غیر مذکور یا گردد نحو اَرْطَيَات ومُصْطَفَيَات جمع ارطى ومصطفاة ورَحَيَات وفَتَيَات
جمع رَحًى وفَتَاة وحُبْلَيَات ومُثَنَّيَات جمع حُبْلَى ومِثْنَى + اما نحو باء وتاء مقصورًا فجمع على بيات وتيات بقلب الالف
ياءً وممدودًا على بَاءَات وتَاءَات باثبات الهمزة بعد الالف كما مر ونیز گاهی الف زائد را که خامس
یا زائد از انست حذف هم کنند نحو زِبَعْرَات در زِبَعْرَى بكسر الزاء المعجمة وقد تفتح وقَبَعْثَرَات در قَبَعْثَرَى
وهو ليس بقياس خلافًا للكوفيين فانهم اجازوا حذفها قياسًا والف ممدود بحال خود باشد در اکثر اگر اصلی
غیر مبدل ست بر قیاس تثنیه وحكى ابو علی عن بعض العرب قلبها واوًا و واو گردد اگر برای تانیث ست
نحو حمراوات جمع حَمْرَاء وابن اعرف ست وگاهی بحالش دارند نحو حمراءات وحكى المبرد عن المازنی عن
بعض العرب حمرايات بقلبها ياءً والا هر دو وجه ست نحو كِسَاوَات ورِدَاوَات وعِلْبَاوَات بالواو
فی كِسَاء ورداء وعِلْبَاء كقرطاس وكساءات ورداءات وعلباءات بالاثبات وحكى كسايات
بالياء وهو ليس بقياس خلافًا للكسائی ونیز گاهی از جهت طول بنا همزهٔ تانیث را با مده اش که
خامس یا زائد از انست حذف هم کنند نحو قاصِعَات وخُنْفُسَات در قاصعاء وخُنْفُسَاء وهو سماعی خلافًا
للكوفيين فانهم اجازوا حذفهما قياسًا مطردًا وهر اسم مونث که بر وزن فَعْل وفَعْلة بالفتح بود عینش در جمع
مفتوح گردد اگر صحیح باشد وکلمه غیر مضاعف نحو اَرَضَات وتَمَرَات بفتح الراء والميم در اَرْض وتَمْرَة بالفتح وظَبَيَات ورَكَوَات
بفتح الباء والكاف در ظَبْيَة ورَكْوَة بالفتح بخلاف عين اجوف که تحریکش موجب ثقل ست اما هذیل عین اجوف را
هم فتحه دهند فيقولون فی نحو بَيْضَة ورَوْضَة بالفتح بَيَضَات ورَوَضَات بالتحريك وكذا قرأ ابن اسحق والاعمش ثلث
عَوَرَات بفتح الواو ونیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فيقولون فی نحو ظَبْيَة ورَكْوَة ظَبْيَات ورَكْوَات
بسكون الياء والكاف وعين فِعْل وفِعْلة بالكسر اسمی که مونث ست وغیر مضاعف روا است که مفتوح گردد
وهو الاكثر نحو هِنَدَات وسِدَرَات بفتح النون والدال در هِنْد وسِدْرَة بالکسر روا است که ساکن بماند وهی لغة
تميم وناس من قيس وكسرهٔ عين وهی نیز بجهت تبعیت فا روا است اگر کلمه ناقص واوی واجوف نبود نحو هِنِدَات
وكِسِرَات وحِجِيَات بكسرتين وهی لغة مطردة عند سيبويه ومقصورة على السماع عند الفراء وفی کتاب ابی الحسن
الهيثم لا يجيز الكوفيون كسرات بكسر السين فی جمع كسرة بالكسر ويجوز الفتح والا مفتوح آید نحو رِشَوات ودِيَمَات
وبِيَعَات جمع رِشْوَة ودِيمَة اصلها دِوْمَة وبِيعَة بالكسر یا ساکن بماند نحو رِشْوات ودِيمات وبِيعات
بسكون الشين والياء وشذ جِرِوات بكسر الجيم والراء جمع جِرْوَة بالكسر وقال الرضی لا يجوز الفتح فی الاجوف

الا فی لغة هذیل نحو جَیَرات بفتح الیاء فی جمع جِیرة بالکسر شاذ عنده لا عندهم و نیز بعضی کسرهٔ عین بجهت تبعیت فا در
ناقص یائی هم جائز ندارند چنانکه در ناقص واوی فلا یقال لِحِیات بالکسر الحاء فی جمع لِحیة بالکسر عندهم و عین
فُعْل و فُعْلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث ست بفتح آید و ساکن نیز نزد تمیم و بعضی از قیس مضموم هم
بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی و اجوف نبود نحو غُرُفات و حُجُرات و خُطُوات بفتح العین و ضمها و سکونها
ایضا جمع غُرفة و حُجرة و خُطوة و الا مفتوح آید و ساکن نحو کُلْیات و دُوَلات بفتح العین و سکونها جمع کُلْیة و دُولة بالضم
لغة فی دولة بالفتح و درین هر دو وزن نیز اختلاف سیبویه و فراء در اطراد و سماع ضمهٔ عین بجهت تبعیت فا بحسب مذکور
سابق ست   اما عین هر شش اوزان مذکوره در صفت و در اسم مضاعف ساکن آید نحو صَعْبة و صَعْبات و ذَرّة
و ذَرّات بالفتح و عِلْجة و عِلْجات و عِدّة و عِدّات بالکسر و حُلْوة و حُلْوات و مُدّة و مُدّات بالضم و مثل
کَهَلات بالتحریک و السکون اشهر جمع کهلة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین فی جمع فَعْلة بالفتح صفةً
قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضخمة ضخمات و صعبة صعبات بفتح الحاء و العین   لیکن فتحهٔ عین لَجَبات و رَبَعات
باعتبار فتحهٔ عین مفرد ست اعنی اللَجَبة بالتحریک و فیها لغات اللِجبة بکسر الجیم و کعِنَبة و اللجبة بتثلیث اللام مع سکون
الجیم گوسپندی که شیرش کم شده باشد و الربَعة محرکة لغة فی الربْعة بالفتح زن میانه قامت هکذا قالوا و فی الصحاح امراة ربعة
و جمعها رَبَعات بالتحریک و هو شاذ لان فعلة اذا کانت صفة لا تحرک فی الجمع و قیل انهما کانتا فی الاصل اسمین ثم وصف
بهما ففتح عینهما فی الجمع اعتبارا للاصل کما یقال فی جمع امراة کَلْبة بالفتح نسوة کَلَبات بالتحریک نظرا الی الاسمیة الاصلیة
و قال الرضی و یجوز فی القیاس ان یقال نسوة کلبات بسکون العین اعتبارا للصفة العارضة کما اذا سمی بصعبة یقال صعبات بفتح
العین اعتبارا للاسمیة العارضة   فائده دانستنیست که اصل در لفظ مفرد و مثنی و مجموع آنست که دال بر موضوع له خود باشد
لیکن گاهی مفرد بجای مثنی آید کقوله (ع) حمامةَ بطنِ الوادیین ترنّمی * یرید بطنی الوادیین و بجای مجموع نحو کلوا فی
بعض بطنکم تعفّوا ای فی بطونکم   و مثنی بجای مفرد نحو بانفیه یرید بانفه و بجای جمع کقوله تعالی فارجع البصر کرتین
ای کرات و مجموع بجای مفرد نحو شابت مفارقه و بجای مثنی نحو فلان عظیم المناکب * و هرگاه دو چیز برای شیئی
واحد باشند هیچو عینان و اذنان و فخذان درین صورت در اخبار ازان هر دو فصیح آنست که مثنی آرند نحو عیناه
حسنتان و جاء فی الشعر عیناه حسنة و عینه حسنتان و این همه مقصور بر سماع ست بخلاف بعضی که قیاسی گویند

فصل سوم در اسم جمع

بدانکه اسم جمع عبارت از لفظی ست که دلالت بر معنی جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر معنی فعل ست و
فعل نیست و آن بر دو قسم ست یکی آنکه واحد از لفظ خود نداشته باشد چون قوم و رهط و نفر و جز آن و دیگری
آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد و آنرا اوزان کثیر ست منها   فَعْل بالفتح و آن می آید در مثل جاه اصلها جوم

کولد بالتحریک ورزغة محرکة وثلة بالضم وراکب وتارحة وخوّان بفتح الخاء المعجمة وشد الواو والجمع حوم وولد وزغ وثم ورکب وطیر ورجل وعوذ واوب وصحب ورتوح وشول وخون وکذا فی شخص بالفتح علی صورة المفرد
ودر فعل بالکسر در مثل ولد بالتحریک وشاة اصلها شوهة محرکة ولبون علی فعول بالفتح ومع التاء نحو لبونة والجمع ولد وشیه ولبن
وفعل بالتحریک در مثل حلقة بالفتح قلیلا نحو حلقة وحلق وبکرة وبکر وکماة وکمأ وخیمة وخیم ودر مثل خادم وغائب وناشئة علی فاعلة وشریف وعمود بالفتح واهاب بالکسر وخشب بالتحریک والجمع خدم وغیب ونشأ وشرف وعمد واهب وخشب علی صورة المفرد
وفعلة بالفتح در مثل رجل بضم الجیم وراجل علی فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رجلة وشجعة
وفعلة بالضم در مثل سهم بالفتح وهو النصیب وظئر بالکسر واخ اصله اخو محرکة وفاره کصاحب وشجاع مثلثا ورفیق والجمع سهمة وظؤرة واخوة وفرهة وصحبة وشجعة ورفقة
وفاعل بکسر العین در مثل جمل محرکة وبقرة بالتحریک وصائم علی فاعل والجمع جامل وباقر وصائم علی صورة الواحد
وفعال بالفتح در مثل شبل بالکسر وجمل بالضم وثمرة بالتحریک وکهام بالفتح والجماعة شبال وجمال وثمار وکهام علی صورة الواحد
وفعالة بالفتح در مثل جمل بالتحریک وصاحب نحو جمالة وصحابة
وفعال بالضم در نحو عرق بالفتح وظئر بالکسر ورخل بفتح الراء المهملة وکسر الخاء المعجمة وربع اصله رابع علی فاعل وحدید وتوأم علی فوعل بالفتح ونفساء وربی بضم الراء وتشدید الموحدة المفتوحة علی فعلی والجماعة عراق وظؤار ورخال ورباع وحداد وتوام ونفاس ورباب
ونیز می آید در فعال بالضم نحو عراق علی صورة المفرد وهو بمعنی العرق بالفتح
وفعیل بفتح الفاء وکسر العین در مثل عبد ویدا اصله یدی بالفتح ورحی محرکة وضرس بالکسر وبقرة بالتحریک وحاج وغاز الاصل حاجج وغازو وکضائن علی فاعل وحمار بالکسر وضیم علی فعیل والجمع عبید ویدی ورحی وضریس وبقیر وحجیج وغزی اصله غزیو وحمیر وضیم علی صورة المفرد
وفعلان بفتح الفاء وسکون العین در مثل قنو وقنوة بالکسر وقنا بالقصر بفتح القاف وکسرها وامة اصلها اموة محرکة وندمان والجمع قنوان واموان وندمان علی صورة المفرد
وافعول بضم الهمزة والعین در مثل بقرة ومالک کراکب نحو ابقور وملوک وارکوب ۔
وفعلاء بالفتح والمد در مثل شیء وقصبة بالتحریک وطرفاء بالفتح ممدودا والجمع شیاء وقصباء وطرفاء علی صورة المفرد
وفعلاء بالکسر والمد در مثل حظ بالفتح وظربان بفتح الظاء المعجمة وکسر الراء نحو حظاء وظرباء
ومفعولاء بالفتح وضم العین ممدودا در مثل بغل بالفتح کشیخ وعلج بالکسر وکبیر علی فعیل واتان بفتح وحمار بالکسر والجمع مبغولاء ومشیوخاء ومعلوجاء ومکبوراء ومأتوناء ومحموراء
وفاعول در نحو بقرة محرکة وامس بالفتح نحو باقور وآموس ۔ ونیز از اسمای جموع ست ظرب بفتح الظاء المعجمة وکسر الراء المهملة جمع ظربان بکسر الراء وعبد بضم الباء الموحدة جمع عبد بالفتح وشیه بفتح الشین وکسر الیاء المشددة جمع شاة وقردة

بفتح القاف وکسر الراء جمع قِرْد بالکسر وجِمَالة بالضم جمع جَمَل بالتحریک وبَاقُورَة علی فاعُولة وبَيْقُور علی فَيْعُول بالفتح جمع بقرة بالتحریک ومَرْجَل علی مَفْعَل بفتح المیم والعین جمع رَجُل بضم الجیم ومَعْبَدَة علی مفعلة بالفتح جمع عَبْد بالفتح وهمچنین ست مَشْيَفَة ومَشْيَخَة جمع سَيْف وشَيْخ وعِبِدَّان بکسرتین وشد الدال وعِبِدَّاء وعِبِدَّی بکسرتین وشد الدال ممدودًا ومقصورًا جمع عبد بالفتح ومَعْيَاء علی مَفْعَلاء بکسر الفاء وفتح العین ممدودًا جمع مَعْي علی فَعِيل ومَشْيُخَاء بالمد وفتح المیم وضم الیاء التحتیة علی مَفْعُلاء جمع شَيْخ ومَكْفُلِي علی مَفْعُلِي واحده مَكْفُوص وهو طائر نص علی ذلک سیبویه ونزد بعضی المنفصی واحدست مکفوص جمع

فصل چهارم در اسم جنس

وآن عبارت از لفظی ست که اطلاقش وضعًا بر قلیل وکثیر و واحد و ما فوقش صحیح و روا بود نظیرش لفظ ما ست که یک قطرهٔ آب را هم ما گویند وتمامی آب دریا را هم ما وهمچنین ست زیت که اطلاقش بر قطرهٔ روغن زیتون وبر اکثر از آن هر دو درست وبرابر ست ولفظ تمر وروم که بر یک خرما ویک رومی هم صادق باشد چنانکه بر زائد از یک بخلاف اسم جمع که اطلاقش وضعًا بر کم از سه روا نبود چنانکه جمع فلا یقال رَكْبٌ علی راکب ولا علی راکبین کما لا یقال رجال علی رجل ولا علی رجلین واما آنکه بعضی از اسمای اجناس که مشهور و متعارف در معنی جمع ست واطلاقش بر کم از سه روا نبود چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال ست نه باعتبار وضع واین را اسم جنس جمعی گویند نه اسم جنس افرادی + ونیز فرق و امتیاز میان واحد اسم جمع ومیان اسم جمع بحذف تای تحتیه مشدد یا تای تانیث حذفًا واثباتًا حاصل نشود بخلاف اسم جنس که حصول امتیاز و فرق واحد از جمعش بیکی ازین امور مذکورست یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مشدد که برای وحدت ست نحو زَنْج وحَبَش ورُوْم والواحد زَنْجِيّ وحَبَشِيّ ورُومِيّ بالیاء وگاهی بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت ست نحو کَلِم وعِنَب وعُنَّاب ورُطَب والواحد کَلِمَة وعِنَبَة وعُنَّابَة ورُطَبَة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کَمْأَة بالفتح سماعی واین اسم جنس ست والواحد کَمْءٌ بحذف التاء وکذا حَمَّارة خربندها وبَغَّالة اشتربندها وجَمَّالة اشتربندها والواحد حَمَّار وبَغَّال وجَمَّال بحذف التاء وهو قلیل واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار مخالفت وزن جمع ست غالبًا یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع واسم جنس مثلا عُنَّاب بضم العین وشد النون که اسم جنس ست اگرچه باعتبار وزن مثل جُهَّال که جمع جاهل ست موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی ست بین چه جمعیت عناب باعتبار حذف تاست فقط از عنابة وجمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلک جمع الجمع المکسر فانه مبنی من مفرده بالتغییر بالحروف والحرکة او بالحرکة او السکون لفظا کرَجُل ورِجَال ولَكَدْن بالفتح ولُكْدُن بالضم وجَمَل بالتحریک وجُمْل بالضم او تقدیرًا وهذا قلیل کفُلْک مفردًا وجمعًا وکذا اُدْن ومالة اصلها مُؤْلَة وهِجَان ودِلَاص وکناز ونَحُوم وحُلادی ونیز هر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس ضمیر واحد مذکر عائد

میگردد نحو رکب تا محمل ای مشرع بخلاف جمع که عود ضمیر واحد بسوی آن درست نباشد فلا یقال رجال محمل
و همچنین بجواز تصغیر هر دو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع و اسم جنس بدون رد وی بسوی مفردش
آید کقوله (ع) اخشی رُکَیْبًا او رُجَیْلًا عادیا + بخلاف جمع کثرت که تصغیر آن بسوی مفردش کنند تصغیرش وانبود
باید دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی نیست اخفش آنرا جمع تکسیر گوید چون رَکْب و راکب و رَجْل و
رَجُل و باقر و بقرة و جز آن + و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش از لفظ وی ست فرّا آن را جمع
گوید نحو تمر و تمرة و روم و رومی اما اسم جمع و اسم جنسی که مفردش از لفظ وی نبود چون قوم و ابل و غیره جز آن جمعش نگویند وفاقا

باب هفتم در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مسمای آن لفظ پس
لفظی را که دران تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش ازان آن را مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی
آید نحو زُیَیْد و عُمَیْر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کُلَیْب و رُجَیْل و تقلیل عدد نحو دُرَیْهِمات و دُنَیْنِیرات و تقلیل صفت
نحو ضُوَیْرِب و مُحَیْسِن و اُحَیْمِر و تقلیل زمان نحو قُبَیْل هذا و بُعَیْد ذاک و تقلیل مسافت نحو فُوَیْق هذا و تُحَیْت ذلک
و نیز گاهی برای شفقت و تلطف آید نحو یا بُنَی و یا اُخَی و هو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و
یتلطف بهم وکذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) وکلّ اُناسٍ سوف تدخل بینهم + دُوَیْهِیَةٌ
تصفرّ منها الانامل + ای داهیة عظیمة وهی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم ویضادّه وقد یستعمل الشئ فی ضده
لیکن مصغر اگر از اسما و اعلام باشد بی قیام قرینة کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز
را متکلم ازان کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود + و در تصغیر
از وجوه تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد و کیفیتش در اسم غیر لازم البنا
آنست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند بشرطیکه کلمه سه حرفی
بود نحو رُجَیْل و تُعَیْد و نُیَیْب و شُیَیْخ علی فُعَیْل در رَجُل و تَعْد اسما و ناب اصله نَیَب بالتحریک و شیخ بالفتح
یا حرف چهارمش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت
تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات بر اسها ست نحو طُلَیْحة و حُبَیْلی و حُمَیْراء و بُصَیْرِیّ و اُجَیْمال و رُجَیْلان
و زُیَیْدون و هُنَیْدات در طلحة و حُبلی و حمراء و بصریّ و اجمال جمع جَمَل و رَجُلان و زیدون
و هندات و برین قیاس ست تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن فُعَیْل آید
نحو بُعَیْلبکّ و اُبَیّ عمرو و خُمَیْسة عشر و ثُنَیّا عشر و ثُنَیْتا عشرة در بعلبک ابوعمرو و خمسة عشر و اثنا عشر و اثنتا عشرة
والاصل ثُنَیْیان و ثُنَیَّتان بالتحریک وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا بُعَیْلبکة وقال بعضهم بعلبکیة فیحذف بعلا

وگاهی در مصغر اجوف یائی حرف اول را کسره دهند و هند جوازا فیقولون فی نحو بییت و شییخ بییت و شییخ بکسر
النون والشین واگر کلمه ملحق یکی ازین مذکور نبود ما بعد یای تصغیر کسره باید اگر نبود و این در لفظ چهار حرفی
باشد اصلی بود یا زاید یا اصلی نحو جعیفر و بریثن و زبیرج و کریرم علی فعیلل در جعفر و برثن و
زبرج و مکرم و حکی الفراء جعیفیر و مکیریم علی فعیلیل یعنی بزیادة الیاء بعد اللام الاولی فی
جعفر و مکرم و هذا شاذ ودر خماسی مجرد نیز بحذف حرف خامس نحو سفیرج و فریزد در سفرجل و
فرزدق وقیل بحذف حرفیکه مشابه حرف زاید بود ذاتا یا صفة نحو قذیعل بحذف میم در قذعمل و
فریزق بحذف دال که مشابه تاست در فرزدق وسمع الاخفش سفیرجل باثبات اللام وفتح الجیم وکسرها
علی فعیلل فی سفرجل و هو وزن آخر عنده فی الخماسی و عند غیره شاذ لا یقاس علیه وهمچنین بر وزن فعیعلل
آید مصغر لفظی که حروفش زاید بر چهار است بشرطی که حرف چهارمش مد زاید قبل از تصغیر یا بعد آن نبود نحو جحیجب و
قریعصار در جحجبی و قرعصار والا بر وزن فعیعیل آید نحو مفیتیح و قریطیس و قدیریس و جلیلیذ در
مفتاح و قرطاس و خندریس و جلوذ بکسر الجیم وفتح اللام المشددة وسکون الواو مگر مده نحو اجمال که
جمع ست اگرچه بدان نامیده باشد متغیر نگردد و مصغرش بر افیعال آید بخلاف آنکه مفرد باشد نحو اقصاد و
امشاج که مصغرش اقیصید و امیشیج ست بر وزن فعیلیل وهمچنین متغیر نگردد الف و نون مزیده در صفت
یا در علم غیر منقول یا در اسم جنسی که بر مذهب فصیح تکسیرش بر وزن فعالین نیاید نحو سکیران و عثیمان و
ظریبان در سکران و عثمان و ظربان بخلاف نحو حومان بالفتح و سرحان بالکسر و سلطان بالضم
و کروان بالتحریک که چون تکسیرش بقلب نون آید نحو حوامین و سراحین و سلاطین و کراوین تصغیرش
نیز بقلب نون آید نحو حویمین و سریحین و سلیطین و کرین اصله کریوین و حکی فی جمع ظربان
ظرابین فعلی هذا یجوز ظریبین وقال ابن هشام الخضراوی وینبغی لمن جمعه علی ظرابی ان یصغره علی
ظریبین لان الیاء بدل من النون انتهی واما انسان فقیاسه قیاس ظربان ای یصغر علی انیسیان عند من
یجمعه علی اناسی و علی انیسین عند من یجمعه علی اناسین وهمچنین بحال خود ماند الف و نون مذکور که محل ورود
آن نبود مانند الف تانیث و زیادت تثنیه و جمع چنانکه گذشت نحو زعیفران و اقیحیان علی فعیللان در زعفران
و اقحوان بضم الهمزة والعین باید دانست هر لفظ که بر وزن فعلی باشد و در ان تنوین و عدم تنوین هر دو
درست بود نحو ذفری تصغیرش نیز بر هر دو وجه آید یعنی بنظر آنکه الفش برای الحاق ست و درین صورت منون
باشد مصغرش ذفیر بود بکسر الراء بر وزن فعیل و بنظر آنکه الفش برای تانیث ست و درین صورت غیر منون خواهد
مصغرش ذفیری ست بفتح الراء بر وزن فعیلی چنانکه حبیلی مصغر حبلی وهمچنین ست نحو غوغا یعنی اگر آن

منون خوانند مصغرش نحو لُغَيْغِي باشد بتشدید یا بر وزن فُعَيْلِيل واگر غیر منون باشد مصغرش نحو لُغَيْغا ست و بنا
فُعَيْلاء زیرا که همزهٔ تانیث با مده خود کلمهٔ دیگر ست   و هر کلمه که در اولش همزهٔ وصل بود چون مصغر شود همزه اش
بجهت تحرک ما بعد آن بیفتد نحو مُرَيْأَة بضم المیم وفتح الراء والهمزة علی فعیلة در امراة بالکسر   و نیز ساقط شود
یکی از دو زیادت ثلاثی که مخل وزن وغیر مده بعد کسرهٔ تصغیر بود اگر هر دو در افادت معنی برابر باشد نحو قُلَيْنِسَة
بحذف الواو وابقاء النون وقُلَيْسِيَة بحذف النون وابقاء الواو وجعلها یاء اعلی فُعَيْلِلَة و حُبَيْنِط بحذف الالف
وابقاء النون و حُبَيِّط بحذف النون وابقاء الالف وجعلها یاء وحذفها کما فی قاض بخلاف زیادت
نحو سلطان که مده اش بعد کسرهٔ تصغیر افتد و نون مخل وزن نیست نحو سُلَيْطِين   والا آنکه در افادت معنی
کثر بود نحو مُطَيْلِق و مُغَيْسِل و مُضَيْرِب در منطلق و مغتسل و مضارب بحذف نون وتا والف وابقای
میم که زیادتش مفید معنی اسم فاعلیة واسم مفعولیة ست   و بیفتد همه زوائد کلمه که زیادت در ان زائد بود
و حذف باشد نه زائد غیر مخل و نه همزه و نه مده که بعد کسرهٔ تصغیر ست نحو مُقَيْعِس در مُقْعَنْسِس بحذف نون و یکی از
سین وابقای میم که عمدهٔ زوائد ست و قُعَيْسِس و حُمَيْرِر در اقعنساس و احمیرار بحذف همزه و نون و یاء و
ابقای مدهٔ مذکوره و سین و را که مخل وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مقعنسس قعیسس گوید یعنی بحذف میم و نون و
ابقای سین که تکریر حرف اصلی بمنزله اصلی ست   و نیز بیفتد زیادت رباعی که مخل وزن ست اگرچه عمده باشد
نه مدهٔ مذکوره نحو قُشَيْعِر در مُقْشَعِرّ و اقشعرار یعنی بحذف میم و یکی از دو را در اول و بحذف همزه والف و رای
اخیر در ثانی و حُرَيْجِم در احرنجام بحذف همزه و نون نه الف که بعد از اسقاط حروف مذکوره مدهٔ رابعه ست
و چون حرف زائد از مصغر ثلاثی یا رباعی ساقط شود رواست که عوضش در قبل آخر وی مده آید اگر نبود نحو مُطَيْلِيق
و مُغَيْسِيل و قُشَيْعِير در منطلق و مغتسل و مقشعر   و بیفتد همه زوائد خماسی با یکی از اصول نه مده که بعد از اسقاط
حرف اصلی رابع گردد نحو قُرَيْعِب علی فُعَيْلِل در قَرَعْبَلانة یعنی بحذف لام که از حروف اصول ست و بحذف الف
ونون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده رابع گردد نحو خُدَيْرِيس علی فُعَيْلِيل در خَنْدَرِيس بحذف
نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب مختار ست یا نیز بیفتد نحو خُنَيْدِر علی فُعَيْلِل
باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف حرف اصلی ست لهذا تصغیرش را ضعیف گویند واگر با وجود
ضعف مصغر کنند احسن واولی آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفزایند نحو سُفَيْرِيج و فُرَيْزِيق   و نیز
دانستنیست که گاهی کلمهٔ مزید فیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بهر معنی که باشد
مصغر کنند واین را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَيْد در احمد و محمد و صُرَيْف در معروف ومصرف من التعریف
و طُلَيْق و خُرَيْج در منطلق و مستخرج و زُعَيْفِر در زعفران هذا هو الاکثر بخلاف فراء و ثعلب که تصغیر ترخیم را مختص

بعلم گویند و همچنان ست مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم مونث را نه بتفتیش برین تصغیر مصغر گردانند
تا می مقدره اظهار نمایند نحو عُلَیقَة و سُعَیدَة و زُنَیبَة در علب و سعاد و زینب بخلاف نحو طالق و حائض و
ناقة مثال چه وجه آن و گاهی در تصغیر مذکور حرف اصلی را نیز که مشابه بحرف زائد ست حذف کنند نحو بُرَیه و سُمَیع در
ابراهیم و اسمعیل یعنی بحذف زوائد و حذف همزه و میم و لام و تصغیر ترخیمش برین وزن مذکور باتفاق نحاة ست بخلاف
التصغیر غیر ترخیم وی که مختلف فیه ست + قال المبرد و اُبَیرِیه و اُسَیمِیع بحذف المیم و اللام و ابقاء الهمزة اذا الهمزة
عنده محکوم باصالتها و قال سیبویه بُرَیهِیم و سُمَیعِیل بحذف الهمزة و ابقاء المیم و اللام اذ الهمزة عنده زائدة
و هکذا نقله ابو زید و غیره من العرب هر الف تانیث مقصور که خامس کلمه یا زائد از ان باشد در تصغیر ساقط
گردد نحو جُحَیجِب علی فُعَیعِل در جَحجَبی بفتح الجیمین و الباء الموحدة علی فَعلَلی و حُبَیِّر در حُبَاری و حُوَیلِی علی فُعَیعِیل
در حَولایا بالفتح علی فَعلایا و لُغَیغِیز در لُغَیزی و بعضی در نحو حباری حُبَیری گویند بحذف الف اول و ابقای الف
تانیث چنانکه بعضی در نحو حولایا حُوَیلِیا و همزهٔ تانیث که بمنزلهٔ کلمه بالاستقلال ست بحال خود باشد در
اکثر نحو حُمَیرَاء علی فُعَیلَاء در حَمرَاء و طُرَیمِسَاء علی فُعَیلِلَاء در طرمساء بالکسر و بُرَیعِیسَاء علی فُعَیلِیلَاء در
برناساء بخلاف ابن الانباری که در نحو طرمساء و برناساء حذفش جائز دارد و بعد آخر عوض آن تا افزاید
فیقول طریسة و برینیسة اما الف مقصور و ممدود که نه برای تانیث ست در تصغیر یا گردد اگر رابع بود
نحو مُرَیمِی و ارَیطِی در مرمی و ارطی و الاصل مریمی و اریطی علی فعیل و عُلَیبِی علی فُعَیلِیل در علباء و الا
ساقط گردد نحو حُبَیرِک علی فعیلل در حبرکی بالتحریک هر اسم که بعد از حذف حروف کلمه بقایش
بر دو حرف یا کم از ان باشد در تصغیر اصولش باز آید نحو اُکَیل در کل اسما اصله ارکل و مُنَیذ بردنون در منذ
اسما اصله منذ بالنون و وُعَیدَة بردواو در عدة اصلها وعد و سُتَیهَة برد تا در سه اصلها سته بالتاء و حُرَیح برد
حاء در حر اصله حرح بالحاء و لُغَیَّة برد واو در لغة اصلها لغوة بالواو و قیل لغیة بالیاء و فُلَیّن برد نون در فل اصله
فلان بالضم علی فعال و مُوَیّه بالرد الی الاصل در م اصله ماء بالهمزة ثم ماه بالهاء و بُنَیّین در نحو ابن بنی
برد الواو المحذوفة اصله بنو بالتحریک و در اسم اصله سمو سُمَیّ و در بنت اصله بنوة محرکة بُنَیَّة فان الرضی
و لم یجی من الکلمات ما ابدل من لامه تاء فیکون ما قبلها ساکنا و یوقف علیها بالتاء الا سبع کلمات اُخت و بنت
و هنت و کیت و ذیت و ثنتان و کلتا عند سیبویه و قد نظمها القاضی عبد الرحمن (شعر) و تبدل التاء
من لام اذا حذفت + فی موضع اللام فی سبع من الکلم + اخت و بنت و هنت کیت ذیت و زد +
ثنتان کلتا و لازم قد حصرتهم + فتقول فی تصغیر اخت اصله اخوة بالتحریک اخیة و علی هذا القیاس بخلاف
اسمیکه بعد از حذف اصول آن بقایش بر زائد از دو حرف باشد نحو نُوَیس در ناس اصله اُناس بالضم و یُضَیع در یضع

اسما اصله یوضع و یُوَیْر در یار اصله یائر علی فاعل و شدّه هو یئر برد الهمزة او هو یَیْر بشد الیاء المکسورة اصله
هو یور علی فیعل هذا هو الاکثر اما یونس و ابو عمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمه بر زائد از دو حرف بوده باشد
هم روا دارند لیکن اسمیکه مستعمل بقلب ست تصغیرش نیز بر قلب آید نحو اُوَیدر در آدر مقلوب اَدْور جمع دار و قُسَیّ بحذف
یای ثالث در قسی بشد الیاء مقلوب قُوُوس علی فعول جمع قوس اما لفظیکه وضعا بر دو حرف باشد یا بر سه حرف
یکی ازان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند آنرا در آخرش بجهت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو مُنَیّ
و اُنَیّ و بُلَیّ و بُلَیّ علی فُعَیْل در من و ان بفتح المیم والهمزة وکسرهما و بل و بل علما وقال ابن مالک یجوز ان یضعف
الحرف الثانی من جنسه فیقول فی نحو من و عن و هل و بل وکم مُنَین و عُنَین و هُلَیل و بُلَیل و کُمَیم و هرگاه اخت
و مانند آن از اعلام مذکر گردد تای مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو اُخَیّ و بُنَیّ و هُنَیّ و کُیَیّ و ذُیَیّ در اخت و بنت
و هنت و کیت و ذیت و همچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا و رد محذوف تای تانیث دیگر برای
امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اُخَیّة و بُنَیّة هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث ست بقاعده
تا چون مصغر گردد تا ظاهر شود نحو هُنَیدة در هند و عُنَیقة در عنق اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترخیم ست
لیکن مصغر اسم مونث که از اعداد ست نحو بضع و عشر و نحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیرا که الحاق
تا و عدم الحاق آن در اعداد بر قیاس اسم مکبر و نیست یعنی بالتاء للمذکر و بدونها للمونث نحو بُضَیع در بضع
بالکسر والفتح و عُشَیر در عشر بالفتح و همچنین بدون تا آید مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از
صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو عُدَیل در عدل یقال رجل عدل و امرأة عدل و همچنین ست مصغر کلمه که
مذکر ست لفظا عام ازین که مختص مونث باشد یا مشترک میان هر دو نحو طُلَیق و حُیَیض در طالق و حائض بحذف
الالف و کذا عُشَیق و ضُمَیر فی عاشق و ضامر و هو مشترک بینهما و فی التسهیل و یصغر بدون التاء کل اسم جنس مونث
هو مذکر الاصل نحو بُشَیر و فُرَیس انتهی کلامه و هر لفظ مذکر سه حرفی چون از اعلام مونث گردد مصغر
بتا آید نحو رُمَیحة در رمح و همچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو اُذَین در اذن
اما ابن الانباری اعتبار اصل کند پس نحو رمح را بوقت علمیت مونث رُمَیح بدون تا گوید و نحو اذن بوقت علمیت مذکر اُذَینة بتا
چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت ابدالش نماند باصل خود باز گردد نحو بُوَیب در باب
اصله بَوَب بالتحریک و مُوَیزین در میزان اصله موزان بالکسر و طُوَیّ در طیّ اصله طَوْی بالفتح و دُنَینیر در
دینار اصله دنّار بالتشدید و خُطَیِّئَة بشد الیاء در خطایا جمع خطیئة علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت بخلاف
نحو تُخَیمة در تخمة اصله وخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی ست و
بخلاف قُوَیئم بهمزة در قائم اصله قاوِم من قام یقوم که سبب قلب واو بهمزه موجود ست و هو کونه

عین اسم فاعل تفعل اعل ہذا مذہب سیبویہ اما جرمی چون که در علت ابدال لین بہمزہ وقوعش بعد
الف فاعل ہسم شرط گوید در تصغیر نحو قائم قُوَیِّم گوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصله قُوَیْوِم وقالوا
عُیَیْد بدون الرد فی تصغیر عید اصله عود بالکسر مع زوال العلة فرقا بینه وبین تصغیر عود بالضم وکذلک
فی التکسیر نحو اعیاد   وہمچنین سیبویہ در تصغیر نحو اَدْؤُر بالہمزة جمع دار اُدَیْئِر گوید یعنی با بقای ہمزہ
نه اُدَیِّر برد وا او وابدال آن بیا وادغام یای اول در ثانی که ملتبس بتصغیر اَدْوُر بالواو ست و
در نحو مُتَّعِد ومُتَّسِر که در اصل مُوتَعِد ومُیْتَسِر بوده است مُتَیْعِد ومُتَیْسِر گوید یعنی باسقاط تای افتعال
وابقای تای مبدل از لین نه مُوَیْعِد ومُیَیْسِر برد لین که ملتبس بتصغیر موعد وموسر ست وہذا مذہب الجمہور
ایضا اما مبرد وجرمی در نحو ادؤر اُدَیِّر وزجاج در نحو مُتَّعِد ومُتَّسِر مُوَیْعِد ومُیَیْسِر گویند برد وا او
ویا از جہت زوال علت ابدال اگرچه مصغر یکی ملتبس بمصغر دیگری باشد   ہر الف زائد که در کبیر دوم کلمہ
باشد در مصغر واو گردد نحو ضُوَیْرِب در ضارب   وہمچنین ست الف دوم مجہول الاصل نحو صُوَیْبَة در
صابة ویای من زائد در دوم کلمہ نحو ضُوَیْرِب در ضیراب بالکسر + وشذ نحو بُوَیْتَة بالواو وعند البصریین فی بیتة
والقیاس بُیَیْتَة بالیاء اما کوفیان قلب یای اصلی را که دوم کلمہ است نیز بواو جائز دارند فیقولون شُیَیْخ بالیاء
وشُوَیْخ بالواو فی شیخ وکذا نُیَیْب ونُوَیْب فی ناب اصله نیب   والف ثالث یا گردد و در یای
تصغیر مدغم شود اگر بماند آن را ونیز مخل وزن شود نحو عُنَیِّق وحُمَیِّر در عناق بالفتح وحمار بالکسر واذی
در اذا علما بخلاف نحو مُضَیْرِب در مضارب که مخل وزن ست   وہمچنین یا گردد واو ثالث که لام کلمہ است
یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دُلَیّ وغُزَیَّان وغُزَیَّة بشد الیائین اصلها غُزَیْوِیَة در دلو
وغزوان وغزویة ومُعَیِّنَة اصلها مُعَیْوِنَة تصغیر مَعُونَة اصلها مَعْوُنَة علی مفعلة بضم العین وعُجَیِّز
اصله عُجَیْوِز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح   وہمچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو
اُسَیِّد اصله اُسَیْوِد تصغیر اسود علی افعل وجُدَیِّل اصله جُدَیْوِل تصغیر جدول علی فعول بالفتح
ویجوز اُسَیْوِد وجُدَیْوِل بتصحیح الواو   وہمچنین یا گردد ہر حرف علت که بعد کسرۂ تصغیر افتد نحو
تُرَیْقِیَة در ترقوة علی فعلوة بالفتح وضم اللام واُثَیْعِیَان در اثعوان بالضم   وہرگاه بعد یای
تصغیر دو یا جمع شود آخرین بیفتد منسیا اگر در طرف ست واول مکسور نه در اسمای جاری بر فعل
واین مذہب جمہور ست وقیل اولین بیفتد والی ہذا ذہب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عُطَیّ
اصله عُطَیْیِیٌ الف ثالث یا گردید ویا در یا مدغم شد وہمزہ که در اصل واو بود واو گردید واز جہت تطرف
وانکسار ما قبل بیا بدل شد پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند   وہمچنین سُمَیّ در سُمَیِّیّ اصله

صُلَیبیَة واو یا گردید و یفتاد دُمَیّة در مُعَاوِیَة اصله مُعَیْوِیَة بحذف الف که مخل وزن ست و اُحَیّ در
اُحْوِی اصله اُحَیْوِیٌ بخلاف نحو عُدَیّین مصغر عُدَوان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو حُیَیّ
مصغر حی که دوم سه کسره ندارد و بخلاف نحو مُحَیّ اصله مُحَیّیٌ مصغر مُحَی کمکرم که اسم فاعل ست هذا
هو الاکثر بخلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط نکنند   و دانستنیست که اکثر نحویان مصغر اُحوی
را از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی ببقای زیادت فعل که در اول وی ست غیر منصرف گویند فیقال
هذا اُحَیّ و مررت باُحَیَّ و رایت اُحَیَّ ممنوعًا عن الصرف فی الاحوال الثلث بخلاف عیسی بن عمر
که از جهت تغیر وزن چنانکه در خیر و شر که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو
رفعًا و جرًا احیٍّ گوید یعنی بالتنوین و کسر الیاء المشددة و تقدیر الیاء الثالثة و در حالت نصب اُحَیّیَ
بدون التنوین و بفتح الیاء الثالثة و قیل اُحَیْوٍ بابقای واو یکه بعد یای تصغیرست و قلب واو اخیر که بعد
کسرهٔ تصغیرست بیا و تقدیر یا و تعویضش بتنوین رفعًا و جرًا و ابقایش بدون التنوین نصبًا نحو رایت
احیوی و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بر سکون نحو هذا احیوی و مررت باحیوی بالاسکان
و رایت احیوی بالنصب و بغیر التنوین   و برین قیاس ست نحو اُعلی فقیل اُعَیْلٍ بالتنوین و کسر اللام
رفعًا و جرًا و اُعَیْلی بالنصب و بدون التنوین نصبًا و قیل اعیلی باسکان الیای رفعًا و جرًا و اعیلی
بفتح الیاء نصبًا   و نیز یای مشدد نه یای نسبت چون در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد افتد
محذوف شود نحو مُرَیَّة بشد الیاء علی فُعَیْلَة در مَرْوِیَّة کمرمیة اصلها مَرْوُوْیَة علی مفعولة و مُرَیّ
اصله مُرَیْوِیّ تصغیر مَرْوِیّ اصله مَرْوُوْی بخلاف یای مشدد نسبت که حذف نشود نحو عُزَیْرِیّ بدو یای
مشدد اصله عُزَیْوِیّ مصغر عَزَوِی   و بعضی در تصغیر نحو حُبْلَوِی که منسوب بحبلی ست حُبَیْلِیّ گویند اصله حُبَیْلَوِیّ
بکسر اللام چه هرگاه الف حبلی در نسبت بواو منقلب شد کلمه از قبیل رباعی گردیده و در رباعی بعد یای تصغیر مکسور آید
چنانکه مذکور شد   و دانستنیست که تصغیر هر اسم که نه بطبق مذکور بود شاذ باشد چون اُنَیْسِیان بکسر العین و زیادة
الیاء در انسان بالکسر علی فعلان و القیاس اُنَیْسِین بقلب مدهٔ رابع بیا چنانکه در سرحان سُرَیْحِین و قیل
القیاس اُنَیْسان بابقاء المدة کذا فی الکافی و قال الکوفیون انسان افعان من النسیان حذفت لامه
علی غیر القیاس فعلی هذا لا شذوذ فی اُنیسیان   و عُشَیْشِیَة بتکریر شین و حذف یای زائد در عَشِیَّة بتشدید
یا بر فعیلة و القیاس عُشَیَّة بحذف یای آخر که ثالث ست و ادغام یای تصغیر در یای دوم   عُشَیْشِیان بتکریر
شین و زیادت الف و نون و کذا عُشَیَّان بحذف احدی الیائین و زیادة الالف و النون فی عَشِی علی فعیل
و القیاس عُشَیّ بحذف یای ثالث چنانکه صُبَیّ در صَبِی   و رُوَیْجِل بزیادت واو در رجل و القیاس رُجَیْل

و مُغَيْرِبَان بزيادت الف و نون در مغرب والقياس مغيرب يقال اتيتك مغيربانات الشمس با جمع بمعنی قرب
بغروب و اُغَيْلِمَة و اُصَيْبِيَة بزيادت همزه در غلمة و صبية بالكسر جمع غلام و صبی والقياس غُلَيْمَة و صُبَيَّة
و اُبَيْنُون در بنون جمع ابن والقياس بُنَيُّون برد واو محذوف و قلب آن بيا و ادغام يای اول
در ثانی و لُيَيْلِيَة بزيادت يا بعد لام دوم در ليلة والقياس لُيَيْلَة و يمكن ان يكون مصغر ليلاة فلا شذوذ
و بعض اسما چونکه اسميات انها را مقتضی تحقير دانستند موضوع بر بنای تصغير نمودند و مكبرات ندارد چون جُمَيْل
مرغی مانند گنجشک و كُمَيْت بلبل و قيل شبيه به و كُمَيْت قال سيبويه سالت الخليل منه فقال انه بين السواد و
الحمرة فهو قريب من كل واحد منها فصغر ليدل على ذلك و كذا كُعَيْت لطائر قاله صاحب المناهل الصافية و نيز
دانسته نيست كه تصغير حرف و فعل و اسم فعل كحسب و نحوه روا نبود الا فعل تعجب كه بر وزن ما اَفْعَلَه است نزد سيبويه
و فعل تعجب كه بر وزن اَفْعِلْ بِه است نزد ابن كيسان فانه يطرد تصغيره عندهما و منعه الجمهور و ازينجاست كه نزد جمهور
ما اُحَيْسِنَهُ شاذ است و كذا قوله (شعر) يا ما اُمَيْلِحَ غزلانا شدن لنا + من هؤليائكن بين الضال والسمر
نه نزد سيبويه كه قائل باطراد وی است و التحقير راجع الى المفعول فاذا قلت ما اُحَيْسِن زيدا و ما اُمَيْلِحَه ففيه
تعظيم الحسن و الملاحة من دلالته على تصغير من صاحبه فلا يقال للكبير السن ما احيسنه ولا ما اميلحه كذا فی
الارتشاف و همچنين اسمی كه عامل است عمل فعل است تصغيرش ممتنع است يعنی در وقت عمل رفع و نصب فلا يقال
زيد ضُوَيْرِبٌ عمرا فی زيد ضارب عمرا بالنصب و اما قولهم انا مُرَيْتَحِلٌ فسُوَيْر فرسخا فتوسع خلافا
للكسائی فانه يجيزه مع عمله الرفع و النصب بخلاف نحو زيد ضُوَيْرِب عمروٍ فی زيد ضارب عمروٍ بالجر
و بخلاف مصدر كه با وجود عمل رفع و نصب تصغيرش روا و درست باشد اگر معنی آن قابل کمی و بيشی بود نحو
اعجبنی ضُرَيْبُه عمرا در اعجبنی ضربه عمرا بالنصب و نيز ممتنع است تصغير مع و امس و غد و عند و لدن والبارحة
و غير و سوی و سواء و كل و بعض و ای و ايه و همچنين مثل و شبه نزد فراء بخلاف سيبويه كه جائز دارد و قال
قوال العرب هو مُثَيْل هذا و اُمَيْثَال هذا و كذا لا يصغر اسماء الشهور كالمحرم الى ذالحجة خلافا للجرمی و الكوفيين
فانهم يصغرونها فيقولون مُحَيْرِم و صُفَيْر و رُبَيِّع و جُمَيْد و رُجَيْب و شُعَيْبان و رُمَيْضان و شُوَيْوِيل و ذوی القعدة
و ذوی الحجة و كذا لا يصغر اسماء الاسبوع كالسبت الى الجمعة خلافا للكوفيين و الجرمی و المازنی و كذا
اسماء الله تعالی و اسماء انبياء عليهم السلام و نيز ممنوع است تصغير جمع كثرة مطلقا كه آن جمع كثير است برای
جمع قليل مفرد وی بود اگر داشته باشد و بعده مصغر كنند نحو غُلَيْمَة در غلمان بالكسر جمع غلام و اُدَيْر در
دور بالضم جمع دار يا بسوی مفردش تحقيقی يا تقديری رد كنند و باز مصغر را مجموع بجمع سالم نمايند نحو
غُلَيْمُون و سُنَيْنَات لبث الدار فيها و دُوَيْرَات و اُرَيْضات در غلمان و سنين جمع سنة و دور و ارضين

جمع ارض و عُبَيْدُون در عِبَادیه جمع عَبْد بود تقدیراً و شذ أُسَيْلان فی أُصلان علی فُعْلان بالضم جمع
اصیل و هو ما بعد العصر و المغرب هذا مذهب البصریین اما کوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن مفرد ست بی ردش بجمع
مفرد یا بسوی جمع قلتش روا دارند فیقولون رُغَيْفان فی رغفان کعثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور
علم چیزی گردد تصغیرش بدون رد آید وفاقا نحو دُرَيْهِم بحذف الف و رُغَيْفان باثبات الف و النون در
دراهم و رغفان و همچنین سُنَيْئون برد محذوف و أُرَيْضُون بر فُعَيْلُون در سنون و ارضون علمین و
این وقتی باشد که معرب بحرف بود و الاسنیتین بتشدید یا بر فُعَيْلِل و أُرَيْضِين بر فُعَيْلِيل آید مصروفین فی
المذکر و ممنوعین فی المونث و نیز ممنوع ست تصغیر خماسی الاصول الا علی ضعف کما مر و تصغیر مصغر و آنچه که
مناسب وی ست لفظا کُمَيْت و جُمَيْل و معنی کقلیل و صغیر و همچنین ممتنع ست تصغیر آنچه که منافی معنی تصغیر
ست مانند کثیر و جمیع و حرآن و نیز ممتنع ست تصغیر اسم لازم البنا کمن و این و نحو آن الا بعضی از اسمای
اشاره و موصولات که مصغر شود لیکن چونکه تصغیرش بر خلاف قیاس ست مصغرش نیز بر خلاف اصل مذکور
آید یعنی بزیادت یا و الف در آخر لفظ الا در اولاء ممدود که قبل آخر باشد نحو ذَيّا و تَيّا بتشدید الیاء در ذا و تا
و هَذَيّا در هذا و ذَيّاك و تَيّاك در ذاك و تاك و ذَيّان و تَيّان در ذان و تان و أُوَلَيّاء
و أُوَلَيّا در اولاء بالمد و اولی بالقصر و اللَّذَيّا و اللَّتَيّا در الذی و التی و قد تضم لامهما و قال ابن خالویه
اجمع النحویون علی فتح اللام فی اللتیا الا الاخفش فانه اجاز اللُّتَيّا بالضم و اللَّذَيّان و اللَّتَيّان
در اللذان و اللتان و اللَّذَيُّون و اللَّذَيِّين در الذین اصله اللَّذَيّان الف تصغیر را از جهت التباس
بمصغر تثنیه بواو بدل کردند پس یا را ضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذهب سیبویه و قال الاخفش و
المبرد اللَّذَيُّون و اللَّذَيِّين بفتح الیاء فی الاحوال و اللُّتَيّات در اللاتی یعنی اول آنرا بسوی مفرد وی که التی ست
رد کردند بعده مصغر را بالف و تا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بیفتاد باید دانست که بعضی
از کوفیان در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دُوَابّة و شُوَابّة فی تصغیر دابّة و شابّة و قال
البصریون اصلهما دُوَيْبّة و شُوَيْبّة فقلبت الیاء الساکنة بعد الفتحة الفا کما یقال فی توبة تابة و نحو ذلک

باب هشتم در بیان نسبت

و آن عبارت ست از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقگی چیزی بچیزی
بسوی اصل و پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری میگردد و از تعیین علامت
که دال بران بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت ست اختیار نمودند
و بنظر آنکه ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد گردانیدند و چون از شدت اتصال بمنزلهٔ جزء کلمه گردیده اعراب

آن کلمه بریای مذکور جاری شود فیقال جار فی سعری ورایت بصریا ومررت ببصری واین مجموع را منسوب گویند و مجرور را که اصل ست منسوب الیه و یا حرف ست مانند تای تانیث و قیل اسم محله الجر بالاضافة + و در نسبت از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک   و نیز یای مشدد گاهی برای مبالغه آید در صفت نحو احمری بسیار سرخ و علامی بسیار عالم و دواری بسیار گردنده قال العجاج (شعر) اطربا وانت قنسری + والدهر بالانسان دواری + و گاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومی و ترکی و حبشی والجمع روم و ترک و حبش بحذفها و گاهی برای مصدریة در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیه نحو انسانیة و علامیة و لاحق نشود بفعل و نه بحرف الا آنکه اسم گردد نحو تغلبی در تغلب نام مردی و لمتی در لیتا ام حبیبه مثلا   و هرگاه یای نسبت در آخر کلمه لاحق شود تای تانیث بر افتد مطلقا نحو رجل کوفی و امراة کوفیة و رجل مکی و امراة مکیة یعنی باشنده کوفه و مکه
و نیز بیفتد زیادت تثنیه و زیادت جمع صحیح نحو اثنی بکسر الهمزة در اثنان و عشری بکسر العین در عشرین   مگر آنکه تثنیه و جمع مذکور از اعلام چیزی گردد و معرب بحرکت بود نحو بحرانی و این بیشتر ست و گاهی بحذف هم آید نحو بحری و فی الکافی شذ بحرانی فی البحرین وهی مدینة معروفة والقیاس بحری کانهم فرقوا بینه وبین المنسوب الی البحر انتهی و قنسرینی باثبات یا و نون منسوب بسوی قنسرین نام شهری در شام که در اصل جمع قنسرست یعنی بکسر القاف و فتح النون المشددة و سکون الشین پیر کلان سال   و نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگر چه علم باشد نحو اذرعی بفتح الراء منسوب بسوی اذرعات بکسر الراء و فتحها نام موضعی در شام و عرفی در عرفات نام کوهی در مکه و مسلمی در مسلمات جمع مسلمة و تمری بسکون المیم در تمرات محرکة جمع تمرة بالفتح و ارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح   لیکن هرگاه نحو تمرات و ارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت تمری و ارضی محرکة آید یعنی بحذف الزیادة وابقاء المیم والراء علی الفتحة فرقا بین حالتی الجمعیة والعلمیة و نیز بیفتد یای مشدد که بعد کسره حرف ثالث یا زائد از ان باشد نحو شافعی و کرسی و مرمی در شافعی منسوب بشافع و کرسی و مرمی اصله مرموی و رواست در نحو مرمی مرموی یعنی حذف یای زائد و قلب اصلی بواو   و نیز بیفتد یای مکسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح ست نحو سیدی بتخفیف یای قبل دال در سید بشد الیاء المکسورة و مهیمی بالتخفیف در مهیم اسم الفاعل من هیمه الحب تهییم تفعیل یعنی شیفته کرد او را و طائی در طیئ کسید شاذ ست والقیاس طیئی کسیدی + اما مهیم مصغر مهوم من هوم تهویم ای نام نوما خفیفا در نسبت مهیمی آید یعنی با بقای یای مشدد و زیادت یا عوض واو محذوف در تصغیر تا ملتبس بمنسوب مهیم که از تهییم ست نگردد   و بیفتد یای اول از معتل لام که بوزن فعیل و فعیلة با لفتح و فعیل و فعیلة بالضم ست و ثانی که لام کلمه است واو گردد و ما قبلش فتحه یابد اگر نداشته باشد فیقال فی نحو غنی و غنیة و طویة و حیة علی فعیل و فعیلة بالفتح غنوی و طووی و حیوی و فی نحو قصی و امیة علی فعیل

وفُعَیلة بالضم قُصَوی واُمَوی وهو الاکثر وجاء اُمَیِّی ورُدَیِّی فی اُمَیّة مصغر اَمة ورُدَیّ مصغر رداء
وقال عَدِیِّی بالیائین المشددتین فی النسبة الی عدیّة علی فَعیلة بالفتح واَمَوی بفتح همزه شاذ است
قال سیبویه کان من قال ردّه الی مکبره وهو اَمة طلبا للخفة انتهی واُجری تَحَوِی فی تَحِیّة اصلها تحییة
علی تفعلة مُجری عَدَوی فی عدیّة لانه لما صار بالادغام کفَعیلة فی عدد الحرکات والسکنات اعطی
فی النسبة حکمه و بیفتد واو و یای فَعیلة وفَعولة وعینش فتحه یابد بشرطی که کلمه اجوف ومضاعف نبود
نحو حَنَفی وشَنَئی در حنیفة وشنوءة بخلاف آنکه کلمه مضاعف یا اجوف بود پس حذف نشود که موجب
ثقل است نحو شدیدی وحروری وطویلی وقَوولی در شدیدة وحرورة وطویلة وقوولة
وبخلاف آنکه در آخرش تا نبود نحو سعید وقبول که از جهت فرق میان ذی التا وغیر آن حذف نکنند نحو
سعیدی وقبولی وشذ ثقفی وخُرَفی وربَعی بالحذف در ثقیف وخریف وربیع والقیاس ثقیفی وخریفی
وربیعی بالاثبات وهمچنین شاذ است سَلیقی وسَلیمی وعَمیری بالاثبات در سلیقة وسلیمة وعمیرة و
القیاس سَلَقی وسَلَمی وعَمَری بالحذف کحنفی وعُبَدی بضم العین در بنی عبیدة بفتحها وجُذَمی بضم الجیم در
بنی جَذیمة بفتحها شاذ است والقیاس عَبَدی وجَذَمی بحذف الیاء وفتح العین والجیم علی الاصل هذا مذهب
سیبویه وجمهور النحاة اما مبرد واخفش وجرمی واو را در فعولة که صحیح العین وغیر مضاعف است حذف نکنند نحو
حلوبی در حلوبة ورکوبی در رکوبة وعدوی در عدوة وحذفش را شاذ گویند نحو شنئی در شنوءة چنانکه گذشت
والقیاس شنوئی بالاثبات عندهم وابن الطراوة واو را حذف کند نه ما قبل وی را مضموم گذارد و فتح ندهد چون رُکُبی
وحُلُبی در رکوبة وحلوبة ونیز بیفتد یای فُعَیلة بضم فا وفتح عین غیر مضاعف نحو جُهَنی وسُوَقی وعُرَنی
در جُهَینة وسُوَیقة وعُرَینة وشذ خُرَیبی ورُدَینی بالاثبات در خُرَیبة ورُدَینة والقیاس خُرَبی ورُدَنی
بالحذف بخلاف مضاعف که حذف نشود نحو هُرَیری در هریرة وهمچنین حذف نشود یای فُعَیل که بدون تا است
نحو فُقَیمی ونُمَیری در فقیم ونمیر وشذ قُرَشی وسُلَمی وهُذَلی بالحذف فی قریش وسلیم وهذیل
والقیاس قُرَیشی وسُلَیمی وهُذَیلی بالاثبات واین مذهب سیبویه است اما مبرد حذف یا را از فَعیل و
فُعَیل قیاسی گوید چنانکه سیرافی از فُعَیل بالضم هر کلمه ثلاثی که ما قبل آخرش مکسور است چون منسوب گردد
کسره‌اش فتحه باید تا اجتماع دو کسره و دو یا در بنای مخفف الوضع لازم نیاید نحو نَمَری ودُئَلی و اِبَلی بفتح المیم
والهمزة والباء در نمر ودئل وابل بالکسر بخلاف آنکه کلمه بر زائد از سه حرف باشد نحو تغلب بکسر اللام که مکسور ماند
نحو تغلبی وهو ... ان وقد یفتح وهو شاذ عند الخلیل وسیبویه جائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسی والرمانی لان
الثانی ساکن فهو کالمعدوم عندهم واز اینجاست که چون کلمه بر زائد از چهار حرف بود یا ثانیش متحرک باشد در نسبت

تغیری شاید وفاقاً نحو عُلَیْلِیّ وقد غُمَیلی و مُسْتَحْرِجِیّ در عُلَیِّط و قد غُمَیْلٌ و مُسْتَخرِج اما اِرْزَمِیّ بفتح میم و حذف
سر و یا در اِرْزَمینِیَة بکسر الهمزة والمیم والنون وفتح الیاء الثانیة و قد تشدد و نام شهری در شام شادست و القیاس
اِرْزَمینِیّ بکسر المیم وابقاء الیاء الاولی و حذف الثانیة + وقیل در مثل اِبِل بکسرتین هر دو وجه است یعنی فتح و کسر
آخر چنانکه گذشت و این از جهت تخفیف لفظ است و ابقای آن بر اصل و این از جهت تبعیت کسرهٔ فا و همچنین است
در نحو یَثْرِب بکسر الراء علماً اصله یَثْرِب کیضرب من ثَرَب کضرب فیقال یَثْرَبِیّ بفتح الراء و این بنظر لفظ است
و یَثْرِبِیّ بکسر الراء و این بنظر اصل وی   والف ثالث که آخر کلمه است واو شود اصلی باشد یا بدل از آن
نحو رَحَوِیّ و عَصَوِیّ و قَنَوِیّ و مَتَوِیّ و اِذَوِیّ در رحی و عصا و قناة و متی و اذا و همچنین است الف
رابع اگر اصلی بود یا بدل از آن یا زائد برای الحاق نحو مَلْهَوِیّ و مِعْزَوِیّ و مَرْمَوِیّ و اَرْطَوِیّ در ملهی و معزی
و مرمی و ارطی و گاهی حذف هم کنند فیقال مَلْهِیّ و مِعْزِیّ و مَرْمِیّ و اَرْطِیّ ذکرها سیبویه و گاهی بعد از واو الف
الف دیگر افزایند فیقال مَلْهاوِیّ و مِعْزاوِیّ و مَرْماوِیّ و اَرْطاوِیّ ذکره ابو زید + والا ساقط شود نحو حُبْلِیّ
و این اکثر است و گاهی بواو بدل کنند نحو حُبْلَوِیّ و گاهی بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حُبْلاوِیّ و شذ حُبَلِیّ بفتح الباء
در بنی الحُبْلی بضم حا و سکون با نام قبیله از انصار والقیاس حُبْلِیّ بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم و الی غیرهم
و همچنین ساقط شود الف خامس و ما فوق آن اصلی باشد یا زائد والف رابع بعد حرف متحرک که در حکم خامس است
نحو مُرامِیّ و حُبارِیّ و مُسْتَشْفِیّ و قَبَعْثَرِیّ و جَمَزِیّ در مُراما و حُباری و مُسْتَشْفی و قَبَعْثَری و جَمَزی
و همزهٔ ممدوده که بعد الف زائد است بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قُرّائِیّ در قُرّاء علی فُعّال وقد تقلب واوا
نحو قُرّاوِیّ و واو گردد اگر برای تانیث است نحو حَمْراوِیّ در حمراء و شذ جَلُولِیّ و حَرُورِیّ و اُرَیْنِیّ بالحذف
فی جلولاء و حروراء و اُرَیْناء مصغراً من اسماء القری والقیاس جَلُولاوِیّ و حَرُوراوِیّ و اُرَیْناوِیّ بالقلب
و ذکر ابو حاتم ان قوما من العرب یقرونها همزة فیقولون حَمْرائِیّ و جاء صَنْعانِیّ و بَهْرانِیّ و رَوْحانِیّ بالنون
فی صنعاء و بهراء و روحاء و قیل النون مبدلة من الواو فلا شذوذ و الا هر دو وجه است نحو کساوِیّ و
عِلْباوِیّ بالقلب و کسائِیّ و عِلْبائِیّ بالاثبات در کساء اصله کساو و علباء کقرطاس   و همزهٔ اصلی یا بدل از
اصلی که بعد الف اصلیست بحال خود باشد نحو دائِیّ در داء و شذ ماوِیّ و شاوِیّ بالابدال فی ماء و شاء
ماء و شاء والقیاس مائِیّ بالاثبات   یائیکه آخر کلمه و ثالث آن باشد چون یای بعد کسره باشد
شده و قبلش فتحه باید و کلمه بسوی اصل خود باز گردد اگر داشته باشد نحو عَمَوِیّ و شَجَوِیّ و طَوَوِیّ در عمی اصله
عَمِی ککتف و شجی و طیّ بالتشدید اصله طَوْی بالفتح + و مثال حَیَوِیّ و حَیِّیّ بابقاء الیاء المشددة وهو خلافا
لابی عمرو فانه یجیزه قیاسا   و یای رابع رد اکثر واو شود و ما قبلش فتحه باید نحو ... بحذف و این بیشتر است

و قاضوی با بدال در قاضی همچنین یثرِبیّ و یثرُبیّ در یثرِب عِلما و عُلوی در عالیه شاذ ست چنانکه بدوی
در بادیه و یائیکه خامس کلمه یا زاید آنست ساقط شود نحو مُشتَرِیّ در مشتری و مُحَیّیّ بدو یای مشدد در مُحَیّی اسم
فاعل از تفعیل و مُستَلقیّ در مُستَلقی + و روا ست که بیفتد یای اول از دو یای مشدد و دوم واو شود نحو مُحَیَوِیّ
و هر واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد نحو سَرَوِیّ بفتح الراء در سَروة بضمها و واویکه
در آخر کلمه و زاید بر سه حرف باشد محذوف شود نحو عَرَقیّ و قَمَحدِیّ بکسر القاف والدال در عَرقُوة بفتح العین
وضم القاف و قَمَحدُوَة بفتح القاف والمیم وضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ماقبلش را فتحه
دهند فیقولون عَرقَوِیّ   هر یائیکه بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد نحو سقائیّ و
رِدائیّ و حولائیّ در سقایة و ردایة بالکسر علی فعلایة و حولایا و بعضی بواو بدل کنند فیقولون سقاوِیّ و
رِداوِیّ و حولاوی   و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد روا ست که بماند
و هم همزه گردد نحو رایِیّ و ثایِیّ بالاثبات و رائیّ و ثائیّ بالابدال در رای و رایة و ثایة + و نیز روا ست
که واو شود که اخف هر دو ست نحو راوِیّ و ثاوِیّ   هر لفظ که در آخرش دو یا یا بعد ساکن بود نه بعد
الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تغییری نیابد الا بحذف تا اگر داشته باشد نحو ظبییّ در ظبی
و ظبیة و کَوِیّ و دَوِیّ در کَوّة و دَوّ بالفتح و سَاوِیّ و شقاوِیّ در ساوة و شقاوة و زِنَوِیّ و
قَرَوِیّ بفتح نون و را و ابدال یا بواو در بنی زِنیة بالکسر و قریة بالفتح شاذ ست چنانکه بَدَوِیّ بفتح دال در
بَدْو بالفتح والقیاس زِنیِیّ و قَریِیّ و بَدْوِیّ بسکون نون و را و اثبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایة و
حیّ که بعد الف و بعد یای مدغم ست هذا ما ذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که تای تانیث
دارد فتحه دهند پس یا را بواو بدل کنند نحو ظَبَوِیّ بفتح الیاء در ظبیة بالفتح و رِشَوِیّ بفتح الشین در رِشوة
بالکسر و ازینجاست که زِنَوِیّ و قَرَوِیّ را قیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذ ست
چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظبیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو غزوة موافق جمهور
هر کلمهٔ ثنائی که دوم آن لین ست در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر واو ست با دغام آید نحو لَوِّیّ در
لَوْ و اگر یا ست بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو فیَوِیّ و کَیَوِیّ در فی و کی و اگر الف ست
ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائیّ و مائیّ در لا و ما و منه المائیة یعنی منسوب بما و که برای سوال از حقیقت شی ست گاهی
همزه را بیا بدل کنند نحو ماهیّة و بعضی ماهیه را منسوب بما هو گویند یعنی بحذف واو فقط + و نیز روا ست که الف ثانی بواو
بدل شود فیقال لاوِیّ و ماوِیّ و برین قیاس ست لائی بهمزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی
بحذف تای عوضیه اما کسائی که اصل لات را لاهة گوید در نسبت لاهی گوید بر و لام و نزد فارسی چون که

اصلش لوية ست در نسبت لَوِيّ باشد + واگر دوم ثنائی حرف صحیح ست در نسبت آن نیز تکرار شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو کَمّی و کَمّیة یعنی چیزیکه منسوب بکم ست یعنی سوال از چندی او بود ولَمّی و لَمّیة یعنی آنکه منسوب
بکلمه لِمَ باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آرد و دلیل و حجتی که در و بلم سوال کنند والا بدون تکرار آید
نحو لَمِیّ و کَمِیّ یعنی منسوب بسوی لم و کم تام شخصی مثلا هذا هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز دارند
عام از ینکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد
اگر در اصل متحرک الاوسط و لامش محذوف بلا عوض همزهٔ وصل ست یا ناقص محذوف الفاء در نسبت محذوفش باز
آید نحو اَخَوِیّ و شَفَهِیّ در اخ و شَفَة اصله اَخَوٌ و شَفَهٌ محرکة و شِيَوِي بفتح الشين و قلب الياء واوا در شية اصلها
وشية بالکسر و این مذهب جمهور ست و الی هذا ذهب سیبویه اما اخفش در نحو شية و شیئی گوید یعنی برد فا و اسکان عین
و ابقای یا بناء علی الاصل و اگر لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوفش باز نیاید عین باشد یا فا نحو عِدِیّ
و سَهِیّ در عِدَة اصله وَعْدٌ و سَه اصله سَتَهٌ اما عِدَوِی برد فا و قلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ ست
بخلاف فراء که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بجنب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف و عدم
رد آن نحو دَمِیّ و دَمَوِیّ در دم اصله دمو بالفتح و ابْنِیّ و بَنَوِیّ در ابن و ابنة والاصل بنو و بنوة و اِبْنِی
بکسر النون و فتحها و ابنی بحذف المیم الزائدة مع عدم الرد و بنوی بحذف المیم و رد المحذوف در ابنم اصله ابن بزیادة
المیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مثلثة و استی و ستهی در است بالکسر اصلها سته بالتحریک و فمی بدون الرد و فموی
بالمیم و الواو آورده سیبویه و فوهی برد ها لا اعادة واو در فم اصله فوه و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید عین وی را
فتحه دهند نحو حِرَحِیّ و سُمَوِیّ بفتح الراء و المیم در حِر اصله حرح بالکسر و اسم اصله سمو مثلثة چنانکه گذشت مگر در مضاعف
که معدود محذوف عینش ساکن آید نحو رُبّیّ بشد الباء الموحدة در رُبَ بتخفیف الباء اصله رُبّ بالتشدید و این مذهب
جمهور ست و الی هذا ذهب سیبویه و به ورد السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن ست عند الرد نیز ساکن دارد
و در نحو اخت و بنت حذف تا و رد کلمه باصل ست یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بعوض آن تای تانیث
آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو اَخَوِیّ و بَنَوِیّ در اخت بالضم اصله اخوة
بالتحریک و بنت بالکسر اصله بنوة محرکة و ذَیَوِیّ و کَیَوِیّ در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیة و کیة اما یونس تای
تانیث را چونکه بعوض حرف اصلی ست در نسبت حذف نکند فیقول اُخْتِیّ و بِنْتِیّ و ذَیْتِیّ و کَیْتِیّ و اما کلتا
که در اصل کلوی بر وزن فِعْلَی بالکسر ست در نسبت کِلْتِیّ آید یعنی بحذف الف تانیث و نیز رواست که واو گردد نحو
کِلْتَوِیّ تا را گاهی قبل واو الف افزایند نحو کِلْتاوِیّ چنانکه در حبلی و این نزدیک جمهور ست اما سیبویه کِلَوِیّ گوید یعنی
بفتح لام و حذف تا و الف و رد واو و اخفش کِلْوِیّ بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد بسوی مفرد نمایند

کنند اگروی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و مسجدی و قومی و رکبی و تمری در
کتب و مساجد و اقوام و ارکب و تمور اما فرائضی و صحفی بفتحتین قول عامه است و صحیح و فصیح فرضی
و صحفی ست مانند حنفی مگر آنکه جمع از قبیل اعلام بود عام از اینکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافری
و انماری و کلابی و ضبابی در کلبی و فراهیدی و مدائنی در انصاری و ابناوی فی ابناء سعد
حکاه سیبویه و حکی ابوالحسن فی النسب الیهم بنوی قال و هذا شاذ کما قالوا فی ابی بکر بکراوی یا مراد وی را
مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی و اعرابی یا مفردش غیر قیاس باشد نحو محاسنی و ملامحی جمع حسن و
لمحه و بعضی جمعی را که مفردش بر خلاف قیاس ست نیز بسوی مفرد رد کنند اگرچه غیر قیاسی ست پس در نسبت
محاسن حُسنی گویند و در ملامح لمحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی و گاهی جمعی را که موازن مفردی
و صالح جمعیت جمع آن مفرد ست نیز بلفظه آورند یقال هو کلابی الخلق منسوب بسوی کلاب جمع کلب که
موازن حمار و صالح جمعیت جمع آنست چون کلاب و اکلبة مانند حمار و احمرة   هر علم که مرکب بود ترکیب
اضافی در نسبت بحذف جزو ثانی آید نحو بعلی و تأبطی و خمسی و سیبی در بعلبک و تأبط شرا و خمسة عشر
و سیبویه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمی و ابوالحسن بحذف یکی از آن اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تابطی و خمسی
و سیبی بحذف جزو ثانی و بکی و شری و عشری و ویهی بحذف جزو اول روا است که بنسبت هر دو جزو آید
نحو بعلی بکی و تأبطی شری و خمسی عشری و سیبی ویهی و گاهی باثبات هر دو جزو نیز منسوب کنند نحو
بعلبکی و تابط شری و خمسة عشری و سیبویهی و بعضی مرکب تعدادی را یعنی آنکه علم باشد منسوب گردانند
بنسبت هر دو جزو نحو احدی عشری در احد عشر و احدی عشری بفتح الشین در احدی عشرة بکسر الشین
و چون فعلی را که با ضمیر فاعل ست منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل کنتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول
جرمی ست   و گاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتنی و بعضی جزو ثانی را که
ضمیر فاعل ست حذف کنند و کاف را مضموم وا دارند و واو که بالتقای ساکنین افتاده باز آرند   و اگر مرکب
اضافی ست در نسبت نیز بحذف جزو ثانی آید اگر اول کنیة و مشترک میان اعلام کثیر نبود نحو امرئی در امرأ
القیس نیز روا است که بحذف جزو اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس ست   و الا بحذف جزو اول نحو
بکری و عمری و زبیری در ابوبکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسولی و مطلبی و رحمانی در عبد الرسول و عبد المطلب
و عبد الرحمن و گاهی از هر دو جزو فعللی بنا کنند و منسوب گردانند نحو عبشمی و عبقسی در عبد شمس و عبد القیس
و عبدری و حضرمی در عبد الدار و حضرموت بفتح المیم و ضمها نام شهری و گاهی بر دو جزو لاحق کنند نحو عبدیی

وگاهی بحالش دارند چنانکه در بعلبک   دانستنیست که بعضی از اسما در نسبت برخلاف قیاس منقول ست نحو
اِمْسِیّ بالکسر در امس بالفتح و تهامیّ بالفتح در تهامة بالکسر نام شهری و دُهری بالضم مرد مسن در دهر بالفتح
واما الدهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهلی بالضم در سهل بالفتح زمین نرم و عُلْوِیّ
بالضم در عالیة آنکه فوق نجد ست تا بزمین تهامه و رجل یمانٍ بحذف یک یا و زیادت الف عوض آن قبل لام اصله
یمنیّ و همچنین ست شآم وگاهی بر سبیل قلت یمانی و شآمی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیف ست
واُفُقی بالتحریک در اُفُق بضمتین و خُرَسی و خُراسی در خراسان و رازی در ری و ثوبٌ حاریٌّ یعنی منسوب
بسوی حیره بالکسر و این شاذ ست و رجل حِیری علی الاصل و حمار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی
شاذ ست و در غیر آن مروی بر اصل و کساء مَنْبَجانی و انبجانی بفتح با در هر دو منسوب بسوی منبج بکسر با نام جائی
وگاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسمای ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بروزن فُعال بالضم بنا کنند یا در آخرش
الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو اُنافیّ و فُخاذیّ آنکه انف و فخذ او عظیم
بود و لِحیانی و شعرانی آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس وگاهی در حرف و صنائع
فَعّال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زَجّاج و سَمّاک و خبّاز و قرّار و عقّار و بتّات و جز آن و فاعل
برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فَعِل بکسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس
و هذا کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة فکّاه و علی هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و در آن چهار فصل ست

فصل اول در حروف زوائد

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از اینها نیاید ده حروف نهایت مسئول ست   قیل ان
المبرد سال المازنی عنها فقال (شعر) هویت السمان فشیبننی + وقد کنت قدما هویت السمان + فقال
انا اسالک من حروف الزیادة وانت تنشد فی الشعر فقال قد اجبتک مرتین   وقد جمع ابن حروف منها
نیفا علی عشرین ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات
عن اسمها + فقالت ولم تبخل امان و تسهیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد یا برای
غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شُمْلُل و عَلْکَم وگاهی از غیر این حروف
چون قَرْدَد و جَرْبَس و صَمْحَمَح و قطّع و جز آن و زیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای افادت
معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائد ست وگاهی برای عوض مثل های زنادقة وگاهی برای مد صوت
مثل الف کتاب وگاهی برای الحاق مثل واو کوثر وگاهی برای امکان تلفظ مثل همزه وصل وگاهی برای تکثیر حروف کلمه

مثل الف قبعثری   و طریقی که میز کرده اند زوائد را از اصول و بیان آنها است سه است   اول اشتقاق که دلیل اصالت
هم بود وآن انشای لفظی از لفظی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در قاعده زیادت در معنی کتکلم من علیم و جانح
من جنح و ضارب من ضرب و نحو ذلک من نزوان و نحوها واین را اشتقاق اصغر نامند و هذا الذی نحن فیه
اما اشتقاق اکبر که قائل شد ابو الفتح نحوی ست نه دیگری عقد تراکیب کلمه بود بر ترکیبی که باشد برای معنی عام
مثل قول و قلو و ولق و وقل و لوق بمعنی خفت و سرعت مثلا   دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت یعنی
خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حرفی یا زیادت آن   سوم غلبه زیادت یعنی وقوع حرفی از حروف
زوائد در جاهایکه اکثر محل زیادت آن بود   اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنها است ای وقتیکه عدم نظیر و غلبه زیادت
معارض اشتقاق بود حکم باشتقاق است و بس و لهذا عنسل فنعل بود بزیادت نون قبل عین از عسلان بالتحریک
نه فعلل باصالت نون اگرچه مقتضای عدم نظیر است و همچنین شمأل کجعفر فعأل باشد بزیادت همزه قبل لام و فیه لغات
شأمل بتقدیم همزه و شمل محرکة و جز آن و رعشن کقنفذ فعلن از رعش بالتحریک + و فرسن کزبرج فعلن از فرس بالفتح +
و بلغن کقمطر فعلن از بلاغت بزیادت نون بعد لام + و حطائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از حطیطت
+ و دلامص کعلابط فعامل بزیادت الف و میم قبل لام از دلیص و دلاص + و بلهنیة فعلنیة بزیادت نون و تای مثناة
تحتیه بعد لام بمعنی عیش ابلهء ای واسع + و هرماس بالکسر فعمال بزیادت میم و الف قبل لام از هرس بالفتح   و قنعاس
کهرماس فنعال بزیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قعس بالتحریک + و ترکموت تفعلوت بزیادت تای مثناة
فوقیه قبل فا و واو و تای دیگر بعد لام از رحم بالتحریک + و الندد کسفرجل افنعل بزیادت همزه قبل فا و نون قبل
عین از لدد بفتحتین + و انقحل کجردحل انفعل بزیادت همزه و نون قبل فا از قحل محرکة   و معد فعل بود باصالت
میم و زیادت یکی از دو دال بمعنی تمعدد ای تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبه زیادت ست و
میم تمعدد اصلی ست و وزنش تفعلل نه زائد بروزن تمفعل که نظیر ندارد اما نحو تمسکن و تمدرع شاذ ست بر توهم اصالت میم
و همچنین مراجل فعالل بود باصالت میم بمعنی ثوب مرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل و میم مرجل از نفس کلمه
است بر مفعل کمدحرج و الا مفعل بود و این معدوم ست + و مغزی فعلی باصالت میم و زیادت الف لقولهم المعز
خلاف الضان نه مفعل + و فینان بالفتح فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از فنن بالتحریک نه فعلان
و اوّل افعل باصالت واو و زیادت همزه قبل فا بدلیل اولی و اول که مونث و جمع مونث آنست و فوعل
بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فوعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهرة و جواهر و اوّل از وول بواوات ست
و نزد بعضی از وأل بمعنی نجا و آلا بالفتح بتقدیم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یئول اولا بتقدیم همزه بر واو
هر کلمه که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بهر دو ست اگر جلی و واضح باشد چون ارطی که محتمل بود باصالت همزه و زیادت

الف بعد لام و هم أفعل باصالت الف و زیادت همزه قبل فا از جهت وجود تعبیر آبِطٌ کاکِلٍ و رَاطٍ کقاصٍ
اذا اکله و آدیمٌ نار نُوطٌ کمآکول و مَرْطیٌّ کمَرمِیٍّ اذا ذُبِغَ ه + و حَیّان نام مردی هم فَعلان باصالت
هر دو یا و زیادت نون از حیی از جهت عدم انصرافش و هم فَعّال باصالت نون و زیادت یکی از دو یا از حَیْن
از جهت انصرافش + و سَنبَتَة هم فَعْلَلَة باصالت نون و زیادت تای فوقانی از سنب بالفتح و هو الدهر و هم فَنْعَلَة
باصالت تا و زیادت نون قبل عین از سبت بمعنی السنب وگرنه یکی که راجح باشد و ازینجاست که ملک بالتحریک
که در اصل مَلْأَک بود مَفْعَل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مَفْعول از لَأَکَ بمعنی ارسل و این قول ابو عبیده است و مَفْعَل
بقلب عین از الألوکة بمعنی رسالت و این قول کسائی ست و نه فَعْأَل باصالت میم و زیادت همزه قبل لام از ملک
بمعنی مالک شدن و این قول ابن کیسان + و مُوسی الحدید مُفْعَل بود بزیادت میم و اصالت الف از ایسار موی
سر تراشیدن و آن از مونثات سماعی ست در حالت علمیت غیر منصرف باشد و در حالت تنکیر منصرف مانند عقرب
و این مذهب بصریان ست اما کوفیان فُعْلی گویندش باصالت میم و زیادت الف از مَیَسان بالتحریک خرامیدن
و این مرجوع ست و اما موسی اسم رجل فقال ابو عمرو بن العلا هو ایضا مُفْعَل یدل علی ذلک انصرافه فی النکرة و فُعْلی
لا ینصرف علی حال و قال الکسائی هو فُعْلی فینبغی ان یکون الفه للالحاق بجُخْدَب والاوجب ان یمنع صرفه بعد
التنکیر + و انسان فِعْلان بالکسر باصالت همزه از اُنس بالضم و قیل از ایناس و تصغیرش بر اُنَیسیان بزیادت
یا بعد سین شاذ ست و قیل اِفْعان بزیادت همزه و بحذف لام بر خلاف قیاس و اصلش انسیان بود بر اِفْعِلان
از نسیان + و سُرِّیّة بضم سین و تشدید را کنیزک فراشی فُعْلِیَّة بود بزیادت یای نسبت و ای ماخوذة اما من السِّرّ
بمعنی الخفیة لانها امة تخفی عن الحرة و هذا قول ابی بکر ابن السری و اما من السِّرّ بمعنی الجماع لانها لذلک تتخذ
و هذا قول السیرافی و ضم السین من شواذ النسب کدُهری فی الدَّهر و سُهلی فی السهل و بعضی فُعْلِیلة گویند بضم فا و کسر لام
اول از سعنی مذکور و اصلش سُرّورة بود بر وزن فُعْلُولة بتکریر اللام و بعضی فُعّیلة بتکریر عین و اصالت یای دوم و آ ب
سُرّیوة یا سُرّوُوَة بود از سرو بالفتح بمعنی مروت و ایت کردن و قیل از سَراة بمعنی بلندی و قیل از سرو و اصلش
بر تقدیر اخیر سُرّورة باشد بر فُعّولة بتکریر عین + و مَئونة بفتح میم و ضم همزه فَعُولة باصالت میم و زیادت واو از
مانَ مَئونة یا لهمزة ای برداشت مؤنة آزاد یا از ماَن یمؤن بالهمزة ای قام بمؤنته و برین تقدیر همزه موؤ
مبدل از واو ست چنانکه در أدؤر و قیل مَفْعُلة بفتح میم و ضم عین از اَون بالفتح تنگ بار و قال الفراهی
من الأین بالفتح و هو التعب و الشدة + و مَنجنیق کخندریس مرقد بکسر و منجنوق کعصفور فوط اگرچه معرب ست مَفْعَنیل
و منفعول بود بزیادت میم و نون قبیل فا و زیادت یا و واو قبل لام بدلیل جَنَقونا بالفتح ای رمونا بالمنجنیق و
قال سیبویه ان وزنهما فَنْعَلیل و فَنْعَلُول باصالت میم و زیادت نون قبل ... لقولهم مجنیق کدحرج بمعنی کثیق

واما هرگاه با مثلهٔ متمسکه از جهت ندرت ویا تولید آنها چنانکه فرّاء گفته که آن مولدست نه از کلام عرب اعتداد وی
نباشد در نیصورت منجنین منجنوق یا بروزن فنعلیل وفعلول بود بزیادت یا و واو قبل لام ثالث کبرقعیب وعنتریس
وهذا مختار الاکثر یا بروزن فعلنیل وفعلنول بزیادت نون ویا و واو قبل لام ثانی علی ذهب الیه البعض + باید دانست
که هر دو صیغهٔ مذکور وانچه که مماثل آنست اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو فنعنیل وفنعنول
بزیادت نون قبل عین وزیادت نون دوم ویا و واو قبل لام از مجنق ومفعنیل ومفعنول بزیادت میم قبل فا و نون
ویا و واو قبل لام از مجنق ومنفعلیل ومنفعلول بزیادت میم قبل فا ویا و واو قبل لام ثانی از مجنق مثلا لیکن علمای تصریف
بجز احتمالات اربعهٔ مذکورهٔ سابق دیگری نیفزودند + ونیز دانستنیست که چون اکثر ابتنای لفظ جمع بر لفظ واحد است
پس هر احتمالیکه محتمل مفردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود ولهذا مجانیق که جمع آن متفق علیه است یا بروزن مفاعیل بود
واین بر تقدیر اول ست یا بروزن فعالیل واین بر تقدیر ثانی یا بروزن فلالیل یا بروزن فلانیل بحذف عین
کلمه بر غیر قیاس واین بتقدیر ثالث ورابع + وبرین قیاس ست منجنین ومنجنون در جمع احتمالات مذکور
و بر تقدیر فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند نون کنتال
که فنعلل بود واین بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعال واین بر تقدیر زیادت آن نه فعلل که نیامده + و نون کنهبل
بضم الباء که فنعلل ست نه فعلل که معدوم ست بخلاف کنهور که فعلول ست باصالت نون وزیادت واو فقط چنانکه
گذشت اما حکم بزیادت نون قنفخر بالکسر کجردحل وخنفسار بضم خای معجمه وفا کقر فصار وتای تتفل کجعفر از جهت خروج
اخوات آنها بود که قنفخرست بضم القاف وخنفسا بفتح الفاء وتتفل بضم الفاء وهمچنین همزه انبج کسفرجل از جهت
انبجج بفتحتین وضم الجیم   واگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت ست
مثل نون نرجس وهندلع مگر آنکه زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنگوش
واگر خروج کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود   اکنون مجال غلبهٔ
زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب ست زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن یا حرفی
اصول یا زیاده از ان نحو کرّم وهمّرش بجحمرش علی خلاف کما مرّ واحمرّ وقردد ومرمریس کبر قعید وصمحمح کسفرجل
لیکن تکریر فا تنها روا نبود اما صیصیة بکسر الصادین وزلزل وقوقیت من قوقی الدیک وضوضیت من ضوضاه
لاصوات الناس ونحو آن رباعی ست نه از باب تکریر فا نه تعین ونه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ما ذهب الیه
البصریون اما الکوفیون فجوّزوه ذلک فزلزل فعفل عندهم من زلّ وکذلک صرصر من صرّ ای صوّت شدیدا ودمدم
من دمّ ای اهلک   وزائد از هر دو حروف تکریر حرف ثانی ست که منشای حدوث تکرار ست اما خلیل اول را
زائد گوید وسیبویه یکی را از ان هر دو اول باشد یا ثانی   ونیز دانستنیست که هرچند زیادت حروف زوائد جز الف

ودر آنکه در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود وگاهی بجای ثانی وثالث ورابع وجز آن لیکن غالب است
زیادت همزه ومیم در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو أفکل نه إجفیل بالکسر ومَنبِج کمجلس بخلاف نحو أرائل وأمر وإصطبل
ومرزنجوش + وقیل الأفکل یحتمل الوجهین ونون وقتیکه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد پس از سه حرف
اصول نحو شرنبث وسفرجل وعمران وزعفران وواو والف با سه حرف اصول یا زیاده از آن نه در اول کلمه نحو جدول و
کنهور وجدار وقبعثری بخلاف نحو ورنتل کسفرجل که اصلیست وقیل زائدة ویا با سه حرف اصول یا زیاده نحو یلمک
ویستعور وسلحفیة مگر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستعور کعصفور وقیل زائدة کما مرّ ومطرد است زیادت
همزه در مضارع وامر از ثلاثی مجرد ودر بعضی ابواب وصیغ جمع وتا در مضارع وتفعال وتفعلة وتفعیل وبعضی ابواب دیگر
مانند رغبوت وعفریت اما سیبویه زیادت آن را بعد واو ویای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبه زیادتش
وسین در باب استفعال + وشاذ است در استطاع یسطیع بفتح همزه قطع در ماضی وضم یا در مضارع اصله أطاع یطیع مثل
أقام یقیم نزد سیبویه اما فراء از استفعال گوید وحذف تا وفتحه همزه وضم یا را از شواذ وجاز ایضا إسطاع یسطیع بکسر همزه وصل
در ماضی وفتح یا در مضارع + واما قول البعض وتزاد بعد کاف المؤنث نحو أکرمتکس فغیر موثوق به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة
فهی کالشین فی أکرمتکش والکاف فی هندکی فی النسبة الی الهند ومیم در اسم فاعل واسم مفعول ومصدر وظرف وآله
اگرچه قبل زیاده از سه حرف اصول بود ونون در مضارع وبعضی ابواب وواو در بعضی ابواب والف
در اسم فاعل وبعضی ابواب ومصادر وصیغ جمع ویا در مضارع وتفعیل وجز آن اما زیادت لام کم است
نحو زیدل در زید وعبدل در عبد + وابوالحسن عبدل را مرکب از عبدالله ولامش را اصلی گوید ونیز در قولے
ازو زائد است + وفیشلة در فیش وفیشة وهیقل در هیق وطیسل در طیس وبعضی فیشلة وما بعدش را فیعل
گویند بزیادت یا واصالت لام وزیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمیشمارد چنانکه جرمی لام را والصحیح
الکثیر انها منه کاللام نحو اهراق یهریق اهراقة در اراق یریق اراقة وامهة وامهات در أم وأمات بخلاف
بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند بمجی قولهم تأمهت خلانة وتأممتها بالهاء والمیم ای اتخذتها أمّا وچنین
هبلع نزد اخفش هفعل است از بلع چنانکه گذشت ونزد ابن جنی فعلل کدرهم وهرکوله بکسر الهاء وفتح الکاف
نزد خلیل هفعولة ونزد ابن جنی فعلولة ودر اقمهد افعلّ قال الجوهری اقمهد البعیر اقمهدادا اذا رفع رأسه
بزیادة الیاء وهرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائد است اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صلنقی
أخطبان والاحمر فکیه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مریم نه یایش وهمزه اروناني نه واوش ولام ادلولي
نه الفش لوجود مفعل وافعلان در افعوعل دون فعیل وفعولان وافعولی واگر هر دو مستلزم خروج
باشد ترجیح بشبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس تای ترفان زائد بود نه تضعیفش لوجود افعال وعدم...

بالتاء وتخفیف الفاء والاحرفیکه زیاده نش زیاده باشد چون واو گوالل نه همزه اش اگرچه فعلان و تفعلان و
همچنین فوعل و فعائل همه خارج از اوزان اند واگر زیادت هیچ یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد
و هم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند با شبه بالزوم شذوذ اظهار یا بفک ادغام و از اینجاست که یاجج و ماجج
هم فیعل و مفعل بود بزیادت یا و میم و اصالت جیم واین از جهت وجود اج و عدم یاج و ماج ست یقال
اججت النار اذا تلهبت و هم فعلل باصالت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق بجعفر واین از جهت اظهار و فک ادغام
واگر شبه دیگر هم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام ست و بس چون مهدد که فعلل باشد بزیادت دال
برای الحاق نه مفعل واین بسبب بودن مهد و هد بالفتح ست اما وقتیکه فک ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد
اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب وقیل بوزن اغلب پس موظب مفعل بود بزیادت میم از وجود وظب و
عدم مظب و رمان فعلان بزیادت نون از جهت رم و عدم رمن یقال رم الشئ اذا اصلحه او اکله و نزد
بعضی فعال که این وزن در بابش اغلب ست نحو تفاح و رمار و نحو آن واگر شبه دیگر هم موافق وزن
اغلب بود ترجیح بوزن اغلب ست اگرچه معارض باشد آنرا وزن اقیس وقیل بوزن اقیس پس جوان فعلان
بود باصالت واو و زیادت نون از جوم که اغلب ست نه فوعال از جمن که کم ست ازان و همچنین مورق
بفتح المیم والرا مفعل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس ست در مثال واوی از مفعل بالفتح
واگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو ارجوان بضم همزه و جیم که هم افعلان بود بزیادت همزه و اصالت
واو از رجا یرجو و هم فعلوان باصالت همزه و زیادت واو از ارج الطیب کعلم اذا فاح واگر شبه اشتقاق در
هر دو تقدیر نبود ترجیح بوزن اغلب ست اگر یافته شود پس امعة فعلة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که
اغلب ست چون دنبة و قلنبة و امرة چنانکه گذشت نه افعلة بزیادت همزه مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب ست
اگرچه امع و ممع هر دو مفقود والا هر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طا که هم افعوالة ست بزیادت همزه و
اصالت نون و هم فعلوانة باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فقدان سطن و اسط و همچنین
جایی که معارض خروج ست مجوز هر دو امر ست پس مسک بفتح المیم والیا مثلا فعیل بود باصالت میم و زیادت
قبل لام یا مفعل بزیادت میم و اصالت یا از جهت مسک و کثرت مفعل اگرچه فعیل و هیک موجود نیست

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی ست بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف اصل ست
شناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قائل و قائل ست اصلی باشد والف و همزه قال و
قائل که فرع ویست بدل ازان و همچنین الف حبلی و ضاربٌ و واو وجه اصلی بود و یای حبلیان مثنای حبلی

و واو ضویرب مصغر ضارب و همزهٔ اجوه جمع وجه بدل از حروف اصول خود که الف و واو ست   و بمعرفت فرع گوینده
حرفش بدل از حرف اصل بعلتی از علل نباشد و از ینجاست که های مُوَیه را که مصغر ماء و فرع وییست اصلی گویند و همزه
ماء را که اصل مُویه است بدل از آن بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمهٔ ما قبل نیز که تبدیل وی ست
بواو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم ست اصلی گویند و میم فم را بدل از آن اصله فوه
و بمعرفت اخوتش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک ست در اشتقاق از اصلی واحد پس تای تُراث بدل
از واو ست بدلیل وُرث و وِراثت و موروث و جز آن که مشارک تراث ست در اشتقاق از وراثت
و بقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که ردیف وییست چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل
از بای موحده ثعالب ست بدلیل قلت ثعالی و کثرت ثعالب جمع ثعلب   و بلزوم بنای مجهول بر تقدیر
اصالت حرف بدل چنانکه گوئی های هراق و طای اصطبر بدل از همزه اراق و تای اصتبر ست و الا لازم
که یَفعَل و افطعل باشد و آن بنای غیر معروف ست این ست وجوه معرفت   اما حروفش چهارده است
الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء والصاد والطاء واللام
والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولک (انجدته یوم صال زط) وقولک (انصت یوم جد طاه زل)
وایضا قد جمعتها فی قولک (ینض موذته الفارج) هذا هو المشهور + اما سیرافی یازده گوید (اجد طویة
منها) بحذف سه حرف از آن زا صاد لام و اخفش دوازده قد جمعها الزبیدی (طال یوم انجدته) بحذف
دو حرف زا صاد و ابن مالک هشت (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون
ها و بعضی سیزده (استنجده یوم طال) باسقاط صاد و زا و زیادت سین مهمله و بعضی پانزده (استنجده یوم
صال زط) بزیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رجل مسدود و الاصل الشدة و رجل مشدود
بالمعجمة و از تا نحو استخذ اصله اتخذ و بعضی بیست و یک (انصت یوم جد طاه زل فقشر عمبث) بزیادت هفت حرف سین
(فاء) بدل از ثای مثلثه نحو جدف در جدث بالتحریک و قام زید فُم عمرو در قام زید ثم عمرو و اُفّار در اُثّار علی
فُعال بالضم کراهت طعام (و قاف) از کاف نحو قُشطت و قُفته در کُشطت ای ازلت و کُفته بالضم
آشیانهٔ طیر + و همچنین کاف را بطریق شذوذ گاهی بقاف بدل کنند نحو عربی قُحّ در عربی کُحّ ای خالص و
گاهی بتای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عصیکا + وطالما عنیتنا الیکا + والاصل طالما عصیت
ویحتمل ان یکون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاک (و شین) از کاف نحو حرش در حرک و
از قبیل کشکشهٔ بنی اسد و تمیم نحو ظهرش در ظهرک بکسر الکاف (و راء) از لام نحو دُخره در دُخلة (و عین) از
همزه نحو اشهد عنّ محمدا رسول الله در اشهد انّ محمدا رسول الله و این ابدال را چونکه در لغت بنی تمیم ست

عنعنه تمیم گویند (دیار) از میم نحو باسمک وربما اسمک حکاه ابوعلی عن الاصمعی (وثار) از فا نحو ثروغ در فروغ
جمع فرغ بالفتح جای بیرون آمدن آب از دلو میان چوبهای سر دلو و ثناء الدار در فناء الدار بالکسر و از ذال معجمه نحو الجاثی
در الجاذی آنکه باطراف انگشتان استاده باشد و جثوه در جذوه پاره از آتش + و نیز گاهی میل حرف لین کلام
کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لام مثل را حذف کنند و عین را مشدد نحو ابّ و اخّ و یدّ و دمّ بتشدید الباء والخاء والدال
والمیم والاصل ابو واخو و یدی و دمو + و نیز بعضی ضاد و ذال معجمه را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاد از لام نحو
جضد در جلد بالفتح و ذال از ثای مثلثه نحو تلعذم در تلعثم ای ابطا بالجواب و این در غایت قلت ست چنانکه ابدال
میان حا و عین مهملتین نحو ربح در ربع بالضم و ضبح در ضبع بالفتح بشتاب رفتن اسپ و میان خا و غین معجمتین نحو اخن در
اغن آنکه در بینی سخن گوید و غطر در خطر بالفتح دم زدن شتر و قلتیکه مست بود اما حروف مشهوره پس همزه بدل از پنج
حروف آید واو والف یا عین ها قیاسا از واو والف و یا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد و سماعا از واو نحو احد
واناة و اسمار در وحد و وناة و وسمار و انشد ابوعلی (ع) احب المؤقدین الی مؤسی بهمز واو موقدین
و موسی و کذا قری فی الشاذة بالسؤق والاعناق و از الف نحو عألم و نأر در عالم و نار و نیز گاهی همزه مبدله را
بجهت ضرورة حرکت میدهند کما فی قوله (ع) لقد هیجت شوق المشتئق + بکسر الهمزة فی المشتاق و دأبة و شأبة
بفتح الهمزة در دابة و شابة و از یا نحو شئمة در شیمة بالکسر و از عین نحو اباب بحر در عباب بحر بالضم و زأزأ در زعزع و از ها نحو ماء در ماه
و شاء در شاه اسم جنس والواحد شاة اصلها شوهة بالتحریک و آل رایت در هل رایت و آل در اهل بدلیل اهیل
وقال الکسائی و یونس ان اصل آل اول بالتحریک و تصغیره اویل والف بدل از چهار همزه واو یا نون تنوین قیاسا
از هر چهار چون آمن و قال و باع و رایت زیدا و سماعا از واو چون یاجل در یوجل و از یا چون یاءس در ییئس
و از ها چون طائی در طیئی کسید و قلتیکه منسوب گردد و یا بدل نه حرف آید همزه الف واو نون با
تا سین عین جیم قیاسا از همزه والف و واو چون ایمان و محاریب و میزان و سماعا از همزه نحو
قرییت و توضیت اصله قرأت و توضأت و از الف نحو حبلی و قفا در حبلی و از واو نحو صبیة بالکسر جمع
صبی والاصل صبوة و صیم اصله صوم جمع صائم من الصوم و نیام جمع نائم من النوم و از نون نحو ایسان و
اناسین در انسان و اناسین و اناسی و ظرابی در اناسین و ظرابین جمع انسان و ظربان و قیل اناسی
جمع انسی بالکسر والیاء المشددة للوحدة و ظرابی جمع ظربا بالکسر و از با چون الثعالی والارانی در ثعالب جمع
ثعلب و ارانب جمع ارنب و از تا نحو الثالی در ثالث قال (شعر) قد مر یومان و هذا الثالی + و انت بالهجران
لا تبالی + و از سین و عین نحو الخامی والسادی در الخامس والسادس و نحو ضفادی در ضفادع جمع ضفدع
بالکسر و قرامی در قرامع قال ابن الاعرابی قال بعضهم اشتهی الاکل من القرمی ما یکفینی و از جیم نحو شیرة و شیرة در شجرة

و شجیرة و صهاری و صهاری بتشدید یا در صهریج و صهاریج ونیز کثیرست بدلیت یا سماعا از حرف اخیر از دو مثل که
دو مثل ساکن یا از سه کراول مثل مدغم در ثانی بت نحو املیت الکتاب اصله امللت وقیل لغتان بالاستقلال
و ایتمیت اصله ائتممت ای اقتدیت و حسیت اصله حسست و تقصیت الاظفار اصله تقصصت من القصة
و تقضی البازی اصله تقضض من التقضض و تظنی فی تظنن من الظن و دیباج کجوار اصله دبّاج جمع دیابیج و
حیار دهدیت فی دهدهت ای دحرجت و صهصیت اصله صهصهت ای قلت له صه صه و تدهدی فی تدهده
و لا ور بیک فی لا و ربک ونیز کثیرست بدلیت یا از دو مثل در فعّال اسمی بدون تا نه در مصدر نحو قیراط و دینار
و دیماس و دیباج والاصل قرّاط و دنّار و دمّاس و دبّاج بدلیل قراریط و دنانیر و دمامیس و دبابیج و جاء اجلیواذ
اخریواط فی اجلوّاذ و اخروّاط و ایما فی امّا بفتح همزه و کسر آن قال (شعر) رأت رجلا ایما اذا الشمس عارضت +
فیضحی و ایما بالعشی فیخصر + وقال الاخر (شعر) یا لیتما امنا شالت نعامتها + ایما الی جنة ایما الی نار +
و واو بدل از سه حرف آید همزه الف یا قیاسا از هر سه چون اومن و ضویرب و موسر و سماعا از یا
چون نهو عن المنکر اصله نهی بالفتح و فتوا اصله فتوی جمع فتی و مضوا اصله مضوی و مضووا اصله مضییا و امر مضوّ
علیه اصله مضوی والقیاس مضی کرمی وتا از شش واو یا با صاد سین طا قیاسا از واو و یا که فای
افتعال ست چون اتّقد و اتّسر و سماعا از واو چون تولج اصله وولج کجوهر من الولوج و تجاه اصله وجاه
و تقوی اصله وقوی و تتری اصله وتری و تیقور اصله ویقور بمعنی الوقار و تکلة و تکلان بالضم اصلهما وکلة
و وکلان و اتلجه اصله اولجه و ضربه حتی اتکاه اصله اوکاه ای القاه علی هیاة المتکی و کذا لو بنیت من الوعد
مثل فعلة فقال الزجاج تقول تعدة کتخمة وقال الاخفش وعدة و هو القیاس و از یا چون اسنتت اصله اسنی ثم
استنوا از با چون ذعالت اصله ذعالب جمع ذعلبة بالکسر کناره پارچه و از صاد چون لصت و لصوت در لص مثلثة و
لصوص جمع آن و از سین چون طست در طس و اکیات در اکیاس جمع کیس کیسه و ناث در ناس قال (شعر) یا قاتل
الله بنی السعلات + عمرو بن مسعود شرار النات + و از طا نحو فستاط در فسطاط وجیم بدل یای مشدد آید فقط
در حالت وقف چون علج در علی و عشج در عشی قال (شعر) خالی عویف و ابو علج + المطعمان اللحم بالعشج +
و این مطرد ست و گاهی بدل یای مخفف آید در وقف نحو غلامج و دارج و هذا راعج و هو سج و حجتج و بج و وفرج
در غلامی و داری و راعی و هی و حجتی و بی و وفرتی قال (شعر) لاهم ان کنت قبلت حجتج + فلا یزال
شاحج یاتیک بج + اقمر نهاق ینزی وفرتج + ای یاتیک بی و قوله ینزی وفرتی ای یحرک وفرتی و هو ما
من الشعر علی الاذنین و گاهی در غیر وقف هم بدل شود مشدد باشد چون ایجل اصله ایّل یا مخفف چون حتی اذا
ما امسجت و امسجا اصله امسیت و امسیا و قیل ان الیاء انقلبت الفا فالالف جیما و دال بدل دو حرف آید تا طا

قیاسا از تای افتعال وقتیکه فاءش زا یا ذال معجمتین ست چون ازدجر وادّکر والاصل ازتجر من
الزجر و اذتکر من الذکر وسماعا از تا نحو دَفَنج در تولج واجدَزَ در اجتز من الجزو اجدمع در اجتمع وفزد
ولَذ وعدّ در فزت ولذت وعدت وازطا نحو مَرتَدا اصله مرتبطا میان ناف و زهار وزا بدل دو حرف آید
سین وصاد مهملتین قیاسا وقتیکه سین را صاد مذکور ساکن وقبل دال مهمله باشد نحو یزدل در یسدل من السدل واُزد در
اُسد بالضم جمع اسد ویزدق اصله یصدق وفزدی اصله فصدی وقد یضارع بالصاد الزاء فقصیر بین بین لاصادا
خالصة ولا زاء اصرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صَدَق ویَصدُق ویجوز مضارعة الزاء فی الجیم والشین المعجمة الساکنتین قبل
الدال المهملة نحو اجدر واشدق وازسین که قبل را یا جیم یا قاف ست نحو زراط در سراط وزرت فی رست من الکرس
وزرب فهو زارب اصله رسب وراسب وجزت اصله جست من الجس وزقر اصله سقر واین لغت کلب ست اما در
غیر کلب سین متحرک را زا فسا زند وصاد بدل از سین مهمله آید قیاسا جائز او وقتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طای مهمله
یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر وصخر منه در سخر منه وصغب بالفتح در سغب وبصطة در بسطة بالفتح یا بفصل
یک حرف تا سه چون صلخ الشاة اصله سلخ واصبغ اصله اسبغ وصراط اصله سراط ومصالیق اصله سالیق وهمچنین ست
مصالیخ در مسالیخ وطا بدل دو حرف آید تا دال قیاسا ازو ما از تای افتعال وقتیکه فاءش از حروف مطبقه باشد نحو اصطبر
واضطرب در اصتبر واضترب من الصبر والضرب وسماعا از تا نحو فحصط اصله فحصت من الفحص وازدال نحو ابعاط
در ابعاد ومیطان در میدان ولام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعا از ضاد نحو الطجع اصله اضطجع وازنون
نحو اُصَیلال اصله اصیلان مصغر اُصلان بالضم جمع اصیل وازرا نحو شلخ اصله شرخ بالفتح وهو الاصل ومیم بدل
چهار حرف آید نون با لام واو قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عمبر و
ممیع بصیر وسماعا از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان وحمظل در حنظل وطامه الله علی الخیر در طانه الله وقیل هما
لغتان مستقلتان وازبا چون بنات مخر در بنات بخر بالفتح ومازلت راتما اصله راتبا من رتب رتوبا ای ثبت ازلام
تعریف در لغت علی نحو لیس من امبر امصیام فی امسفر وازوا دلزوما در لفظ فم فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون
فم اصله فوه ونون بدل دو حرف آید واو لام سماعا از واو چون صنعانی در صنعاوی منسوب بصنعا یمن و
هرانی در بهراوی منسوب بسوی بهرا نام قبیله وهمچنین ست روحانی منسوب بسوی روحا نام شهری وقیل النون فیه بدل
من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا مقاربة بین الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان وازلام نحو لعن اصله
عل وازاول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رنز وانجاص در رز واجاص وکذا حفظ فی حظ قاله ابو العلا
المعری وها بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه افعال چون هرقت اصله ارقت وهرحت الدابة
اصله ارحت ثم ارحت ای رددتها الی المراح وهنرت الثوب اصله انرته من النیر بالکسر وهو علم الثوب وهردته اصله

اکدودۃ من الرود واز ہمزہ ضمیر منصوب منفصل نحو ہیاک کہ ضربت اصلہ ایاک ضربت وقری ہیاک نعبد وہیاک نستعین وقال (شعر) وہیاک والامر الذی ان توسعت + موارده ضاقت علیک المصادر + واز ہمزہ ان مشبہ بالفعل نحو لھنک قائم اصلہ لانک قائم واز ہمزہ استفہام نحو ہزید منطلق اصلہ ازید منطلق ہذا الذی اصلہ اذا الذی قال (شعر) واتت صواحبہا فقلن ہذا الذی + منح المودۃ غیرنا وجفانا + واز ہمزہ ان شرطیہ در علی نحو ہن فعلت فعلت اصلہ ان فعلت فعلت وہیا زید فی ایا زید وہما واللہ اصلہ اما واللہ للتنبیہ ویاہنا ہ بمعنی ہن واین مختص بنداست اصلہ یاہناۃ علی فعال واو درطرف بعد الف زائد واقع شد ہمزہ بدل گردید وہمزہ بہا + واز الف ما استفہامیہ ہنا ام ہیلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکہ از یای تحتانی ہذی یقال ہذہ وہذہ وحیلہ وہذہ واز تای تانیث در وقف نحو رحمۃ اصلہ رحمت

فصل سوم در قلب

بدانکہ قلب عبارت ست ازانکہ حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند وآن در کلام عرب باوجود کثرت وقوع موقوف بسماع است خلیل در نحو جاء قیاسی گوید حرفش ہمزہ وواو ویاست در اکثر وگاہ بسبیل قلت در غیر آن ہم آید نحو عملی در لعمری واضمحل در اضحمل واکرہف در اکفہر وزبرج در رزبج وقلب بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید نحو ناعی ولاعی وشواعی وادانی در نائع ولائع وشوائع وادؤل وگاہی بتقدیم عین بر فا نحو جاہ در وجہ وبتقدیم لام بر فا نحو اشیاء در شیأ وبتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد وبتقدیم متلو آخر بر عین نحو طامن در طمأن وآن شناختہ میشود بشش وجہ اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل باشد مانند آنست وبمفرد اگر جمع پس ایینا بروزن فلع یفلع ست اصلہ نای ینای بدلیل نای بفتح وتقدیم ہمزہ بر یاکہ مصدر ست وآبار عفائل اصلہ اباد بدلیل بئر واکہ ونقدیم با بر ہمزہ کہ مفرد ست وہمچنین قسی فلیع اصلہ قووس بدلیل قوس ووالی فالع اصلہ اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب کہ مشارک ویست در اشتقاق چون جاہ بروزن عفل صلہ وجہ بدلیل وجیہ وموجہ ووجہ وتوجہ واوجہ کہ مشتق از وجہ ست والحادی بروزن عالف اصلہ واحد بدلیل وحید ووحید وتوحد کہ مشتق از وحدت ست وقسی اصلہ قووس جمع قوس بدلیل قوس وتقوس و ستقوس کہ ماخوذ از قوس ست سوم بقلت مقلوب وکثرت مقلوب منہ باآنکہ اصل ہر دو یکی باشد چنانکہ گویند آرام کم آید مقلوب آرام ست کہ بیشتر آید یعنی آہوان سپید جمع ریم بالکسر آرام بروزن اعفال ست وہمچنین آدر بروزن اعفل مقلوب ادور جمع دار واضحل بروزن افعلل مقلوب اضمحل واکرہف بروزن افلعل مقلوب کفہر وعملی مقلوب لعمری چہارم بصحت مقلوب یعنی باوجود علت تعلیل دران نہ در مقلوب منہ کہ موافق ویست لا در تقدیم وتاخیر بعض حروف بر بعض نحو ایس بیای مکسور بعد ہمزہ مفتوح بروزن عفل مقلوب یئس ہمزہ مکسور بعد یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمہ بی علت آن یعنی اگر دران کلمہ اعتبار قلب نکنند لازم آید کہ کلمہ بی علت منع

ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیأآء علی فعلاء بالفتح والمد وآن اسم جمع شیٔ ست پس همزه راکه لام کلمه است قبل فا بردند اشیاء شد بروزن لفعاء واین مذهب خلیل وسیبویه ست بخلاف آنکه جمع شیٔ بود بروزن افعال کبیت وابیات چنانکه مذهب کسائی ست چه درین صورت منع صرف بی علتش لازم می آید وآن معدوم ست بخلاف آنکه افعاء باشد بحذف لام اصله اشیاء علی افعلاء جمع شیٔ علی فیعل کبین وابیناء چنانکه مذهب فراء ست چراکه تصغیرش بر اشیّاء وجمعش بر اشایا کصحراء وصحاری می موید قول اول ومضعف هر دو قول اخیر ست چه افعال وفعلاء بر فعالی جمع نشود وتصغیر جمع تکسیر بدون رد بمفردش جائز نیست بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت ششم باداء ترک قلب بسوی جمع دو همزه یعنی ترک اعتبار قلب موده بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاء بروزن فال اصله جایئ من جاء کبایع من باع همزه بریا مقدم شد وباعلال قاض بیفتاد واین وجه نزد خلیل ست بخلاف سیبویه ودیگر نحاة که چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند اینست وجوه معرفتا ما هرگاه وجهی که موجب معرفت قلب باشد نباشد همزه اصل بود مانند جذب جبذ کذا قالوا وقال الجوهری جبذت الشیٔ مثل جذبته مقلوب منه

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازاله حرف است بر سه قسم ست اول اعلالی وآن حذف حرف علت باشد بقاعده مطرده مانند یعد وعدة اصله وعدة واین تا حذف نشود مگر آنکه واو باز آید نحو وعد وقوله عدا الامر الذی وعدوا شاذ کما مر وقال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی المثال وقال خالد بن کلثوم عدی جمع عدوة یعنی الناحیة ای اطلوف نواحی الامر الذی وعدوا ومانند قاض ونحو آن چنانکه گذشت دوم ترخیمی که حذف حرف علت ست نه بعلت چون اب واخ وغد وحم وهن واین واسم علی مذهب البصریین وید ودم ونحو آن سوم حذف غیر مذکور وآن حذف یکی از دو تای مضارع معلوم ست از باب تفعل وتفاعل وتفعلل وملحقاتش بطریق جواز مطرد نحو تقبّل وتضارب وتدحرج وتجورب ونحو آن بخلاف مجهول که حذفش موجب لبس ست وحذف حرف اول از دو مثل هرگاه دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد وآن بر دو نهج ست اول بازاله حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک ست نحو ظلت ولبت بفتح الظاء واللام والاصل ظللت بکسر العین من الظلول ولببت بضم العین من اللباب ودرین صورت حذف مثل اول ونقل حرکتش بما قبل بعد ازاله حرکت ما قبل هم روا ست فیقال ظلت بکسر الظاء ولبت بضم اللام ونیز همچنین در مضارع نحو یظلن اصله یظللن رواه الفراء دوم بنقل حرکتش بما قبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو احست بفتح الحاء اصله احسست بسکون الحاء وفتح السین الاولی من الاحساس وقرن بالکسر در اقررن امر از قر یقر مانند ضرب یضرب وبالفتح از قر یقر کعلم یعلم اصله اقررن وممکن ست که اول امر از وقار باشد واصلش اوقرن مانند عدن که در اصل اوعدن بوده ودوم از قار یقار کخاف یخاف واین حذف باآنکه در ماضی شائع وکثیر الوقوع ست سماعی

چنانکه حذف نون بنی و نون من تخفیفا در نحو بنی العنبر و من الماء و حذف لام علی در نحو علی الماء فیقال بلعنبر و بلحارث
و ملماء و ملجن و علماء و علبحر اما سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو
بنی النجار که لام تعریف ظاهر نیست و حذف همزه اُبْ بعد لا یا بعد یای ندائیه نحو لا باک و یا با زید دنند اما الحذف
بدونهما کقوله (شعر) تعلمت باحاد وال مرامر + وسودت اثوابی ولست بکاتب + و حذف تای فوقانی از
اِسْتَطَاعَ یَسْتَطِیْعُ قلیلا نحو اسطاع یسطیع و گاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال اِسْتَاعَ یَسْتِیْعُ و همچنین ست حذف تای اول
از دو تای نحو تتسع و تتقی و یتخذ که در اصل یوتسع و یوتقی و یاتخذ بود فیقال یتسع و یتقی و یتخذ بفتح التاء و علیه جاء
قول الشاعر (ع) تق الله فینا والکتاب الذی نتلو + و حذف فا چون ناسٌ اصله اُناسٌ بالضم و حذف عین چون
سَهٌ اصله سَتَهٌ و رُوْس اصله رُءُوس جمع راس قال (شعر) خرجنا جمیعا من مساقط رُوْسنا + علی ثقة منا بجود ابن غالب
و حذف لام چون حر اصله حرح و ید اصله یدی و دم اصله دمو و فم اصله فوه و حذف نون منذ و لم یکن نحو مذ و لم یک و حذف جمیع
الحرف که مجانس وسط است نحو اُفْ و قطْ اصله اُفٌّ و قطٌّ بالتشدید و جز آن می آید حذف تای دوم اِسْتَخَذَ وجوبا نحو
علی استفعل من تخذ یتخذ چون اِسْتَخَذَ و قیل اصله اِتَّخَذَ بود و از افتعال تای مدغم را بسین بدل کردند و این شاذ است

باب دهم در تمرین

بدانکه تمرین در اصل عبارت است از نرم کردن چیزی و خو کردن بران و در اصطلاح امتحان متعلم باینکه کیف تبنی
من کذا مثل کذا دانستنی است که داب علمای تصریف جاری برآن گردیده که بنای کلمه ثلاثی یا زائد ازان بر بنای کلمه ثلاثی یا زائد ازان که مخالف
در صیغه و مساوی در اصول یا زائد ازوی باشد یا بهای ماده مبنی مصنوع سازند و غرض ازین مسائل امتحان تمرن متعلم و
اختبار مهارت اوست درین فن و معنی سوال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که مثلا از متعلمی پرسند که اگر لفظ غزا مثل
صحائف بنا کنی و انچه مقتضای قیاس تصریفی ست از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جوابش آنکه
غزایا اصله غزاوو جمع غزیة اصلها غزیوة علی فعیلة یائیکه در جمع بعد الف در مفرد زائد بود همزه گردید و واو یا گرائی شد بعده
همزه را بقاعدهٔ خطایا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف غزاءا یا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزا ماخذ و مبنی منه است و صحائف
اصل و مبنی علیه و غزایا فرع و مبنی و همچنین از غزو و رمی مثل مکرمة بضم الراء مغزوة و مرموة آید و این بر تقدیر لزوم تاست
و مغزیة و مرمیة و این بر تقدیر عروض آن و از قوة بر فیعل بفتح العین قیّا اصله قیووٌ واو دوم الف شد و واو اول یا و یا در
ادغام گردید و از ضرب مثل جعفر و جحمرش ضربب و ضربب بدون ادغام زیرا که تکریر برای الحاق است و مثل قمطر و
سفرجل ضربّب و ضربّبب بادغام بای اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شرط تمرین است که لفظ مبنی منه
و مبنی علیه هر دو مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زوائد زائد تر از مبنی منه باشد
و الا هدم بناست نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی روا نبود فلا یسأل

کیف تبنی من دحرج مثل ضَرَبَا و من سفرجل مثل عنکبوت زیراکه عنکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی ست
بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضد غفر آید و کذا لا یقال کیف تبنی من ضرب
مثل خلق او مثل یضرب چراکه ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب یضرب متحد در اصول ست بخلاف آنکه
مخالف باشد مثل علم که درست ست نحو ضرب بکسر الراء و همچنین روا نبود نزد جرمی بنای فرعی که از کلام عرب
نبود اگرچه ماخذ اصل هر دو موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضرب مثل دحرج و زبرج و برثن و نحوها من
الالفاظ التی لا تستعمل منها اما جمهور نظر به تمرین متعلم روا و درست دارند و همچنین ست بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام
عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند جالینوس که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف اخفش
که بجهت ادراک اقتدار متعلم روا دارد و یقول ضاربوب علی فاعلول و ابو علی گوید بعضی از ایشان نیفگنی در فرع
اگرچه قاعده اش بنا شد انچه در اصل فزوده و افتاده باشد قیاسا و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور
در فرع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما انچه در اصل زائد ست در فرع نیز زائد کنند وفاقا قیاسی باشد یا نباشد
و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند عملول آید بقلب و
زیادت واو یعنی چون اصل که قسی ست در اصل قووس بود در فرع نیز لام را بجای عین برند عملول شد و هرگاه
مبنی علیه وسعت زوائد مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جذع از مستغفر یعنی بحذف میم و سین و تا که
زائد ست و چون در فرع علت ابدال یا ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام دران ممتنع بود وفاقا چون کرم مثل
مد از کرم و افایل بکسر یا از فیل مانند اوائل بکسر همزه اصلش اواول بود واو دوم در اصل از جهت وقوع الف مفاعل
میان دو حرف علت بهمزه بدل شد و این در افایل که فرع ست موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوی
بنا کنند مضربی آید چون حذف یای موحده و یکی از دو یای یعنی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل
محییی بود چون یای نسبت آوردند یای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای
اصلی را بواو بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور ست اما ابو علی و
بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل فیقولون مضری بحذف الباء الموحدة واحدی الیائین
و همچنین در مثل عدة از ان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور ضربة بحذف فای کلمه و زیادت تا نزد ابو علی و دیگران
و از دعا مانند اسم دعو آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند غد دعو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه
تغییر در اصل نه بر قیاس ست در فرع تغییری ندهند و این نزد جمهور و ابو علی ست اما کسانیکه قیاس شرط نکنند ادع
دع گویند یعنی بحذف لام و اسکان فا و ادخال همزه وصل و همچنین از اولق بجوهر در مانند اسم الوق آید یعنی با بقای قاف
که لام کلمه است و نزد بعضی اوقل بحذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل بعده همزه ثانی را که فای کلمه ست

از جهت سکونش و کسرهٔ همزهٔ وصل بیا بدل کردند اول شد وسأل ابو علی ابن خالویه کیف تبنی مثل مُسطار من آیة و هی
شجرة اصلها اَوَاَة فظن انه مُفعال فتحیر ولم یجب فقال ابو علی مُسْآر بحذف التاء چه مُسطار در اصل مُستطیر بود فتحه یا را
نقل کرده بما قبلش دادند و یا الف شد مستطار گردید بعده تای ثوقیه را از جهت اجتماع تا و طا حذف کردند جواز مسطار شد پس
مُسْآء در اصل مُسْتَأْوٌ بود حرکت واو را بما قبلش دادند و واو الف شد و تا از جهت موافقت اصل افتاد مُسْآء شد هذا علی
مذهبه اما جمهور چون که در بعضی قیاس حرف نه تا نیابند حذف نکنند فیقولون مُسْتَآء باثبات التاء وایضا سأله ابن جنی انه
فذ بنی من وَأی مثل کوکب وجمع بالواو والنون واضیف الی یاء المتکلم فما یقال فتحیر ایضا فقال ابن جنی اَوَّی
یعنی چون از وَأی مثل کوکب بنا کردند وَوْأَیٌ شد پس یا بالف بدل شد وَوْآیٌ گردید بعده حرکت همزه را نقل کرده
بما قبلش دادند و همزه را حذف کردند وَوًی شد بعده واو اول را بهمزه بدل کردند اَوًی شد چون بواو و نون جمع کردند
الف مقصور بیفتاد اَوَوْن گردید چون مضاف کردند نون باضافت ساقط شد و واو را بیا بدل کرده در یای متکلم ادغام
نمودند اَوَیَّ شد و نیز ثقل کلمه والتباس بنیه کلمه بنیه کلمه دیگر مانع بنای مذکورست و ازینجاست که مانند جُرْجُم و
حَجَنْفَل از کسر یا از جعل بجهت ثقل یا لبس به اِفعیلّ یا فَعَلَّل ممتنع ست یعنی اگر از کسر یا از جعل مانند جرجم بنا کنند کُسْرُرٌ
و جُعْلُلٌ شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت میان نون و را و نون و لام ادغام نکنند موجب ثقل ست و اگر ادغام
کنند کُسُرٌّ و جُعُلٌّ شود بتشدید لام اول و این ملتبس با فُعُلّ ست و همچنین در مانند حَجَنْفَل از کسر و جعل یعنی اگر کَسَنْرَر و
جَعَنْلَل بدون ادغام گویند ثقیل ست و اگر کَسَرَّر و جَعَلَّل بالادغام گویند ملتبس بفَعَلّل ست کشَعَنْعَج بالتحریک و شد اللام
و هو تمر الاضف و در مانند قَفَنْقَز از جمل و قتول حَمَنْمَل و قَتَنْتَل گویند بدون ادغام نون زیرا که ملتبس بفعیل ست
یعنی بکسر الفاء و شد العین المفتوحة و شد اللام کسِگَقْفَد و از کرم مانند اقشعر اکرمّم آید بتشدید میم اول زیرا که تکرار الحاق
مانع ادغام ساکن نیست اصله اکرمم بسکون المیم الاول و از نبج ابنجّج بتشدید عین اول و عدم اعلال از جهت
الحاق اصله ابنججج اما اخفش اکرممّ و ابنججّ بتشدید آخر گوید و از وَأی مانند اُبلم بضم الهمزة و اللام
اُوْیٍ آید اصله اُوْوُیٌ ضمه همزه را بکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاض و از اَوی اُوْیٍ بدون ادغام اصله
اُوْوُیٌ ضمه واو را بکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاض بیفتاد و همزه ثانی را بواو بدل کردند اوو شد و قیل اُوٌّ بالادغام
و از وَأی مانند اِجْرَد بالکسر اِی آید اصله اِوْئِیٌ یا افتاد و واو ساکن از جهت انکسار ماقبل بیا بدل شد
و از اوی ایوٍ اصله اِئْوِیٌ یا بیفتاد و همزه دوم بیا بدل شد و قیل اِیٌّ بالادغام و حذف الیاء الاخیرة
نسیا و قیل منویا و مانند اِوَزَّة بکسر الهمزة و فتح الواو و تشدید الزاء اصلها اِوْزَزَة علی اِفْعَلَّة از وَأی
اِیَاءَة آید اصلها اِوْأَیَة و از اوی اِیْوَاة بدون الادغام اصلها اِئْوَیَة و قیل اِیَّاة بالادغام
و مثل اِطْرَخْم اصله اِطْرَخْمَم از وَأی اِیْأَیَا آید اصله اِوْأَیْیٌ و از اَوی ایّا اصله اِئْوَیْیٌ قد یجیء

چون کسرهٔ همزهٔ اول غیر لازم ست ادغام یا در واو وفاقاً ممتنع ست ومثل عَنْكَبُوت از بیع وقول بَيْعُوت و قولُوت آید بتکریر لام و بدون الادغام وقالوا فی جَبَرُوت من رمی و غزو رَمَوُتا و غَزَوُتا یعنی لین متحرک بعد فتحه الف شد وبجهت التقای ساکنین افتاد رَمَوت و غَزَوت شد والقیاس رَمَيُوت و غَزَوُوت بابقاء الیاء و الواو علی حالهما لوقوعهما قبل المدة الزائدة ومثل اِغْدَوْدَنَ از قول اِقْوَوَّلَ آید اصله اِقْوَوْوَلَ از قوة اِقْوَوَّى اصله اِقْوَوْوَوَ بچهار واو واز بیع ابْيَيَّع اصله ابْيَوْيَعَ هذا مذهب الجمهور اما ابوالحسن اِقْوَيَّلَ و اِقْوَيَّا گوید یعنی چون اجتماع سه واو نزدش کروه ست واو ثالث را بیا بدل کند و همچنین واو ثانی را پس یای اول را در یای ثانی ادغام نماید ودر ماضی مجهول ازین امثله گویند اُقْوُوِّيَ و اُبْيُوِيعَ و اُقْوُوِّلَ اجماعاً مع ان القیاس یقتضی ان یقال اُقْوُوِيَ و اُقْوُوِلَ و اُبْيُيِعَ ومانند عَصْفُور از قوة قَوِّيّ آید اصله قَوْوُوْوٌ واز غزو غَزْوِيّ اصله غَزْوُوْوٌ ومانند عُصْفُور از غزو غُزْوُوٌّ اصله غُزْوُوْوٌ واز قوة قُيُوٌّ اصله قُيُوُوٌ و هكذا قالوا والظاهر قُيِّيٌّ بدو یای مشدد ومانند قُذَعْمِلَة از عمی عُمَيَّة بحذف یای سوم نسیا و فتح یای دوم مدغم فیها اصلها عُمَيْيِيَة ومانند قُذَعْمِيلَة از عمی عُمَيْتِيَة اصلش عُمَيْيِيَة بچهار یا و بجهت عُمَيِّيَة بحذف یکی از دو یای اول که قبل یای مشدد ست و قلب دیگری بواو ومانند خُصَيْصَة ازان عُمَوِّيَة کر حویة اصلها عُمَيْيِيَة ومانند عُمَرِشّ از قوة قُوَوِّ آید اصله قُوَوْوِوٌ واو اخیر یا شده و با علال قاض بیفتاد و واو اول را در ثانی ادغام نمودند واین مذهب جمهور ست اما اخفش قُوَيّ گوید بقلب واو ثالث نیز که بعد فتحه است بیاو یا بالف ومثل عَثَوْثَل از قوة قَيَوَّوٌ بالفتح واو و تشدید لام اصله قَوْوَوْوٌ و نزد اخفش قَيَوَّيٌ بقلب اوثالث و رابع بیا ومانند عَضْرَفُوط از غزو غَزَوْوِيٌّ آید اصله غَزَوْوُوْوٌ واز رمی ... اصله رَمْيُيُوْيٌ ومانند حج از قرأ قَرْأَأٌ آید اصله قَرْأَأٌ ومانند قمطر ... ومانند اِطْمَأَنَّ اصله اِطْمَأْنَنَ اِقْرَأْيَا آید اصله اِقْرَأْأَأَ ومانند یَطْمَئِنُّ اصله یَطْمَأْنِنُ یَقْرَأْيِيٌّ اصله یَقْرَأْأِأُ ومانند اِخْشَوْشَنَ از الوق اِلْوَوْلَقَ ... الأَلَاقُ آید اصله اِلْوَلْوَقَ علی اِفْعَوْعَلَ والأُلَاقُ باثبات الهمزة لان ... فی المبنی علیه و هو ... علی خلاف القیاس فلا یحذف من المبنی واین همزه اصلی ست اگر اُوْلُوقٌ فوعل بود والا ... ومانند جلباب از غزو غزیزاء اصله غزوزاو

خاتمه در بیان رسم خط

پوشیده نخواهد بود که نقوش موضوعه را با معانی بواسطه دلالتش بر الفاظ که دال بر معانی ست دلالی موفور ست و خطوط عربیه که مقصود ببیان این مقام و واضع اولش مرامر بن مره انباری ست اکثر مطابق ... دال جاری فی ... گاهی یای تحتیه نویسند و الف خوانند چون حُبْلَى و گاهی واو را الف چون صلوة و گاهی حرفی نویسند نخوانند مثل چون فانصروا و گاهی بی نبشته خوانند چون اسحق و علی هذا القیاس بنابران مناسب نمود که رسوم خطوط معینه که طالب

این فن را از دانستنش ناگزیرست بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد کلم عبارت از آنست
بر دو نوع ست اول بیست و دو حرف ست ب ت ث ج ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت
بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون تَطَبَّل و فَصَّل و جز آن دوم هفت حرفست ر ا د ذ
ر ز و که گاهی با خودها در کتابت اتصال نه پذیرد چون رَادُ و ذَوْدُ و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول
ما قبل یکی ازین حروف هفتگانه درآید بدو متصل گردد فقط نه مابعد اگرچه از قسم اول باشد چون قَوْلُ و قَالَ و نیز چون
اکثر حروف باعتبار صورت متشابه بهمدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس بموضع معین ساختند تا موجب امتیاز
فیما بین باشد و ازینجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور بر سه نوع ست
اول یازده حرف ست ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است
و بدون وی از هم بشکل خود ممتاز نی چون جَزَبَ و حَزَبَ و ثَابَ و بَاثَ و جز آن و ازینجاست که چون برای امتیاز
یک نقطه بس ست بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و سبب که بطبق دندانهای آنست منقوط نکنند دوم
چهار حرف ست ف ق ن ی که وصلاً فقط ملتبس بدیگر و مفتقر بنقطه ست نحو فَقْرٌ و قَفْرٌ و نَشْرٌ و يَسْرٌ نه در
حالت انفصال چون انْصَرَفَ و اخْتَرَقَ و عثمان و قومی و همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود
محتاج بنقطه نیست چون ضَيْفٌ و عِشْقٌ و حُسْنٌ و ظَبْيٌ سوم هفت حرف ست ر ا ک ل م و ه که گاهی
چه در حالت وصل و چه در حالت فصل بدیگر ملتبس نگردد و بشکل وضعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه نبود
چون سَأَلَ و قَالَ و كَلِمٌ و مَلَكٌ و نحو آن اما تمایز میان ابنیهٔ کلم باعتبار وضع حرکات و سکنات و مد
و شد ست چون حَسَكٌ بالتحریک شتر و حُمُسٌ بالضم جماعت و قُلْ بضم قاف و سکون لام امرست از قول و
قَلَّ بفتح قاف و تشدید لام ماضی از قلت و أَمِنَ کفرح از امن بفتح ضد خوف و آمَنَ کاکرم از ایمان
و خط در اصطلاح عبارت از آنست که صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمیکه مسمی و همنفس هر دو قابل
کتابت ست رقمش بطبق اراده قائل ست مثلاً لو قال شخص لاحد اکتب شعراً پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود و
(شعر) قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَ مَنْزِلِ + بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ + نویسد اگر مراد مسمی بود
و همچنین اگر گوید اکتب جیم عین فا ر را جیم عین فا را را نوشته شود اگر مراد اسم ست و اگر مراد مسمی ست
کتابتش هر کبه جعفر ست مفردة ج ع ف ر و القیاس جه عه فه ره و اگر مسمی قابل کتابت نبود پس در امر
بکتابتش بکتابت اسم وی کفایت کنند نحو زَيْدٌ و عَمْرٌو و جز آن و نحو یاسین و طاها کتابتش یا سین و طا ها ست
اگر اسم حرف بابود و گاهی تخفیفاً بصورت مسمی نیز نویسند بر خلاف اصل نحو کل ج ب و القیاس کاف جیم با و همچنین

گر اسم چیزی دیگر باشد کتابتش یاسین وطاہاست و یس و طه و در مصحف بر ہر دو تقدیر یس و طه ست
واصل در خط آنست که کلمه بصورتی در کتابت درآید که در وقت آغاز و وقف ملفوظ گردد و لهذا نحو من ابنه
نحو بالتاء بهمزه و با ال نوشته شود و نحو رأيته و به بدون واو و یا و نحو رہ زیدا و قه عمرا بهای سکته زیرا که این همه
الفاظ در وقت ابتداء و وقف بهمین نهج ملفوظ گردد و همچنین ست مجیء مه جئت بخلاف مای استفهامیه که مجرور
بحرف ست نحو الام که چون نظر بعدم استقلال بمنزله جزء ماقبل شد دخول های سکته واجب نیست و از یجات
نحو الام و علام و حتام بالف نوشته شود و نحو حتمه و عمه بغیر نون و رواست که نظر بانفصال حقیقی در حالت
وقف ها آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو الی مه و علی مه و حتی مه و من مه و عن مه
و نیز برعایت حالت وقف منصوب منون که بدون هاست بالف نوشته شود نحو رأيت زيدا و همچنین نون
اذن و نون خفیفه تاکید که بعد فتحه است بر مذهب اکثر نحو اذا و انصرا اصله انصرن بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف
زنی که چون در اذن و نحو انصرن بر نون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مفتوح
بجهت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود وفاقا نحو اقرأن و قیل تکتب الخفيفة بالالف اذا امن
للبس نحو لنسفعا اصله لنسفعن و الا لا کاضربن ولا تضربن فانه ملتبس بالتثنية اما بجهت رفع التباس مؤکد
بغیر مؤکد نحو اضربن بواو والف و اضربن بیا و هل تضربن بواو و نون و هل تضربن بیا و نون نباید نوشت
گرچه مقتضای قیاس ست و نحو رحمه بها و نحو القاضی بیا و نحو قاض بدون یا و انا عبده بالف نوشته شود
نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زید و عمرو و زید قام ابوه مگر آنکه کلمه یک حرفی بجهت عدم
استقلال بماقبل و یا بمابعد خود بپیوندد چون غلامی و اکرمت و بزید و کعمرو و اضربن بالتخفیف و چون همزه
وصل قابل اعتبار نیست لام ال را نیز ازین قبیل شمارند نحو الرجل و الفرس و همچنین ست کلمه که خطا بیک
حرف بماند چون هذا و ذلک و اضربن بالتشدید و عم و مم اصله عن ما و من ما و همچنین یای نسبت نحو کوفی
بخلاف کلمه دو حرفی و آنچه فوق ویست که منفصل آید الا ضمائر متصله مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال ست نحو
غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامک غلامکن غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهن
و اکرمت اکرمنا اکرمت اکرمتما اکرمتم اکرمت اکرمتن اکرما اکرموا اکرمتا اکرمن و ضربنی
ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن و منی منا منک منکما
منکم منک منکن منه منهما منهم منها منهما منهن و همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مسلمان و مسلمتان و
مسلمین و مسلمتین و مسلمون و مسلمات و مرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بعلبک و نسبت که
با آنکه اصل در خط آنست که حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود و بقدر ملفوظ در حیز کتابت درآید لیکن کتابت همزه

والف آخر کلمه و همچنین حذف حرفی با وجود تلفظ آن و زیادت حرفی با عدم تلفظ و وصل کلمه بکلمه دیگر با اثبات همزه وصل
مخالف اصل آید پس هر همزه وصلی بود یا قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون صدر کلمه واقع شود در کتابت
بصورت الف در آید نحو اَلْحَمْدُ و اُنْصُرْ و اِعْلَمْ و اَکْرِمْ و اَحَدٌ و اُحُدٌ و اِبِلٌ و اگر حرف دیگر بالایش در آید مانع صدارتش
نگردد نحو فَاعْلَمْ و فَاَکْرِمْ و بِاَحَدٍ و لِاِبِلٍ مگر در لِئَلّا و لَئِنْ و هٰؤُلاءِ و در نحو یَوْمَئِذٍ و حِینَئِذٍ که با وجود صدارت از جهت کثرت
استعمال حکمش حکم همزه متوسط است و همزه متوسط ساکن بطبق حرکت ماقبل نوشته شود نحو رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ و متحرک
بوفق حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو یَسْأَلُ و یَلْؤُمُ و یُسْئِمُ من الافعال ماخوذ من السامة وهی الملال
و تَسَاءَلَ و تَسَاؤُلاً و سَائِلٌ و بعضی متوسط را که قابل تخفیف بحذف یا ادغام است در کتابت حذف کنند نحو مَسْئَلَةٌ
و سَوْءَةٌ و سَوَّةٌ و سوئل الاصل مسائلة و سواءة و سُوَیْئِل و بعضی مفتوحه را فقط و بعضی مفتوحه را که بعد الف است پس
چون تَسَاءَلَ در سَاءَلَ علی فاعل من المفاعلة والا بصورت حرفی در کتابت در آید که بدان حرف باعتبار قلب یا تسهیل
تخفیف پذیرد پس همزه مفتوح بعد ضمه بصورت واو و بعد کسره بصورت یا نوشته شود نحو مُؤَجَّلٌ و فِئَةٌ و متحرک بعد فتحه و
مکسور بعد کسره و مضموم بعد ضمه بحرف حرکت خود نحو سَأَلَ و لَؤُمَ و سَئِمَ و مِنْ مُقْرِئِهِ بکسر الراء و الهمزة و رُؤُوسٌ
بضم الراء و الهمزة جمع رَئِیسٌ و همچنین است همزه مکسور بعد ضمه و مضموم بعد کسره نحو سُئِلَ بالیاء و یُقْرِئُکَ بالواو و این
نزد سیبویه است اما اخفش بطبق حرکت ماقبل نویسد نحو سُؤِلَ بالواو و یُقْرِئُکَ بالیاء و همزه متحرک یا ساکن که در
آخر کلمه بود بطبق حرکت ماقبل نوشته شود اگر متحرک است نحو قَرَأَ و یُقْرِئُ و رَدُؤَ و لَمْ یَقْرَأْ و لَمْ یُقْرِئْ و لَمْ یَرْدُؤْ
والا در کتابت محذوف شود فیقال هذا خَبْءٌ و دِفْءٌ و جُزْءٌ و مَقْرُوْءٌ و حَمْرَاءُ و هٰؤُلاءِ و مررت بخَبْءٍ و دِفْءٍ و جُزْءٍ و مَقْرُوْءٍ
و حَمْرَاءَ و هٰؤُلاءِ بدون همزه و رایت خَبْأً و دِفْأً و جُزْأً و مَقْرُوْأً بالف تنوین فقط و کذا سمعت نِدَاءً اید و الف هذا هو
الاکثر اما بعضی همزه را که قبل ساکنش مفتوح است مطلقا حذف کنند نحو هذا خَبٌ و مررت بخَبٍ و رایت خَبًا و
در مکسور مطلقا بصورت یا نویسند و همچنین در مضموم بصورت واو نحو هذا دِفْئٌ و جُزْؤٌ و مررت بدِفْئٍ و جُزْؤٍ و رایت
دِفْئًا و جُزْؤًا و بعضی در مفتوح مطلقا حذف کنند و در مکسور و مضموم بطبق حرکت همزه نویسند نحو هذا دِفْؤٌ و جُزْؤٌ و
مررت بدِفْئٍ و جُزْئٍ و رایت دِفًا و جُزًا بیک الف و بعضی ایشان رایت دِفْأاً و جُزْأاً بدو الف + این است
رسم کتابت همزه بطریق قدما اما آنچه در کتابت حالی شیوع یافته اینست که بعد ساکن خطی بصورت سر عین بتحلیل
آن را بصورت همزه قرار داده بنگارند نحو هذا خَبْءٌ و مررت بخَبْءٍ و رایت خَبْأً + و چون همزه متطرفه متصل بلفظ غیر
مستقل گردد حکمش حکم همزه متوسط است نحو هذا جُزْؤُکَ و رایت جُزْأَکَ و مررت بجُزْئِکَ و کذا رِدَاؤُهُ و مررت بِرِدَائِهِ و رایت
رِدَاءَهُ بالاثبات و این است الاکثر و رایت رِدَاهُ بالحذف کتابةً و نحو یَقْرَؤُهُ بالواو و بفتح الراء و ضمها
و یُقْرِؤُهُ بکسر الراء و بالواو و یُقْرِئُهُ بکسر الراء و بالیاء لیکن در نحو مَقْرُوْءَةٌ علی مفعولة و بَرِیْئَةٌ علی فعیلة که غالبا

نیف ست بقلب یا با د غام در حکم اول ست یعنی در کتابت نیاید اگرچه با مر غیر مستقل متصل گردد و هر همزه که بعد ی
بصورتش واقع شود در کتابت در نیاید اگر حذفش موجب لبس نبود نحو قرأون و مستهزؤن و رؤس و مؤنة و
أل و آدم و ملئت خطأ در قرأون و مستهزؤون و رؤوس و مؤونة و سائل و اأدم و ملئت خطأ اتوقف
لبس از انجا که ثقل اجتماع دو یا اکثر از ثقل دو واو دو الف ست در نحو لئیم و مستهزئین هر دو وجه است یعنی اثبات
حذف بخلاف نحو قرأا و یقرأان علی صیغة التثنیة که حذفش موجب لبس مثنی بمفرد و بجمع مونث ست و بخلاف
مستهزئین مثنی که بعد همزه مده نیست و هم حذف موجب لبس بجمع ست و بخلاف نحو بردائی و حنائی که همزه
بصورت مده نیست هذا هو المختار و بعضی همزه را که بعدش مده بصورت و نیست نیز نویسند و این کم ست
والف آخر کلمه که رابع یا زائد از انست در کتابت بصورت یا آید مبدل باشد یا غیر مبدل چنانکه الف ثالث
بدل از یا چون اعطی و ارتضی و استصفی و اغزی و استشفی و حبلی و قهقری و قبعثری و فتی و رحی و رحی لیکن هرگاه تا
تانیث یا ضمیر منصوب یا مجرور بعد الف مذکور آید الف بصورت خود باشد نحو اعطاه و ارتضاه و مرتضاک و استصفاه و اشتاه
و مستشفاة و حبلاة و قهقراه و قبعثراه و فتاة و رحاه و رباه و جز آن و شذ احدیهما و احدیهن بالیاء والقیاس احداهما
واحداهن بالالف و همچنین بصورت خود آید الف رابع یا زائد مذکور که بعد یا افتد در غیر علم فعل باشد یا غیر فعل نحو احیا و استحیا و
یحیا و صدیا بخلاف نحو یحیی که علم ست والف ثالث غیر مذکور در هر حال بصورت خود باشد نحو دعا و دعاه و عصا و عصاه و ددا
و دداه مگر آنکه کلمه بر وزن فعل یا فعل باشد یعنی بضم الفا و کسرها مع فتح العین نزد کوفیان نحو العلی والرضی والف نحو صلوة و
زکوة و حیوة و ربو و جز آن که ممال بواو ست در کتابت بصورت واو آید اگر مثنی و مضاف نبود نحو مشکوة والا بصورت
الف نحو صلاتان و زکاتان و صلاتی و زکاتی و بعضی جمیع الفات را ثالث باشد یا زائد بدل از یا باشد یا نه بصورت الف نگارند
و ماذلک الا لتیسیر الکاتب او لانه القیاس و هر الف که بصورت یاست چون منون باشد کتابتش بحسب قیاس مبرد مطلقا
بصورت یاست چون هذا رحی و رایت رحی و مررت برحی و هو المختار و بحسب قیاس مازنی مطلقا بصورت الف چون هذا
رحا و رایت رحا و مررت برحا و سیبویه در حالت نصب بصورت الف نگارد و در غیر نصب بصورت یا چون هذا رحی
و مررت برحی و رایت رحا اما معرفت آنکه الف در اصل واو بوده یا غیر واو به تثنیه حاصل شود نحو رحیان و عصوان
تثنیه رحی و عصا و رمیا و غزوا تثنیه رمی و غزا + و بجمع نحو فتیات و قنوات جمع فتاة و قناة اصلهما فتیة و قنوة
و بمره و نوع نحو رمیة و غزوة بالفتح والکسر + و باتصال ضمیر فاعل متحرک نحو رمین و غزون + و بمضارع نحو یرمی
و یغزو + و به بودن واو فای کلمه یا عین آن نحو وقی و شوی لان ما فاوه او عینه واو قلیل جدا ان یکون لامه
واوا + و گاهی با ماله و ترک آن نیز یعنی الف مجهول الاصل اگر اماله پذیرد اصلش یاست و گرنه واو + لیکن الف لدی
با آنکه اماله نه پذیرد بیا نویسند از جهت لدیه و لدیک + والف کلا بیرون آید یعنی بصورت الف بدان جهت که در کلتا

بتا بدل شود و درین صورت بدل ز دادست و بصورت یا و این از جهت جواز اماله نیست و هر الف که در آخر حرف واقع شود
بصورت خود آید مگر در بلی و این از جهت اماله است و در الی و علی و این از جهت الیه و علیه و در حتی و این از جهت
موافقت معنی الی و همچنین بصورت خود آید الفات اسماء لازم البناء چون ما و ذا و انا اما الف متی و انی بصورت یا آید
بیان جهت که محال ست هر جا که حرف مدغم در یک کلمه واقع شود خطا محذوف گردد نحو مدّ و اگر همچنین ست تای اول
اگر دوم تای ضمیر بود نحو بتّ و ثبتّ من بات یبیت و ثبت یثبت و گاهی بنظر دو کلمه حذف نکنند نحو بتت و ثبتت
بخلاف نحو عدتّ و غلطتّ که ثانی مثل اول نیست و بخلاف نحو اجبهه و یدرککم و جز آن زیرا که مفعول در جزئیه
مثل فاعل نیست و بخلاف لام تعریف که مدغم در لام یا در غیر لام ست نحو اللحم و الرجل چرا که دو کلمه است و نیز حذفش
موجب لبس معرف بمنکر ست + و در التی و الذی و الذین بکسر الذال حذف لام تعریف اگرچه بر خلاف قیاس ست
لیکن از جهت لزومش لازم آمد + و در اللذین بفتح الذال با آنکه لازم ست حذف نکنند چرا که التباس مثنی بجمع ست
و چون اللذان و اللتان و اللتین نیز تثنیه بود حکم اللذین یافت + و لام اللاء از جهت خوف التباس با لا در
کتابت محذوف نشود و اللاؤن و اللائی و اللوانی و اللاتی و اللواء نیز که مانند اللاء جمع مونث ست در اثبات لام
محمول بر اللاء ست + و همچنین بابی که عمّ و ممّ و امّا و الّا که دو کلمه و اصلش عن ما و من ما و ان ما و ان لا ست
در کتابت هر دو منفصل آید لیکن از جهت کثرت استعمال و شدت اتصال پیوسته نگارند + و بیفتد الف الله و رحمن
چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم و همزه ابن که نعت و میان دو علم واقع شود نحو جاء زید بن عمرو و نه در غیر
مذکور چون باسم الله و باسم ربک و در رایت زیدا ابن خالک و نیز بیفتد همزه وصل مکسور یا مضموم که بعد همزه استفهام ست
نحو ابنک هذا و استخرج زید بخلاف همزه ال که اثباتش نیز کتابة روا است نحو الرجل و االرجل + و بیفتد الف ها
با اسم اشاره از جهت کثرت استعمال نحو هذا و هذه و هذان و هؤلاء + و همچنین الف ذا و اولاء در ذلک و اولئک +
و الف ثلث و ثلثین و لکن و لکن بخلاف هاتا و هاتی و هاذاک و هاذانک که در استعمال آن کم ست + و همچنین از اکثر
اعلام الف کتابة ساقط شود نحو ابرهیم و اسمعیل و اسحق و بعضی از سلیمان و عثمان و حارث و مالک و معاویه نیز
حذف کنند چون سلیمن و عثمن و حرث و ملک و معویه + و بیفتد مشترکی از دو واو نحو داود و ذو و نیکتب داود
بخلاف نحو تضییر که حذف موجب التباس بفعل اجوف ست و قبیل هر دو وجه هست نحو تصییر و تصییر و بیفتد همزه ال
هرگاه بعد لام جر یا لام ابتدا واقع شود بشرط که بعد لام مذکور لام دیگر نشود نحو للرجل و للفرس بکسر اللام و فتحها و الا همزه
و لام هر دو اگرچه معرفه بنکره مشتبه گردد نحو للبن و للحم و همچنین در للذی و للتی و للذین و للتین و للاتی و جز آن
و بعد واو جمع در تمامی افعال از ماضی و مضارع و امر بجهت فرق میان واو جمع و واو عطف در کتابت الف فزایند
مادامیکه فعل مذکور بچیزی که آن واو را در حکم متوسط گرداند متصل نگردد نحو جاؤا و نصروا و ینصروا و یدعوا و انصروا

خوانند در نحو نصرونی و نصروه و نصروک و ینصرون و اخشون که بعد اتصال ضمیر مفعول و نون اعرابی و نون تاکید
و مذکور حکم واو متوسط پیدا کرده بخلاف نحو نصروهم که برای تاکید ست اما بعضی در فعل مضارع الف زیاده نکنند و بعضی در اسم
زیاده کنند وقتیکه نون جمع باضافت بیفتد نحو شاربوا الماء و بعضی چون التباس را نادر دانند در هیچ یک از فعل و اسم زیاده
نکنند + و نیز در لفظ مائة الف زیاده کنند تا ملتبس بمنه نشود و تثنیه در زیادت الف محمول بر مفرد ست نحو مائتان و مائتین
جمع چون مئات و مئون و مئین + و بعد لفظ عمرو منصرف رفعا و جرا واو نویسند تا ملتبس بعمر غیر منصرف نشود بشرط
علم بود نه مصغر و نیز مضاف و در قافیه نباشد نحو هذا عمرو و مررت بعمرو بخلاف نحو رایت عمرا که در حالت نصب ست و
بخلاف آنکه مصغر باشد چون عمیر که هر دو بر یک صورت ست و بخلاف آنکه مضاف بود چون عمرکم که فصل نه پذیرد و بخلاف
آنکه در قافیه باشد چرا که در قافیه عمر منصرف عمر غیر منصرف واقع نشود + و در اولئک واو زیاده کنند تا ملتبس بالیک نشود
و اولو محمول بر اولئک ست و همچنین ست در اولی جمع ذو نصبا و جرا تا ملتبس به الی نشود و اولو رفعا در کتابت واو
تابع اولی ست و حمل علیه اولات هرگاه ان ناصبه مصدریه نه مخففه و نه مفسره و ان شرطیه نه مخففه متصل لا شود در
کتابت پیوسته آید نحو احببت الا تفارقنی و الا تفعلوا در ان لا تفارقنی و ان لا تفعلوا بخلاف نحو کتبت
الیه ان لا تفعل و ظننت ان لا یقوم و قلت ان لا یقوم + و همچنین متصل آید کی هرگاه قبل لا واقع شود نحو کیلا
تاسوا علی ما فاتکم + و همچنین ما کافه و زائده نه مصدریه چون در آخر حرف و حروف مشبه بالفعل و اسمای شرط و
استفهام لاحق شود در کتابت بماقبل پیوسته گردد نحو انما و کانما و لکنما و لعلما و لیتما و ربما و نحو بما و عما و اینما و
حیثما و همچنین ست کلما و قلما و طالما لیکن درین هر سه اخیر اگر ما کافه است اتصال قیاسی بود و اگر مصدریه اتصال بر غیر قیاس ست
بخلاف ما مصدریه که جزو ما بعد خود ست پس بماقبل متصل نگردد مگر در کلما و قلما و طالما چنانکه گذشت نحو ان ما قمت
عجب ای ان قیامک و بخلاف ما اسمیه که از جهت استقلال خود متصل بچیزی دیگر نشود نحو کل ما عندی حسن و کیف ما عندک
و لعل ما تریده یکون و این ما وعدته فیه لیکن چون نعم و بئس متنزل از مرتبه فعلیت ست تشبیها بران ما اسمیه موصول نگارند
نحو نعما فعلت و بئسما صنعت و چون ادغام نون من در میم ما واجب و لازم ست لهذا گاهی با ما مصدریه نیز متصل نگارند
نحو اعرض عما فعلت و مما فعل اما متی با جر فیه نیز متصل نشود نحو متی ما تقعد اقعد زیرا که اتصال موجب کتابت یا بالف ست
نحو متاما و قیل یوصل فیقال متماتاتی آتک بالیاء و القیاس متاما بالالف و دانستنیست که با آنکه حرف مدغم
اگر از کلمه دیگر بود اظهارش واجب ست لیکن نون ساکن چون متصل با آید خطا بیفتد زیرا که سقوطش مزید اتصال
خطی ست + و ال تعریف بعد حذف خود موصول آید نحو الرجل و همچنین ست ظروف زمان وقتیکه مبنی و مضاف
بسوی اذ باشد نحو یومئذ و حینئذ و وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ مبنیا علی الفتح و گاهی در حالت اعراب نیز
متصل آید + و نیز بعضی از کلمات با آنکه اصل در کتابت فصل ست لیکن از جهت کثرت استعمال متصل مکتوب گردد چون

بحث بلفظ ذا نحو حبذا و وی تعجب یا کأنّ مثقله و مخففه نحو و یکان لیس مهم بصر و و یکانّه لا یفلح الکافرون و ثلث با مآة نحو ثلثمائة و همچنین ست تا تسع چون اربعمائة و خمسمائة و ستمائة و سبعمائة و ثمانمائة و تسعمائة پوشیده نخواهد بود که انچه از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از وضع واضع و اهل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قصر مسافت و تخفیف تکلیف بطرز اختصار و رمز برای بعضی از کلمات وضعی قرار داده اند اگرچه درین باب هرکس را طریقی معین و اصطلاحی خاص ست مثلا صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای بلد (د) و برای قریة (ة) و برای جمع (ج) و در بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) و صاحب صراح در تعیین ابواب شش گانه برای نَصَرَ یَنْصُرُ (عَعُ فاضمه) و برای ضَرَبَ یَضْرِبُ (عَعِ فاکسر) و برای سَمِعَ یَسْمَعُ (عِعَ کافتح) و برای فَتَحَ یَفْتَحُ (عَعَ بفتحهما) و برای کَرُمَ یَکْرُمُ (عُعُ بضمهما) و برای حَسِبَ یَحْسِبُ (عِعِ بکسرهما) و علی هذا القیاس لیکن انچه از ان میان قوم متعارف و در کتب شائع ست آنست که تع برای تعالی نویسند و ؑ م برای علیه السلام و ره برای رحمه الله یا رحمة الله علیه و رض برای رضی الله عنه و صلعم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم و ممنوع ست و مط برای مطلوب و مقص برای مقصود و یق برای یقال و ایض برای ایضا و مم برای ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرند و امتیازش بحسب قرینهٔ مقام ست و ظ برای ظاهر و ح برای حینئذ و بط برای باطل و مح برای محال و لانم برای لانسلم و مص برای مصنف و شه برای شارح و هف برای هذا خلف و کک برای کذلک و آه و الخ برای الی آخره

تمت

الحمد لله که کتاب غایة البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذو الباع الوسیع فی العلوم العربیة و القدر الرفیع فی الفنون الادبیة مولانا الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری بوّاه الله جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة و الرضوان در مطبع شعلهٔ طور واقع بلدهٔ کانپور رونق انطباع گزید و بحسن اهتمام شیخ عبد الله پرنٹر کانپوری بانجام رسید و کان ذلک فی شهر ذی القعدة المنسلکة فی شهور سنة ست و ثمانین و الف و مائتین من هجرة سید الانبیاء رسول الثقلین محمد ن الامی الامین الذی کان نبیا و آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه و سلم الخ

ساتچی